



"وسوسه‌ی فریب"

جلد 2

مترجم : ساشا

از کانال

دارک ناولز



حتما! قبل از شروع رمان توضیحات زیر رو مطالعه کنین!!

توضیح مترجم :

عزیزان فایل عیارسنجی که قصد خوندنش رو دارید ، جلد دوم از سه‌گانه " فریب " هست با عنوان " وسوسه‌ی فریب " .

جلد اول با عنوان " پیمان فریب " تقدیمتون شد.

که هرچند فایلی که پخش شد از جلد اول ، درواقع فایل عیارسنجش بود و خیلی از عزیزان فکر کردن فایل کامل جلد 1 هست.

جلد اول این مجموعه حدود ۱۰۰ و خورده ای پارت هست که در فایلی که اون رو مطالعه کردید فقط ۹۰ پارتش اومده و پایان جلد 1 نیست!

پس حتما اگر جلد 1 رو تهیه نکردین و کامل نخوندین ابتدا به ادمین پیام بدین و بعد از تهیه ، دریافت و مطالعه اون ، جلد دوم رو شروع کنین.

همچنین این فایلی که الان از جلد دوم برای خوندن مد نظرتون هست در واقع فایل کامل رمان وسوسه‌ی فریب نیست و به هیچ

عنوان هم هیچکدوم از جلد ها به طور کامل فایل
نمیشه. ❌❌

پس اگر بعد از مطالعه دوست داشتین در ادامه همراه زوج
جذابمون باشین به آیدی ادمین سر بزنین و کلمه " پیمان فریب
" رو ارسال بفرمایید و به طور قانونی و معتبر جلد ها رو
دریافت کنین.

آیدی ادمین :

Dark_novels1@

تتها کانال رسمی و اصلی دارک ناولز : 

<https://t.me/mmmmsssaam>

رمان « وسوسه‌ی فریب » ...  

جلد 2/3

خلاصه ///

/1

شوهرم... دشمنم...

ما قصه‌مون با خون و مرگ شروع شد!
با بازی‌های خطرناک و کششی که عقل از سر آدم می‌بره.

من و آدریان نباید کنار هم می‌بودیم...
اون اشتباهه.

منم اشتباهم!
چیزی که بین ماست؟
یه فاجعه‌ی تمام‌عیاره.

ولی...
جلوش رو نمی‌شه گرفت.
یا شوهرم نابودم می‌کنه...
یا این بار نوبت منه که اونو به زانو دربیارم!...

در این جلد به فلش‌بک به گذشته داریم. در واقع به ابتدای آشنایی و اتفاقات هیجان‌انگیز بین آدریان و لیا پرداخته شده. تاکید می‌کنم جلد ها مستقل از هم نیستن، حتما قبل از شروع خواندن این بخش، جلد 1 به نام (پیمان فریب) رو مطالعه کنین. !!

#مافیایی #دارک #بزرگسال #ازدواج اجباری #هیجانی

رمان « وسوسه‌ی فریب »   ... »
جلد 2/3

||| خلاصه

V

شوهرم ... دشمنم...

ما قصه‌مون با خون و مرگ شروع شد!

با بازی‌های خطرناک و کششی که عقل از سر آدم می‌بره.

من و آدریان نباید کنار هم می‌بودیم...

اون اشتباهه.

منم اشتباهم!

چیزی که بین ماست؟

یه فاجعه‌ی تمام‌عیاره.

ولی...

جلوش رو نمی‌شه گرفت.

یا شوهرم نابودم می‌کنه...

یا این بار نوبت منه که اونو به زانو دربیارم!...

در این جلد یه فلش‌بک به گذشته داریم. در واقع به ابتدای آشنایی و اتفاقات هیجان‌انگیز بین آدریان و لیا پرداخته شده.

تاکید می‌کنم جلد ها مستقل از هم نیستن، حتما قبل از شروع خوندن این بخش، جلد 1 به نام (پیمان فریب (رو مطالعه

کنین !! .

#مافیایی #دارک #بزرگسال #ازدواج اجباری #هیجانی

وسوسه‌ی فریب  

مترجم : ساشا

#1

" آدریان "

"هفت سالگی"

+ هر چی بهت می‌گن ، همونو انجام می‌دی.

یه بار سر تگون می‌دم.

وقتی مامان تو این حالته یا اصلاً تو هر حالتی ، بهتره مطیع باشم.

چند دقیقه‌ست توی آپارتمان کوچیک‌مون بالا و پایین

می‌ره. یه لحظه خیره به گوشی، لحظه‌ی بعد تندتند تایپ می‌کنه.

پاهام از صندلی بلندپذیرایی آویزونه... اینجا همیشه بوی غذای سوخته می‌ده چون مامان از آشپزی متنفره و اقتضاح هم درست می‌کنه. کتابم، فندق‌شکن، روی پام باز مونده ولی حال و هوای مامان نمی‌ذاره حتی یه خط بخونم. بیرون برف میاد، شیشه پنجره سفید شده، دقیقاً مثل فیلم‌های کریسمسی. شومینه یه ذره گرما می‌ده، در برابر سرمای بیرون.

مامانم قdblنده و لاغر. همیشه باشگاه می‌ره و منو تنها می‌ذاره خونه تا فرمش رو حفظ کنه. فرمی که می‌گه وقتی من به دنیا اومدم خرابش کردم. نمی‌دونم یعنی چی ولی این حرف‌ها رو زیاد می‌زنه. بلوز تنگ پوشیده با یه دامن شیک، موهای بلوندش رو هم محکم بالای سرش جمع کرده.

لب‌هاش قرمز خونیه و گوشواره‌های بلندی داره که تا گردنش می‌رسه. مثل تزئینات کریسمس. امسال کریسمس

رو با بابا و زنش یعنی عمه آنیکا، جشن گرفتم .
 مامان بعدش یه ماه تمام سرم داد زد و چیز پرت کرد ولی
 می‌ارزید.

مامان از عمه آنیکا متنفره . کارها و حرف‌هایی می‌زنه که
 اذیتش کنه ، مثلاً اینکه حتی نمی‌تونه بچه‌دار بشه .

زن بابام جلوی مامان هیچ‌چی نمی‌گه ، حتی بعضی وقتا
 لبخند می‌زنه ... همین مامان رو دیوونه‌تر می‌کنه اما من
 خیلی وقتا می‌بینم عمه آنیکا تنهایی تو اتاقش گریه می‌کنه .
 کنارش می‌ایستم و دستش رو آروم نوازش می‌کنم . بعضی
 وقتا همون کافیه تا آروم بشه .

ولی مامان ول‌کن نیست . حتی وقتی خونه‌ی بابا هستم ، ازم
 می‌خواد دنبال چیزهایی بگردم که بتونه باهاش عمه آنیکا
 رو اذیت کنه .

من نمی‌خوام عمه آنیکا درد بکشه . برام کیک می‌پزه ، از
 چاییش یه قلپ بهم می‌ده . منو می‌بره بیرون پیاده‌روی ، برام
 دستکش و شال می‌خره .
 همش بهم می‌گه .

« بدن کوچولوت از سرما اذیت نشه » .
 بغلم می‌کنه .گونه‌هامو می‌بوسه .

مامان هیچوقت این کارها رو نمی‌کنه .

به‌خاطر کارش تو بیمارستان ،مامان زیاد خونه نیست .ولی
 من هستم .

بعد از مدرسه ساعت‌های زیادی تنها می‌مونم .شب‌ها
 می‌ترسم...فکر می‌کنم هیولای زیر تختم میاد بیرون .

مامان می‌گه اینا چرنده و هیولای واقعی عمه آنیکااست .
 می‌گه به‌خاطر اون فاحشه نمی‌تونه با بابا باشه .

یه مدت که گذشت ،شروع کردم به دادن اطلاعات غلط به
 مامان ،چون نمی‌خواستم عمه آنیکا آسیب ببینه .
 وقتی مامان فهمید ،سیلی زد .

یه بار هم فلفل قرمز مالید به صورتم .اونقدر می‌سوخت
 که حس کردم پوستم داره کنده میشه ولی گریه نکردم .
 مامان و بابا از گریه‌م بدشون میاد .

مامان می‌گه بابا مرد قدرتمندیه و من باید حرف اون و خودش رو گوش بدم. اما عمه آنیکا بهم گفت بهتره به همه‌ی حرف‌های بابا گوش ندم.

+چون قدرتمنده؟

این رو وقتی پرسیدم که بعد از کمک به تکالیفم داشت برام کتاب می‌خوند.

سایه‌ای از غم از صورتش رد شد، اما لبخند زد. لبخندی که همیشه غمگینه، نه مثل لبخند مامان که شبیه شخصیت‌های بدِ کارتونه.

+چون خطرناکه، مالیش.

+مثل آدم بدِ کارتون؟

+هوم.

+ولی مامان می‌گه قدرتمنده.

+قدرتِ بد.

بغلم کرد .

+کاش می‌تونستم تو رو با خودم ببرم و از این‌جا بریم ،
شیرینی من.

منم همین آرزو رو داشتم .حتی آرزو می‌کردم اون مامان
من بود .حداقل هیچ‌وقت بهم آسیب نمی‌زد و کنارش حس
امنیت داشتم .حداقل دوستم داشت.

مامان دوستم نداره.

+اون فاحشه بهت چی گفته؟

مامان اینو با صدای خشن می‌گه و من از جا می‌پریم .از
این‌که عمه آنیکا رو این‌جوری صدا می‌کنه بدم میاد.

+هیچی.

صدام خیلی کوچیکه.

به سمت هجوم میاره و من کتاب رو محکم‌تر می‌چسبم ،
منتظر سیلی همیشگی .هرچقدر هم بزنه ،عادت نمی‌کنم .از
دردش متنفرم ولی بیشتر از همه از این بدم میاد که مثل

بقیه‌ی ماماها با بچه‌ش رفتار نمی‌کنه.

بعضی وقتا از عمه آنیکا می‌پرسم چرا ماما من نیست و اون فقط همون لبخند غمگین رو می‌زنه.

این بار ماما سیلی نمی‌زنه. انگشت‌هاش رو توی لباسم
مشت می‌کنه و منو با همون بالا می‌کشه. از نزدیک، به
طرز ترسناکی خوشگله...
مثل جادوگرهای کارتونی.
+بگو چی بهت گفته، حرومزاده‌ی کوچولو!

نمی‌تونم نفس بکشم.

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#2

این اولین باری نیست که نمی‌تونم نفس بکشم.
ماما قبل از وقتی می‌دید گریه می‌کنم، بالش رو می‌داشت
روی صورتم تا خفه شم و ساکت بشم.

برای همینه که دیگه گریه نمی‌کنم.
برای همینه که می‌خوام به درد عادت کنم، تا دیگه مجبور
نباشم گریه کنم.

کتابی که عمه آنیکا برام خریده بود با صدای محکمی
می‌افته زمین وقتی با دست‌های کوچیکم می‌چهای مامان رو
می‌گیرم و سعی می‌کنم کنار بزنمش.

+م...مامان...

حالت صورتش حتی ذره‌ای عوض نمی‌شه وقتی از بالا
نگاهم می‌کنه.

+فکر می‌کنی درد داری، حرومزاده‌ی لعنتی؟ می‌دونی من
چه دردی کشیدم که تو رو زاییدم؟ فکر می‌کنی دلم
می‌خواست یه بچه‌ی نامشروع داشته باشم؟ من دومینیکا
آلکسیفام، نفر اول کلاس دانشکده‌ی پزشکی هاروارد. اما
خودمو قربانی کردم. به‌جای اینکه وجود حرومت رو سقط
کنم، بچه‌ی لعنتی‌پدرت رو به دنیا آوردم تا اون فاحشه رو
ول کنه. کرد؟ نه. چون اون یه اشراف‌زاده‌ی لعنتیه و حتی
بی‌بچه هم براش از من باارزش‌تره. پس فکر نکن جز

اینکه پلی باشی بین من و پدرت، ارزشی داری. تو پسر منی، هرچقدر هم ناخواسته و آگاه طرف اون فاحشه رو بگیری، خودم می‌کشمت. همون زندگی‌ای که بهت دادم رو ازت می‌گیرم. فهمیدی؟

منو پرت می‌کنه روی صندلی و بایه دم عمیق هوا رو می‌کشم توی ریه‌هام، خس‌خس‌کنان. چوب صندلی به پهلوم فرو می‌ره و یه تراشهی ریز می‌ره تو بازوم. قطره‌های کوچیک خون روی پوستم ظاهر می‌شن و می‌چکن روی کتاب.

با عجله جلو می‌رم، روی زانو هام روی کف چوبی می‌افتم و با پشت دست جلد فندق‌شکن رو پاک می‌کنم.

مامان کتاب رو از بین انگشت‌هام می‌کشه بیرون.

+مامان، نه!

سرش رو کج می‌کنه.
+اون اینو بهت داده، نه؟

یه بار سر تکون می‌دم که نه.

+به من دروغ نگو. فقط همون احمق این زبانه‌ها رو دوست داره.

لبخند موذی‌ای روی لب‌هاش می‌شینیه وقتی کتاب رو باز می‌کنه و دست‌هاش رو جوری می‌ذاره که پاره‌ش کنه.
+می‌خواهی بگی چی بهت گفته یا نه؟

+م... من... اون...

+چی؟

نمی‌خوام کتابم رو پاره کنه، ولی نمی‌خوام درباره‌ی عمه آنیکا چیزی بگم.

+باشه، پس حرومزاده‌ی کوچولو.

+نه!

با هجوم به سمتش داد می‌زنم.

+اون ...اون گفت می‌ریم مسافرت.

ابروهاش بالا می‌ره.

+مسافرت؟ کجا؟

+روسیه.

می‌خنده. دندون‌های سفید و بی‌نقصش زیر رژ قرمز برق می‌زنه. صداش اون‌قدر بلنده که دلم می‌خواد گوش‌هام رو بگیرم و دیگه نشنوم.

+به‌به. پس خانم خانما قراره فرار کنه.

هنوز کتاب رو گرفته. گوشیش رو برمی‌داره و به سمت شومینه می‌ره.

به کتاب نگاه می‌کنه و زیر لب می‌گه.

+آشغال.

و پرتش می‌کنه توی شعله‌های آتش.

با هول جلو می‌پرم تا نجاتش بدم ولی آتیش قبلاً خورده‌ش.

اشک چشم هامو می سوزونه و به پای مامان مشت می زنم.
+گفتی به کتابم دست نمی زنی!

+دروغ گفتم. حالا ساکت.

منو هل می ده و روی زمین کنار پاش می افتم. سوزشش باعث می شه جمع بشم ولی یاد گرفتم سریع پنهانش کنم.

مامان گوشی رو می ذاره کنار گوشش و یه دستش رو می زنه به کمرش.

+یه تغییر تو برنامه ست ... آره ... یه حادثه ... امشب ...

وقتی تماس تموم می شه، برمی گرده طرفم با همون لبخند پیروزمندانه ی شخصیت های بد داستان.

+بالاخره ارزش تو ثابت کردی، حرومزاده کوچولو.

+آخر هفته می ذاری برم عمه آنیکا رو ببینم؟

+نه.

+ولی بابا گفت ...

+بابات دیگه طرف اونو نمی‌گیره ،آدریان .چون مهم نیست
چقدر باهاش بمونه و مهم نیست من یا اون فاحشه چقدر به
پاش بیفتیم .اون فقط یه نفر براش مهمه .کسی که میرانش
رو ادامه بده.

سرش رو کج می‌کنه .
+یعنی تو.

می‌ایستم و روبه‌روش وایمیستم.
+بابا گفت می‌تونم آخر هفته پیش عمه آنیکا باشم.

+دیگه نمی‌تونی.

+چرا؟

خم می‌شه و تو صورتم زمزمه می‌کنه.
+چون آنیکای عزیزت قراره بالاخره ناپدید بشه.

+نه...

اشک‌هام سرازیر می‌شن .فقط به لبخندش فکر می‌کنم حتی

اون لبخند غمگین ،بغل‌هاش و اینکه چقدر دوستم داشت .
نمی‌تونه ناپدید بشه و منو با مامان و بابا تنها بذاره.

+آره .دیگه وقتش بود.

گوشی دوباره زنگ می‌خوره و لبخند می‌زنه.

+از چیزی که فکر می‌کردم زودتر شد.

وسوسه‌ی فریب

مترجم :ساشا

#3

نگاهش می‌کنم وقتی به حرف‌های اون طرف خط گوش
می‌ده .

ابروهاش تو هم می‌ره و لب‌های قرمزش کج می‌شن .اون
سنگینی وحشتناک توی سینه‌م یهو ناپدید می‌شه ،انگار
هیچ‌وقت نبوده.

وقتی مامان عصبانیه ،یعنی عمه آنیکا سالمه.

+نه ،جرجی نباید به چیزی شک کنه ...آره ...یه راهی پیدا
می‌کنم حواسشو پرت کنم.

تماس که تموم می‌شه ،خیره می‌مونه به شومینه .دوباره یه
دستش رو زده به کمرش و گوشی رو محکم تو مشت
گرفته.

با صدای آروم می‌پرسم.
+ عمه آنیکا خوبه؟

یهویی برمی‌گرده ،انگار تازه یادش افتاده من اینجام .
از جرقه‌ی تو چشم‌هاش خوشم نمیاد .از اون لبخند کمرنگ
روی لب‌هاش هم.

+چطور زودتر به فکرم نرسید؟ بهترین راه سرگرم
نگه‌داشتن جرجی ،تویی ...حرومزاده‌ی کوچولو.

آهسته به سمت میاد و من هول می‌کنم ،عقب عقب می‌رم .
نمی‌خوام دوباره منو بزنه .

پام به میز جلو مبل گیر می‌کنه و می‌افتم روی باسنم.

مامان مقابلم می‌ایسته .سایه‌ش کامل می‌افته روم و نور
آتیش رو می‌گیره.

+ چرا ازم فرار می‌کنی؟

ناخن‌هاشو می‌کشه روی گونه‌م ،بعد می‌بره تو موهام .اما
این شبیه نوازش‌های عمه آنیکا نیست وقتی می‌خواد منو
بخوابونه.

دست مامان سرده .

درست مثل نگاهش.

انگار وسط زمستون یخ‌زده‌ی روسیه‌ام.

بازومو می‌گیره .من مثل سنگ بی‌حرکت می‌مونم .نمی‌تونم
تکون بخورم .شماره‌ای رو می‌گیره و قبل از اینکه گوشی
رو بذاره کنار گوشش ،یه ذره هق‌هق می‌کنه.
+اوه ،جرجی !با آدریان چیکار کنم؟

مکت می‌کنه .از اون‌ور خط صدای فحش‌های عصبی بابام
به روسی میاد.

اشک از گونه‌های مامان سُر می‌خوره پایین .همیشه وقتی
با بابا حرف می‌زنه گریه می‌کنه ،حتی وقتی چهره‌ش هنوز

همون چهره‌ی آدم‌بده.

+اون ...اون افتاده و دستش شکسته ...نمی‌دونم چیکار
کنم !طفایِ بیا ،لطفاً!

باز هم فحش .باز هم روسی.

+آخ بچه‌م!!

مامان جیغ می‌زنه و تماس رو قطع می‌کنه .همون لحظه ،
صورتش کاملاً عادی می‌شه.

+خب آدریان ،که حاضری یه فداکاری کوچولو برای
خوشبختی همیشگی مادرت بکنی ،مگه نه؟

قبل از این‌که حتی بتونم حرفی بزنم ،دستش رو دور بازوم
قفل می‌کنه و با تمام زور ،برعکس می‌پیچونه.

یه صدای وحشتناک توی هوا می‌پیچه.
و من جیغ می‌کشم...

وسوسه فریب

مترجم : ساشا

#4

" لیا "

"بیست و چهار سالگی "

هیچ چیز خوبی بدون درد به دست نمیاد.

از وقتی کوچیک بودم ،این حقیقت با انگشتای خونی و
کبودم تو سرم حک شده.

با درد به دنیا اومدم ،با درد بزرگ شدم و بالاخره یاد گرفتم
باهاش زندگی کنم.

ولی هر چقدر هم که تحمل کردم ،هیچوقت نتونستم نسبت
به درد بی حس بشم .حتی وقتی خودمو حسابی تمرین دادم تا
بدنم آمادگی داشته باشه.

درد واقعی و خفه کننده ست و اگه فشارش زیاد باشه ،همه

سدهای منو می شکنه.

ولی تحمل قوی تره.

تشویق های بلند سالن هنوز بعد از اینکه پرده پایین اومده ،
ادامه داره . من روی پنجه پام می ایستم ، دستامو تو حالت
سلام نگه می دارم حتی وقتی دیگه کسی منو نمی بینه .

قوزک پام فریاد می زنه که ره اش کنم ، از بس این ماه ها
تمرین طولانی و اجراهای پشت سر هم داشتم . همه حسام
کم کم خسته شدن ، یکی شدن با هم .

چند ثانیه نفس می گیرم ، بعد آروم کف پامو زمین می ذارم .
کفشای بالرینم وسط شلوغی پشت صحنه بی صداست .

دیگه رقاص ها نفس راحتی می کشن ، یکی یکی به هم پشت
می زنن یا فقط می ایستن مات و مبهوت .

ما ممکنه تو نیویورک سیتی بالرین باشیم ، یکی از
معتبرترین کمپانی های دنیا ولی فشار کمتر نمیشه .
برعکس ، ده برابر بیشتره .

ما باید هر وقت روی صحنه می‌ریم بهترین باشیم. وقتی کمپانی رقاص‌ها رو انتخاب کرد، تنها قانون این بود... هیچ اشتباهی پذیرفته نیست.

تشویق‌های پرهیاهو بعد از اجرا چیزی نیست که بخوایم، بلکه چیزیه که انتظار دارن انجامش بدیم.

فیلیپه، کارگردان ق‌دبلند و لاغر با کله طاس و سبیل سفید کلفت، همراه با کارگردان رقص، استفانی، به سمتون میاد.

فیلیپه لب‌خند می‌زنه، سبیلش با حرکتش بالا پایین میره و همه‌ی ما نفس راحتی می‌کشیم. بعد اجرا الکی لب‌خند نمی‌زنه، مگه اینکه اجرای کامل باشه.

+شگفت‌انگیز بودین. آفرین!

با لهجه قوی فرانسوی صحبت می‌کنه و دست می‌زنه، تمام بدنش تو حرکت شرکت می‌کنه، شال رنگیش می‌رقصه و کت تنگش کمی فشار میاره.

بقیه هم دنبالش دست می‌زنن و به هم تبریک می‌گن.

همه به جز من و بازیگر مرد اصلی یعنی رایان و نقش دوم زن، هانا.

برخی رقاص‌ها سعی می‌کنن با فیلیپه حرف بزنن ولی اون بی‌پروا نادیده‌شون می‌گیره و به سمت من میاد، دستمو برمی‌داره و به لباش نزدیک می‌کنه، با سبیلش به انگشتای من لمس می‌کنه.

+زیباترین پرما بالرین من. امشب یه اثر هنری بودی، لیای شیرینم.

-ممنون فیلیپه.

دستمو سریع عقب می‌کشم و با درد یه تاندون تو پای چپم، زاری می‌کنم. باید سریع یه پچ درد بذارم.

+نگو ممنون... این منم که مفتخرم یکی مثل تو داشته باشم.

این باعث لبخندم میشه. فیلیپه بهترین کارگردانیه که تا حالا

کار کردم .اون منو بهتر از هر کسی می‌فهمه.

+رایان.

به بازیگر مرد اصلی اشاره می‌کنه و R رو با شدت تلفظ می‌کنه .

+عالی بودی.

+همونطور که انتظار می‌رفت.

رایان یه ابرو متکبرانه بالا می‌پره .قیافه مربعی ،چشمای آبی عمیق و چونه صافش همه چیزو میگه.

وسوسه فریب

مترجم :ساشا

#5

+تو هم همین‌طور ،هانا.

فیلیپه با حالت بی‌تفاوت بهش می‌گه .

+باید روی پنجه‌هاست برای ژیزل کار کنی.

هانا یه لبخند شیطننت‌آمیز می‌زنه و بعد گلوی خودش رو

صاف می‌کنه.

هانا بلنده، یکم از من قد بلندتره، چشم‌های گربه‌ای داره که همیشه با آرایش تیره و غلیظ بزرگ‌ترش می‌کنه.
+این یعنی قراره برای نقش اصلی انتخاب بشیم؟

استفانی کنار فیلیپه میاد. پوستش قهوه‌ای تیره و موهای طبیعی فرش رو با یه کش صورتی جمع کرده. به‌عنوان یه بالرین سابق تو نیویورک سیتی، شهرتش از قبل اومده و همون‌قدر سرسخته که فیلیپه هست ولی با هم تیم خیلی خوبی ساختن.

+آزمون داریم ولی نه برای نقش اصلی.

+چرا...؟

هانا لحظه آخری خودش رو کنترل می‌کنه که داد نزنه.

استفانی سرش رو به سمت من تکون می‌ده.
+تهیه‌کننده‌ها قبلاً لیا رو برای ژیزل انتخاب کردن.

چشم‌های هانا با نگاه پر از کینه به من می‌افتن. منم با یه نگاه سرد جوابش رو می‌دم.

از وقتی پنج ساله شدم بالرین شدم، یاد گرفتم از حسادت و
دعواهای بچگانه بالاتر باشم.

من اینجام چون عاشق رقصم و نقش‌هایی بازی می‌کنم که
تو زندگی واقعی نیستی. بقیه همه صداها مزاحمن.

احتمالاً به همین دلیل که دوست ندارم. بعضی‌ها بخاطر
خودشون باهام رفیق می‌شن و بعد پشت سرم خنجر
می‌زنن، بعضی‌ها هم به همه چیز حسودن.

همه اینجا فقط همکارن و همون‌طور که مادر بزرگ
می‌گفت، وقتی بالا باشی، تنهایی.

تاندون‌هام دوباره درد می‌کنه و سعی می‌کنم اخمو پنهون
کنم. تو این اجراهای طولانی زیادی به خودم فشار اوردم و
حالا نیاز به مراقبت بعد اجرا دارم.

الان.

سرم رو به فیلیپه و استفانی خم می‌کنم.
-اگه اجازه بدین.

+چی؟ نمی‌خوای به جشن بعد اجرا جوین شی؟
کارگردان با تعجب میگه .
+تهیه‌کننده‌ها خوششون نمیاد.

-نیاز به مراقبت بعد اجرا دارم ،فیلیپه.

+پس انجامش بده ،بعد بیا پیش ما ،شیرینم.

-متأسفم ،نمی‌تونم .خسته‌م و نیاز به استراحت دارم .لطفاً از
طرف من عذرخواهی کنین.

فیلیپه و استفانی کمی ناراحت به نظر می‌رسن ،ولی سر
تکون می‌دن .

برای یه پرما بالرینا عجیبیه که جشن بعد اجرا رو نیاد ولی
اونا می‌دونن من چقدر از نورافکن بیرون از رقص
متنفرم .تازه ،بیشتر اون تهیه‌کننده‌ها هم مردسالار و
مزاحمن ..

بهتره تا جایی که مجبور نیستم باهاشون روبه‌رو نشم.

رقاص‌ها کم‌کم وارد اتاق تعویض می‌شن و با هم گپ می‌زنن.

هانا نزدیکم خم می‌شه و زمزمه می‌کنه.
+ شاید بالاخره تهیه‌کننده‌ها بفهمن تو واقعاً چه آدم بی‌استعداد لعنتی هستی.

من نگاش می‌کنم. خوشبختانه اونقد قد بلند نیست که از بالا بهم نگاه کنه.

-اگه به اندازه‌ای که دهندو باز می‌کنی تمرین می‌کردی، شاید یه شانس داشتی چندتا نقش اصلی از من بگیری.

لباش رو تکون میدی و صورتش تو هم می‌ره، آرایشی که قیافه‌شو جادوگرگونه کرده.

+ با چند تا از تهیه‌کننده‌ها سکس کردی، لیا؟ چون همه می‌دونن اگه خودتو بهشون نفروخته بودی، این همه نقش اصلی نمی‌گرفتی.

حرفاش بهم بر نمی‌خوره. نه تنها دروغن، بلکه طی سال‌ها از کل گروه شنیدم.

اول می‌خواستم ثابت کنم که من یه فاحشه نیستم و با عذاب دادن خودم اینجا رسیدم ولی بعد فهمیدم بی‌فایده‌ست. مردم هر چی می‌خوان فکر می‌کنن.

پس الان بهشون عادت کردم ولی همزمان نمی‌ذارم هانا یا کسی دیگه رو من پا بزاره. شونه‌هامو صاف می‌کنم و با آرامش طعنه‌آمیز می‌گم.

-تا اون موقع، باید خانم شماره دو باقی بمونی.

دستشو بلند می‌کنه که بهم ضربه بزنه ولی رایان مچشو می‌گیره و می‌کشه جلوش.

+هانا به آدمایی که هیچ اهمیتی ندارن رو نده.

سرشو پایین میاره و با دهن باز می‌بوسه، خشن ولی چشم‌هاش هنوز رو من قفل شده. شهوت تو نگاهش و شلوار تنگش واضح دیده می‌شه.

من برمی‌گردم و راهی اتاق تعویض خصوصی خودم پشت صحنه می‌شم ولی حتی حال تعویض لباس ندارم.

یه بار چیزی خارش‌آور تو لباسام گذاشتن، از اون به بعد قبل از دوش گرفتن همه چیزو چک می‌کنم، ولی امشب

حوصله ندارم ،خونه انجام میدم.

پاهام وقتی داخل می شم ،متوقف می شن .
اتاق پر شده از گل های بی شمار طرفدارا و تهیه کنندة ها ،
تقریباً اجازه حرکت نمی ده.

وسوسه فریب

مترجم :ساشا

#6

بین گل ها می گردم تا بالاخره یه دسته رز سفید پیدا می کنم .
لب هام ناخودآگاه می کشن به اولین لبخند واقعی امشبم .
بغلشون می کنم و سرمو میارم پایین ،یه نفس عمیق می کشم.

بوشون بوی خونه می ده...

بوی آرامش و خوشبختی.

بوی مامان ،بابا و خاطره های روشن.

نمی دارم این گل ها منو یاد اون روزی بندازن که همه چیز

تموم شد. رزها رو دوباره می‌ذارم روی میز و کارت رو
برمی‌دارم. با خوندنش لبخندم عمیق‌تر می‌شه.

« تو زیباترین گل روی زمینی، دوشس.
نه تنها از دل تاریکی رشد کردی، بلکه شکوفا شدی.
به رشدت ادامه بده.
به دوشس کوچولوم افتخار می‌کنم.

با عشق....

L. »

لوکا.

شاید زیاد همدیگه رو نبینیم، ولی رفاقتم با اون همیشه سر
جاشه.

وقتی سرمو بلند می‌کنم و تو آینه نگاه می‌کنم، لبخندم مکت
می‌کنه.

لباس باله‌ی صورتی کم‌رنگ تنمه.
بالا تنه‌ی نازک و دامن توری که بالا تنه‌مو سفت گرفته

ولی پایینش باز و پفداره.

موهام کاملاً جمع شده و صورتم پر از برق و لایه لایه
آرایش. وقت پاک کردنش رو ندارم. آگه همین الان نرم،
یکی از تهیه کننده ها گیرم می ندازه و مجبورم می کنه برم
مهمونی مسخره شون.

منو می چرخونن از این آدم به اون آدم، انگار یه جنس برای
فروشم.

سنجاق ها رو درمیارم، موهام می ریزه پایین، کفش های باله
رو درمیارم.
با دیدن قطره های خون روی شست پام اخم می کنم و
ماساژش می دم.

چیزی نیست.

درد یعنی بهترین خودمو ارائه کردم.

کفش راحتیمو می پوشم، پالتوی بلند کشمیرمو تنم می کنم و
شال رو دور گردنم و نصف صورتم می پیچم.

مطمئن می‌شم کسی پشت در نیست، گل‌های لوکا رو بغل می‌کنم، کیفمو برمی‌دارم و تند می‌رم سمت پارکینگ.

وقتی می‌افتم تو جاده و گل‌ها روی صندلی کناری‌ان، یه نفس عمیق از سینه‌م میاد بیرون.

کاش می‌تونستم الان به لوکا زنگ بزنم. ولی اینکه نیومده پشت صحنه یعنی هنوز داره با احتیاط زندگی می‌کنه.

از بچگی که همدیگه رو شناختیم، کل زندگیش تو حاشیه‌ی خطر گذشته، با آدمای اشتباه.

من احمق نیستم. می‌دونم پولش تمیز نیست، ولی خودش همیشه می‌گه.

+کمتر بدونی، بهتره.

نمی‌خواد منو به خطر بندازه. منم همین‌طور.

پس از دور حواسمون به همه.

ولی دلم بر اش تنگ شده.

می‌خوام بر اش از اجرای امشب بگم... از مچ پام که تا مرز
بریدن تحمل رو برد... از خون.
چون فقط اون می‌فهمه درد یعنی چی.

اون تنها آدمیه که هم خانواده‌مه هم رفیقم. ماه‌هاست
ندیدمش. امیدوار بودم امروز از سایه‌ها بیاد بیرون... ولی
ظاهرانش.

کمتر از نیم ساعت بعد می‌رسم به پارکینگ ساختمون.
یه محله‌ی آروم تو نیویورک با امنیت عالی. جایی که حس
امنیت می‌ده.

وقتی از ماشین پیاده می‌شم، مچ پام تیر می‌کشه. به در تکیه
می‌دم تا نفسم جا بیاد.
یه گرفتگی می‌خواد خودش رو نشون بده. چند تا نفس
عمیق می‌کشم، در رو قفل می‌کنم...
بعد یاد گل‌ها می‌افتم.

شاید خود لوکا اینجا نباشه ولی حضورش تو این گل‌ها هست.

می‌خوام برشون دارم که صدای جیغ وحشتناک لاستیک‌ها کل پارکینگ رو پر می‌کنه .
خم می‌شم و همون‌جا می‌مونم .یه جیغ دیگه...

معمولاً به این شلوغی‌ها توجه نمی‌کنم ولی نصفه‌شب ،تو ساختمونی مثل مال من؟
غیرعادیه ...حتی غیرممکن.

نگام می‌افته به دوربین‌ها که گوشه‌گوشه چشمک قرمز می‌زنن.
با لرز نفس می‌کشم.

جام امنه.

اما با این حال ،از پناهگاهم بیرون نمیام .یه حس عجیب می‌گه اگه بلند شم ،فاجعه می‌شه.

درد مچ پام تندتر می‌زنه ،انگار اضطرابمو فهمیده.

یه مرسدس مشکی با صدای جیغ می‌ایسته درست جلوی دیدم .

رد لاستیک‌ها مثل خط خشم روی زمین مونده.

ولی کسی پیاده نمی‌شه.

یه ماشین مشکی دیگه ،این‌بار ون ،پشتش ترمز می‌کنه .
بعد شیشه پایین میاد و...

گلوله‌ها شلیک می‌شن.

جیغ می‌کشم ،دستامو می‌ذارم روی گوشام .
عقب می‌خزم و بین ماشین و دیوار چمباتمه می‌زنم .
خدا رو شکر همیشه فاصله می‌ذارم.

صدای تیراندازی ادامه داره ...مثل اوج یه موسیقی وحشی.
بلندتر ،سریع‌تر ،خشن‌تر.
یه لحظه فکر می‌کنم تمومی نداره.

انگار قراره تا ابد ادامه پیدا کنه.

ولی تموم می شه.

قلبم تو گلوم می کوبه. صدای خش خش و بعد فحش به یه
زبون ناآشنا میاد.

نکنه کابوسه؟

ناخنمو تو مچ دستم فرو می کنم .
درد می ترکه روی پوستم.
نه ... کابوس نیست.

واقعیه.

صداها تیز و خشمگین تر می شن. نباید نگاه کنم ... ولی اگه
نبینم، چطوری از این مخمصه فرار کنم؟

بدنم هنوز پشت ماشین قائمه .
دستم می دارم روی کاپوت و یواش سرک می کشم.

مرسدس پر از جای گلوله‌ست...
ولی شیشه نشکسته.

وسوسه فریب

مترجم : ساشا

#7

همه درها بازه و من کاملاً آماده بودم که جنازه ببینم ، ولی
ماشین خالیه .

به جای اون ، سه مرد لباس سیاه تنتشونه بیرونن ، همشونم
تفنگ دستشونه .

دو نفرشون کت و شلوار پوشیدن . یکی هیکلیه و موهای
بلوند داره ، صورتش اخموئه .

اون یکی لاغره و موهای قهوه‌ای بلندی داره که پشت
گردنش بسته شده .

یه مرد چاق هم زانو زده جلو نفر سومشون .

نفر سوم لباس مشکی ساده پوشیده ، آستیناش بالای میچ جمع
شده و یه ذره تتو معلومه .

یه دستش کنار بدنشه و دست دیگش تفنگی گرفته سمت سر
مرد چاق.

من فقط یه سری جزئیات ازش رو می بینم ولی کافیه که
بفهمم رئیس همینه.

رئیس اصلی.

از این فاصله نمی تونم صورتشو کامل ببینم جز اینکه
موهای تیره داره و ته ریش روشن .
قدش هم بلنده ...یه جوری که حس ترس بهت القا می کنه.

یه نگاه به ون پشتشون می کنم و آرزو می کنم کاش نگاه
نمی کردم .دوتا مرد روی زمین افتادن ،به هم چسبیده ،خون
همه جا رو پوشونده و چهره هاشون مشخص نیست اصلا.

سرفهم بالا میاد و یه نفس عمیق می کشم که بالا نیارم و
وجودم لو نره.

ولی دوباره بدون منطق به صحنه جلو کشیده می شم وقتی
اون زبان خارجی رو دوباره می شنوم.

دو نفر با رئیس دارن حرف می‌زنن، یه زبانی که نمی‌شناسم.
فکر کنم شرق اروپایی باشه.

+ کی فرستادتون؟

رئیس می‌پرسه با لهجه روسی و من بلعیده می‌شم از آرامش و قدرت پشت کلماتش.
فریاد نمی‌زنه، لگد نمی‌زنه ولی حس تهدیدش بدترین نوع تهدیده.

+ گور پدرت ولکوف!

مرد چاق با لهجه ایتالیایی غر می‌زنه.

+ جواب درست نیست. می‌خوای جواب بدی یا بعد از اینکه کارت تموم شد، برم دنبال خانواده‌ت؟

عرق از شقیقه‌های مرد چاق می‌چکه و به ایتالیایی فحش می‌ده.

تنها زبان دیگه‌ای که جز انگلیسی می‌فهمم همینه.

+چه ربطی به تو داره؟

مرد چاق با تکون‌های شدید دست و پا می‌زنه.

+جواب درست نیست. حدس می‌زنم ترجیح می‌دی برم
دنبال خانوادت.

+نه... صبر کن!

+آخرین شانس.

+رئیس می‌خواست زیر نظرت داشته باشه...
مرد چاق جمله‌اشو تموم نمی‌کنه که رئیسشون ماشه رو
می‌کشه.

صدای شلیک تو هوا می‌پیچه، با یه حس نهایی و ترسناک.

هر دو دستمو روی دهانم می‌ذارم تا جیغ نکشم. معدهم قل
می‌زنه، انگار می‌خواد اسید معدم رو بالا بیاره.

چشم‌های خالی اون مرد به عقب می‌چرخن و میفته زمین.

دستش رو که تفنگو گرفته پایین میاره .
چشم‌های بی‌احساسش روی جسد قفل شده ،مثل اینکه خاک
روی کفشش باشه .صورتش همون جوریه ...یکم متمرکز ،
یکم کسل و کاملاً هیولاگونه.

همینکه یه آدمو با خونسردی میکشه و هیچ واکنشی نشون
نمیده ،حتی ترسناک‌تر از خود عمله.

همین که می‌خوام سرمو بالا بیارم ،سرش یه طرف کج
می‌شه.

سمت من.

وسوسه فریب

مترجم :ساشا

#8

خشکم می‌زنه.

دست‌وپام انگار سنگ شدن و بدنم به دستور مغزم برای

حرکت جواب نمی‌ده.

فرار کن.

زنده بمون.

بازوهای ترس مثل شاخک دور قفسه سینه‌م پیچیدن و منو
میخکوب کرده سر جام.

و این حتی عجیب‌ترین بخشش هم نیست.

اگه بگم از تفنگی که دستشه نمی‌ترسم، دروغ گفتم. از وقتی
او مدم نیویورک و زندگی‌مو عوض کردم، دیگه این قدر
نزدیک اسلحه نبودم.

اما اون چیزی که نفسمو می‌بره و ریه‌هامو می‌سوزونه این
نیست.

اون چیزی که خنجرای زنگ‌زده تو سینه‌م فرو می‌کنه و
بدنمو از اطاعت مغزم برمیگردونه، چیز دیگه‌ایه.

یخ عمیق توی چشم‌های خاکستریشه.

چشم‌هاش به سردی زمستونه، بی‌رحم و بی‌بخشایش.
انگار فقط برای یه چیز ساخته شدن...
نابود کردن هر جونی که سر راهش قرار بگیره.

با یه احتیاط خاموش نگاهم می‌کنه. نه اخم کرده، نه داد
می‌زنه ولی تهدید کاملاً واضحه.

تو سکوتش.

تو این حقیقت که دقیقاً به سمتی نگاه می‌کنه که من قایم
شدم، انگار از همون اول می‌دونسته من اونجام.

ترس فلج‌کننده کم‌کم ول می‌کنه و یه موج غریزه بقا تو
قفسه سینه‌م منفجر می‌شه.

انگار برگشتم به همون جعبه سیاه، زندانی و تنها، جایی که
تنها راه زنده موندن اینه که خودمو به هر قیمتی بیرون
بکشم.

همیشه اون خاطره کودکی رو تاریک‌ترین لحظه زندگیم

می‌دونستم. معیاری که همه چی رو باهاش می‌سنجیدم...
نیش و کنایه‌ها، حرف زدن پشت سرم، آزارها... همه‌ش.

ولی الان حس می‌کنم این لحظه قراره همه‌شونو شرمنده
کنه.

اون بار زنده موندم اما شانس زنده بیرون رفتن از این یکی
تقریباً صفره.

با این حال، روی پاهای لرزونم می‌ایستم و بین ماشین‌ها
می‌دوم، به امید اینکه برسم به آسانسور و...

حتی دو قدم هم نرفته بودم که یه دست خشن دور بازوم قفل
می‌شه و با یه دست دیگه دهنمو می‌گیره.

حتی نگاه نمی‌کنم کیه.

یه موج وحشی تو رگ‌هام می‌جوشه و شروع می‌کنم به
تقلا...

لگد می‌زنم، گاز می‌گیرم، دست‌وپا می‌زنم. حرکتم
دیوانه‌وار و بی‌برنامه‌ست. بعیده آسیبی بزنم، ولی مهم

نیست. فکر نمی‌کنم. فقط نمی‌ذارم بهم آسیب بزنن.

وسط تقلا اون مرد بلوند هیکلی منو می‌کشه سمت جایی که قتل اتفاق افتاده.

دل و روده‌م با دیدن جسد مردی که سوراخ گلوله وسط پیشونیشه و روی زمین ولو شده، زیرورو می‌شه. تقلا هام شدیدتر می‌شه، لگد می‌زنم، چنگ می‌کشم، کمک می‌خوام... ولی صدام فقط شبیه صداها و وحشتناک فیلم‌های ترسناکه.

فلز سرد به پیشونیم می‌خوره و کل بدنم شل می‌شه.

رو بروی رئیسشون ایستادم. همون نگاه نفوذناپذیر، همون چشم‌های خاکستری یخ‌زده که تو وجودم سوراخ می‌کنه. قلبم تو گلومم می‌کوبه و لب‌هام زیر دستی که جلوی صدامو گرفته می‌لرزه.

از این فاصله، حتی گیراتر هم هست... اما نه از اون جذابیت‌های تو چشم. از اون مدل آدم‌های نادری که جذابین ولی نمی‌خوان تو جمع بدرخشن.

قراره منو هم مثل اون مرد بکشه؟
اگه ذره‌ای شک داشته باشم، بی‌تفاوتی مطلق تو نگاهش
همون لحظه از بینش می‌بره.

این مرد می‌تونه بدون لحظه‌ای تردید آدم بکشه. می‌تونه
جون بگیره و بره، انگار هیچ اتفاقی نیفتاده.

+ کولیا دستشو از دهنتم برمی‌داره و تو ساکت می‌مونی.
خیلی عادی می‌گه، انگار داره دعوت‌م می‌کنه چای بخوریم.
+ اگه نه، مجبور می‌شم با روش‌های دیگه ساکتت کنم».

احتمالاً صورتم به سفیدی چراغ‌های نئون بالای سر مه. تنها
چیزی که تو ذهنمه فلزیه که به پیشونیم چسبیده و اینکه
قراره همون سرنوشت مرد ایتالیایی نصیبم بشه.

+ اگه فهمیدی، سرتو تکون بده.
همون قدر خونسرد.

چه انتخابی دارم جز قبول کردن؟ واقعاً دلم نمی‌خواد بفهمم

روش‌های دیگه‌ش چیه.

سرمو تکون می‌دم ولی اون یه لحظه بیشتر از حد معمول
نگاهم می‌کنه و هوای ریه‌هامو می‌دزده .
فکر می‌کنم شاید ندیده ولی بعد سرشو به سمت مرد پشت
سرم کج می‌کنه.

کولیا ...گفت اسمش کولیاست.

وسوسه فریب

مترجم :ساشا

#9

مرد همین‌طوری ولم می‌کنه و منو تنها ،روبه‌روی رئیسش
رها می‌کنه .

دستم رو می‌کشم روی جایی که گرفته بود ،حس می‌کنم
کبودی از همین الان داره شکل می‌گیره .با تمام وجودم
سعی می‌کنم به اطراف نگاه نکنم ،چون اگه حتی گوشه‌ی
چشمم به جنازه‌ها بیفته ،حتماً بالا می‌ارم.

رئیس چند ثانیه نگاهم می‌کنه .نگاهش از صورتم می‌لغزه

روی بازوم .

سریع دستم رو میارم پایین و مجبورش می‌کنم بی‌حرکت کنار بدنم بمونه.

+تقلا کنی یا جیغ بزنی ، مطمئن باش عواقبش رو دوست نداری.

تفنگ رو محکم‌تر به پیشونیم فشار می‌ده تا حرفش رو تو سرم فرو کنه.

-باشه...

صدام شبیه بچه‌گربه‌ایه که از ترس جمع شده.

و واقعاً هم ترسیدم.

این آدما همین الان چند نفر رو کشتن .چرا باید سرنوشت من فرق داشته باشه؟

نوک تفنگ رو از پیشونیم می‌کشه پایین ،روی فرورفتگی گونه‌م .قورت می‌دم.

نه فقط به خاطر اسلحه .طرز نگاهش وقتی فلز رو روی

صورت می لغزونه ... بیشتر شبیه انتظاره.

این نگاه ، می سوزونه . تجاوز کارانه ست .
انگار داره سبک سنگینم می کنه ، تصمیم می گیره ارزش یه
گلوله رو دارم یا نه .

اگه بخوام زنده از اینجا دربیام ، باید عاقلانه عمل کنم . باید
تا جایی که می تونم معامله کنم .

-و انمود می کنم هیچی ندیدم .
صدام می لرزه ، هرچند سعی می کنم محکم و خنثی باشه .

+واقعا؟

لحنش تمسخرآمیز نیست ولی معلومه حتی یه کلمه رو
باور نکرده .

+مطمئنی به محض اینکه بیچی و ببر ، زنگ نمی زنی
به پلیس؟

لب هام باز می مونه . باید می فهمیدم که اینو حدس می زنه .
خب آره ، معلومه که زنگ می زنم پلیس . کی با عقل سالم

شاهد قتل ،اونم سه‌تا باشه و ساکت بمونه؟

با یادآوری جنازه‌ها ،معدم جمع می‌شه .مزه تهوع میاد تو دهنم و دندون‌هامو روی هم فشار می‌دم.

-نه.

صدام فقط یه نجواست.

+پس چرا من باور نمی‌کنم؟

ریتم آروم صداش یعنی نه‌تنها فکر می‌کنه دروغ می‌گم ، بلکه اینکه خیال کردم می‌تونم گولش بزنم براش خنده‌داره.

می‌دونی چیه؟ لعنت به عدالت .الان فقط باید خودمو نجات بدم .عدالت قرار نیست منو از گلوله نجات بده.

-واقعاً زنگ نمی‌زنم.

این بار جوری می‌گم که انگار خودمم باورش کردم .چون وقتی مرگ مثل گیوتین بینمون آویزونه ،دیگه نقشه‌کشیدن معنی نداره.

+اسمت چیه؟

یهویی می پرسه و کاملاً غافلگیرم می کنه.

تو ذهنم دنبال یه اسم جعلی می گردم. هرچی کمتر بدونه ،
بهتره ... ولی قبل از اینکه ذهنم باز بشه ، با تفنگ چونه مو
بالا می گیره.

+و دروغ نگو. راه های خودمو برای فهمیدن حقیقت دارم ،
و اگه دروغت رو بفهمم ، همون ضربه اول ، ضربه آخرت
می شه.

-لیا...-

ترس ازم جلو می زنه.

-اسمم لیاست.

+لیا...-

اسممو با لهجه اش می چرخونه ، انگار داره وزنشو امتحان
می کنه.

+پس امشب وانمود می کنی هیچی ندیدی ، لیا؟

سرمو چند بار پشت سر هم تکون می دم .

بیشتر از حد لازم. هر بار چونه‌م به تفنگ می‌خوره و معده‌م بالا می‌اد.

+چطور مطمئن بشم؟

-می‌تونی ... می‌تونی بهم اعتماد کنی.

لبش یه ذره تکه می‌خوره. نفسمو حبس می‌کنم، منتظر یه لبخند. اما نمی‌اد.

انگار لبخندش هم مثل احساساتش جای دوری، زندانیه.
+اعتماد کنم؟ خودتم می‌دونی چقدر این حرف مسخره‌ست.

-دوربین مدار بسته هست...

دوباره بی‌اختیار می‌پرسم وسط حرفش. می‌خوام بگم پلیس بالاخره می‌فهمه...

+نگران اونا نباش. جمع کردن چندتا تیکه گوشت و استخون زمان زیادی نمی‌بره. موضوع الان تویی.

الان یه انسان شد چندتا تیکه گوشت و استخون؟

تهدیدش تو هوا سنگین تر می شه و مستقیم می کوبه به اعصاب در هم ریخته‌م.

مغزم رو زیرورو می کنم و بالاخره زمزمه می کنم.
-پول دارم ... زیاد نیست، ولی...

+به نظر میاد کسی باشم که به پول تو احتیاج داره؟

این بار واقعاً نگاهش می کنم. به شلوار اتو کشیده‌ش. پیراهن شیکش. کفش چرمی و ساعت گرون قیمت دور مچش. نه، اصلاً شبیه آدمی که پول لازم داشته باشه نیست. اما نحوه گفتنش... گفت پول تو. انگار این خودش یه دسته بندیه.

نوک تفنگ رو می کشه سمت دهنم. تنم می لرزه، چون یادم میاد فقط چند ثانیه پیش اون لوله کجا بوده.

+این لب‌ها بسته می مونن. همه مون رو فراموش می کنی.

سرمو آروم تکون می‌دم. فقط می‌خوام از مدار چرخان و
یخ‌زده‌ش فرار کنم. مداری که از زمستون بیرون هم
سردتره.

+اگه حتی یه کلمه درز کنه، می‌فهمم. و باور کن، از
چیزی که بعدش پیش میاد خوشتر نیامد، لیا. اصلاً.

یه موج وحشت شونه‌هامو جمع می‌کنه.
زل می‌زنم بهش، گیج. چطور می‌فهمه؟
چطور ممکنه؟

+واضحه؟
آروم، شمرده، طوری که حرفش تو وجودم حک می‌شه.

سرمو تکون می‌دم.

تفنگ رو کنار می‌کشه و من نفس عمیقی می‌کشم.

+با حرف جواب بده، لیا.

-او..کی...

صدام به زور شنیده می‌شه.

+بگو، بله فهمیدم.

-بله...فهمیدم.

وسوسه فریب

مترجم :ساشا

#10

دست دیگه‌ش سمت میاد و خشکم می‌زنه وقتی انگشتاش
جای تفنگ رو می‌گیرن و خیلی آروم روی لب‌هام
می‌لغزن .

آتیش زیر پوستم زبونه می‌کشه، با اینکه لمسش شبیه
برخورد با مرگه ..هم واقعی، هم استعاری.

+این لب‌ها بسته می‌مونن.

گلوی من قفل می‌شه .نه می‌تونم حرف بزنم، نه حتی سرمو

تکون بدم.

به همون سرعتی که گرفته بود ،ولم می‌کنه .
یه موج سرد می‌ریزه روم و آتیش چند ثانیه قبل رو با یه
حرکت خشن خاموش می‌کنه.

سرش رو به سمت آسانسور کج می‌کنه.
+برو.

برای چند لحظه اصلاً باورم نمی‌شه .
یعنی واقعاً ولم می‌کنه؟ همین‌طوری؟
یه قدم مردد عقب می‌رم ،کاملاً منتظرم هر لحظه پیره روم.

اما هیچ حرکتی نمی‌کنه.

دو قدم دیگه هم عقب می‌رم ،بدون اینکه نگاهم ازش جدا
بشه .

وقتی هنوز تکون نمی‌خوره ،برمی‌گردم و می‌دوم سمت
آسانسور و دکمه‌ش رو با مشت می‌کوبم.

نگاهم هنوز قفله روش.

اون غریبه.

اون غریبه‌ی لعنتی ترسناک.

همون‌جا ایستاده که ره‌اش کردم.

تفنگش بی‌حرکت کنار دستشه و نگاهش هنوز رومه، انگار
داره حساب‌کتاب می‌کنه که آیا بازم ارزش داره یه گلوله تو
صورتم خالی کنه یا نه.

بالاخره در آسانسور باز می‌شه.

می‌پریم توش، نفسم حبس شده و بدنم بی‌وقفه می‌لرزه. شماره
طبقه و کد رو می‌زنم.

بار اول از شدت لرزش دست‌هام و آشفتگی فکرم، خراب
می‌کنم.

دوباره امتحان می‌کنم تا بالاخره کد قبول می‌شه.

همین که در بسته می‌شه، سر می‌خورم روی زمین و وسط
آسانسور بالا می‌ارم.

منو نکشت.

یه گلوله تو سرم خالی نکرد.

پس چرا حس می‌کنم همین الان، خودم پای حکم مرگم رو
امضا کردم؟

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#11

**

یه هفته از شبی که با چشم‌های خودم دیدم سه نفر کشته
شدن می‌گذر و یه جورایی من سالم ازش دراومدم.

یه هفته‌ی لعنتی که هی ناخن‌هامو می‌جوم، مدام پنجره‌ها رو
چک می‌کنم و وقتی رانندگی می‌کنم یه وسواس بیمارگونه
به آینه‌ی عقب دارم.

قرار بود قبل از برگشتن به تمرین‌های باله‌ی جدید، یکم به
خودم استراحت بدم ولی این هفته بیشتر شبیه یه ترن

هوایی جهنمی بود...

بدتر از وقتی که پشت سر هم اجرا داشته باشیم.

از بیرون شاید فقط یه پارانویای احمقانه به نظر بیاد. شاید فکر کنن چون اون شب آدرنالینم رفته بالا، هنوز توی همون فاز گیر کردم.

ولی این پارانویا نیست.

حتی نزدیکشم نیست.

من احمق نیستم. کاملاً می‌دونم اون شب پایان ماجرا نبود. اگه چیزی باشه، حتما شروع یه چیز زشته... چیزی که هیچ کنترلی روش ندارم.

با خودم کلنجار رفتم که برم پیش پلیس یا نه، ولی خیلی زود این فکر رو پس زدم. وقتی گفت اگه حرف بزنم می‌فهمه، باورش کردم. وقتی گفت عواقبش وحشتناک می‌شه، باورش کردم.

بالاخره، من دیدم که چطور یه مرد رو سرد و خونسرد
کشت، بدون اینکه حتی پلک بزنه. آدمی که همچین کاری
می‌کنه، قطعاً توانایی بدتر از اینا رو هم داره.

برای اینکه شک‌هام مهر تأیید بخوره، فرداش بعد از یه
شب بی‌خوابی مطلق، با عجله رفتم سمت پذیرش.
از نگهبان پرسیدم چیزی تو پارکینگ اتفاق افتاده یا نه،
ولی جوری نگام کرد که انگار یه پیرزن خل شدم. التماسش
کردم بیاد پایین باهام. وقتی رسیدیم... هیچی نبود.
هیچی. هیچی.

انتظار نداشتم ماشین یا جنازه‌ها همون‌جا مونده باشن ولی
حداقل فکر می‌کردم یه ذره خون باشه، یه پوکه‌ی گلوله، یه
نشونه‌ای از چیزی که با چشم‌هام دیده بودم.

اما اون‌جا کاملاً پاک شده بود.

تنها چیزی که مونده بود، رد خیلی کمرنگ لاستیک‌های
سیاه بود که اونا هم به زور دیده می‌شدن.

یه لحظه به این فکر افتادم که شاید ذهنم داشته باهام بازی

می کرده .ذهنم وقتی همه چی بیش از حد می شه ،این کارو می کنه.

دیو هام میان بیرون ،ناخودآگاهم با خودآگاهم می افته به جنگ و خودم رو با افکارم شکنجه می کنه.

اما این جا نمی تونست توهم باشه.

اون شب درد رو حس کرده بودم .بدنم واکنش نشون داده بود.

می دونم واقعی بود.

خلاصه اینکه کسی که می تونه سه تا قتل رو توی یک شب جمع و جور کنه و هیچ اثری جا نذاره ،قطعاً می تونه بفهمه من به پلیس حرفی زدم یا نه.

و من حاضر نبودم خودمو قربانی عدالت کنم.

با این حال ،به لوکا زنگ زدم .

چون شک دارم اون غریبه و افرادش عضو یه جور سازمان تبهکاری باشن ،فکر کردم لوکا شاید چیزی بدونه ،

شاید بتونه بگه چطور از خودم محافظت کنم.

ولی لوکا هم غیش زده.

اینکه گاهی ماه‌ها ناپدید می‌شه چیز عجیبی نیست اما اینکه نه تماس‌هامو جواب می‌ده نه ایملامو، فقط اضطراب و پارانویامو چند برابر کرده.

می‌تونم با انگشتای یه دست بشمرم این هفته چند ساعت خوابیدم اونم با قرص. کابوس‌هام هر شب بدتر شدن، از کنترل خارج شدن، حتی دچار فلج خواب شدم و ترسش کاری کرد که کل روز گریه کنم.

اگه این وضع ادامه پیدا کنه، خیلی زودتر از چیزی که فکرشو می‌کنم فرو می‌ریزم.

یه نفس عمیق می‌کشم و وارد پشت‌صحنه می‌شم. وقتی همه‌چی از کنترل خارجه، فقط یه چیز هست که سرجاشه.

باله.

یه لئوتارد صورتی ملایم با دکمه‌های فشاری پوشیدم، یه دامن کوتاه مشکی و کفش‌های پوئنته‌ی عاجی که حسابی باهاشون راه اومدم. معمولاً هفته‌ها تو خونه می‌پوشمشون قبل از اینکه باهاشون تمرین رسمی یا اجرا داشته باشم.

با گذر زمان نرم‌تر می‌شن و کمک می‌کنن راحت‌تر روی پوئنته برم مخصوصاً تو تمرین‌های سنگین، مثل امروز.

همه‌ی رقصنده‌ها روی صحنه‌ان و فیلیپ و استفانی دارن درباره‌ی طراحی رقص حرف می‌زنن. خیلی‌ها از کمال‌گرایی فیلیپ متنفرن ولی من عاشقشم. اون بیش از حد به هنر احترام می‌ذاره که اجازه بده کسی شل بگیره. تازه، ژیزل اخیراً توسط رویال باله اجرا شده و بازتاب جهانی گرفته، و فیلیپ حاضر نیست چیزی کمتر از بهترین ارائه بده.

منم همین‌طورم.

رقصیدن نقش ژیزل از وقتی بچه بودم و اولین بار دیدمش، رویای من بوده.

تو داستانش جادو بود و دل شکستگی .
 امید و ناامیدی .
 عشق و مرگ .
 به نظرم زیباترین چیزی بود که یه بالرین می‌تونه برقصه .

نوجون که بودم یه بار شانس حضور تو ژیزل رو داشتم
 ولی فقط تو گروه کُر .
 هیچ‌وقت اون فروپاشی رو زندگی نکردم ،تو ذهن زنی
 نرفتم که انقدر خیانت دیده که به جنون پناه برده .

این داستان بیش از حد به زندگی خودم نزدیکه .
 باید تجربه‌ش کنم .
 باید تا مغز استخونم حسش کنم .

من نقش اول رومئو و ژولیت ،دریاچه‌ی قو و همین اواخر
 فندق‌شکن رو رقصیدم .
 اما ژیزل؟
 ژیزل قراره قله‌ی کارنامه‌م باشه .
 چیزی که یه روز برای نوه‌هام تعریفش کنم .

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#12

+ لازم به گفتن نیست.

فیلیپ با همون نگاه مخصوصش که همه چی رو خشک می‌کنه، نگاهمون می‌کنه، جشن تموم شده.

+ من نیاز دارم به نظم کامل. نه اضافه وزن. نه صورت منگ از مشروب. نه نفس اشتباه کشیدن. قوز بکنی، از اجرا بیرونی. می‌خوام همیشه ژست‌های قشنگ ببینم وگرنه میارم کسایی رو که حاضرین به خاطره این نمایش زندگیشونو بفروشن. سریع باشین، برو جلو!

همه پراکنده می‌شن تا گرم کنن، حرفه‌ای بودنشون توی چهره‌هاشون پیدااست.

رایان کنارم وایساده و پا‌های بلندشو کش می‌ده.

+ یه رابطه‌ی دیگه بین من و تو، فکر نمی‌کنی سرنوشت باشه؟

من سرم رو صاف نگه می‌دارم و آروم یه پلویه انجام می‌دم. مچ پام مثل اون شب درد نمی‌کنه، ولی هنوز اون

گرفتگی خبیث توی تاندونم حس می‌شه ،آماده‌ست تا یهویی
منو بکشه.

-فکر نمی‌کردم سرنوشتت با هانا باشه ،رایان.

+حسادت می‌شنوم ،عزیزم؟

این بار نگاش می‌کنم .

-فرق تو و من اینه ،رایان .تو حسادت می‌شنوی ،من
می‌شنوم ،ول کن منو.

جوابشو نمی‌دم و میرم سمت استفانی تا ازش درباره‌ی یه
بخش رقص سوال کنم .ژستش هنوز باوقار و شاهانه‌ست ،
حتی تو سن پنجاه سالگی ،مثل یه ملکه.

وقتی نزدیکش می‌شم ،یکی از کارمندا رو راهی می‌کنه و
بازوهای نحیفشو روی سینه‌ش می‌ذاره .
+بگو.

-رقص نهایی بخش اول آماده‌ست؟

+ چرا می‌پرسی؟

صدایش عمیق، انگار سیگار کشیدن روزانه‌اش همه‌جا رو گرفته.

-داشتم اجراهای...

با یه انگشت منو قطع می‌کنه.

+ نگفتم اجراهای دیگه رو نگاه نکن؟ تو کی‌کاری، لیا؟

-نه. نگاه می‌کنم تا الهام بگیرم و بعد روش خودم رو اضافه کنم.

+ چرا؟ گیر کردی؟

-یکم.

+ کدوم بخش؟

-آخر بخش اول، درست قبل از اینکه ژیزل بمیره... چطور

احساساتو نشون بدم بدون اینکه اغراق باشه؟

+اول از همه،دیگه ژیزل رو سوم شخص خطاب نکن .
حالا اون تویی .اگه تو داخلش زندگی نکنی ،اون داخل تو
زندگی نمی‌کنه .

دستشو روی قلبم می‌ذاره .

+اگه اجازه ندی قلب و روحتو تصرف کنه ،فقط به عنوان
یه بالرین دیگه ثبت می‌شی که ژیزل رو خوب اجرا کرد.

کلمات استفانی سنگین‌تر از چیزی که انتظار داشتم فرو
می‌رن .تقریباً متوجه محیط اطرافم نیستم که در تئاتر باز
می‌شه و تهیه‌کننده‌ها وارد می‌شن ،همراه با همکاراشون .
اونا معمولاً ما رو تو تمرین نگاه می‌کنن ،حتی اگه فیلیپ
شدیداً مخالف باشه.

+فقط بدون.

استفانی دستم رو می‌گیره .

+برای اینکه ژیزل باشی ،باید یه بالرین کامل و یه آدم
کامل باشی .کسی انکار نمی‌کنه که تو یه بالرین کامل
هستی با تکنیک بی‌نقص و ظرافتی که تو همه‌ی محافل باله

حرفشه ولی آیا آدم کاملی هستی، لیا؟

دستمو ول می‌کنه و کارمندارو صدا می‌کنه، بی‌خبر از اینکه چه احساساتی رو درونم روشن کرده.

ناامنی‌هام دوباره سر میرسن، تلاش می‌کنن منو خفه کنن و ببرن پایین.

ولی برمی‌گردم، همه‌ی اون احساساتو قفل می‌کنم ته دلم. لوکا یه بار گفت باید با گزشتم روبرو شم تا بتونم ادامه بدم ولی من سرسختانه اون جعبه‌ی سیاه و گودال سیاهشو دفن کردم و زندگیم رو ادامه دادم. تا حالا خوب پیش رفتم و ادامه می‌دم، فرقی نداره لوکا یا استفانی چی می‌گن.

بعد از گرم کردن، صحنه‌ی افتتاحیه رو تمرین می‌کنیم. هیچ استراحتی نمی‌کنم، حرکت رو متوقف نمی‌کنم. حس می‌کنم اگه یه لحظه وایسم، مچ پام درد می‌کنه. باید دکتر کیم رو ببینم.

از وقتی پول کافی داشتم، استخدامش کردم تا پزشک شخصیم باشه. بهترین ارتوپد اطرافه و چون دخترش می‌خواد بالرین بشه، می‌دونه ما چقدر با کوچک‌ترین درد

مچ پا حساسیم ولی مطمئنم مثل همیشه با یه پماد
ماهیچه‌ای، کارمو راه می‌ندازه.

وقتی نوبت ورودمه، وارد کفش‌های ژیزل می‌شم. من اون
خدمتکاری هستم که با دل و جون می‌رقصه و به هیچ چیز
دیگه‌ای فکر نمی‌کنه.

می‌پریم و می‌چرخیم، بذار موسیقی سمفونیک تو رگ‌هام
جریان پیدا کنه.

چون صحنه تقریباً تک‌نفره‌ست، از محیط جدا می‌شم و تو
ذهنم زندگی می‌کنم. خدمتکاری ساده که فقط به رقص فکر
می‌کنه.

نمی‌دونه که بی‌گناهِش، یه گرگ با لباس گوسفند رو جذب
می‌کنه.

اون موقع حسش می‌کنم. درست وقتی می‌خوام بی‌رم،
حضور تیزی منو از ژیزل ظریفم می‌کشه بیرون.

برای اولین بار تو تمرین، به جمعیت نگاه می‌کنم.
تهیه‌کننده‌ها اونجا هستن، با هم گرم حرف می‌زنن.

یکی شون هم تهیه کننده نیست.

خیلی دورتر از این حرف‌هاست.

چشمای خاکستری تاریکش با من قفل می‌کنه و من تعادلمو
از دست می‌دم. ولی در آخرین لحظه، روی پا می‌ایستم، نه
روی پوئنته مثل برنامه.

اون اینجاست.

غریبه برگشته...

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#13

نفسم بند میاد.

یه بار پلک می‌زنم، دوبار... با التماس سعی می‌کنم قانعش

کنم که اینم یکی دیگه از بازی‌های ذهن مریضمه .یه
تصویر ساختگی ،یه توهم از همون دیوهای همیشگی.

شاید انقدر مغزم رو خسته کردم که شروع کرده به جعل
واقعیت.

با دست لرزون مچم رو می‌گیرم و ناخنام رو فرو می‌کنم
تو پوستش .درد مثل انفجار پخش می‌شه و دهنم ناخودآگاه
باز می‌مونه.

واقعیه.

خواب نیست .توهم نیست .قراره از این کابوس با عرق
سرد بپریم بالا؟ نه.
این دنیای واقعیه.

چند ردیف جلوتر ،همون غریبه‌ای که یه هفته پیش اسلحه
گذاشته بود رو سرم ،کنار تهیه‌کننده‌ها نشسته .
یه پالتوی کشمیر طوسی روی پیراهن مشکی‌شه ،موهایش
مرتب و شیک .دقیقاً شبیه یه مدیرعامل که تازه از جلسه

اومده بیرون. رفتارش آرومه... حتی عادی.

ولی هیچ چیزی توی وجودش عادی نیست.

حتی از این فاصله هم خطر ازش موج می‌زنه، مثل تیغ‌هایی که مستقیم می‌خورن به قفسه‌ی سینه‌م. صورتش بی‌احساسه، اما اگه اخم هم کرده بود، کمتر می‌ترسیدم. چون می‌دونم زیر این نقاب چی قایم شده.

یه قاتل.

سرد، بی‌رحم و کاملاً آماده‌ی کشیدن ماشه بدون ذره‌ای تردید.

نکنه نظرش عوض شده؟
نکنه اومده کارمو تموم کنه؟

این آخرین رقصمه؟
قبل از اینکه سرنوشت‌م مثل مردای اون شب بشه؟

پاهام می‌لرزه. یه ثانیه فاصله دارم با زمین خوردن... یا

بالا آوردن سالادی که ظهر خوردم.

+لیا!

صدای کلافه‌ی فیلیپ تو فضا می‌پیچه و منو می‌کشه بیرون
از شوکم. وسط حرکت وایساده بودم... یادم رفته بود.

لعنتی. این اولین باره.
و معلومه که از چشم کسی دور نمی‌مونه.

رقاص‌ها با اخم نگام می‌کنن، انگار شخصاً بهشون توهین
کرده باشم. فیلیپ و استفانی متعجب نگاهم می‌کنن... اونا
می‌دونن من از اونایی نیستم که تمرکزشون بریزه.

حداقل نه تو باله.

-ببخشید.

یه نفس بلند می‌کشم.

-لطفاً دوباره شروع کنیم.

اگه ادامه بدم و بهش زل بزنم، یا حتی اسلحه‌شو تو ذهنم

تصور کنم ،همین جا فرو می‌پاشم.
پس پناه می‌برم به تنها چیزی که هنوز برام امنه.

رقص.

حرکت‌هام اون قدری که دوست دارم نرم نیست ،ولی مگه
می‌شه؟

وقتی ترسی که هیچ وقت تجربه‌ش نکردم ،از هر طرف
داره بهم شلیک می‌کنه؟

اون موقع که تو اون جعبه‌ی سیاه گیر افتاده بودم ،فکر
می‌کردم ترس رو می‌شناسم .تاریک بود ،خفه‌کننده بود ،
جوری که خودمو خیس کرده بودم.

اما این؟
این یه چیز دیگه‌ست.

ترس حالا قد کشیده ،موهای تیره داره ،چشمای خاکستری
یخی و یه اسلحه‌ی مرگبار تو دستشه.

سعی می‌کنم مثل همیشه تماشاگرها رو نادیده بگیرم ولی

غیر ممکنه وقتی می‌دونم اون اونجاست ...
نگاه می‌کنه ...
سبک‌سنگینم می‌کنه ...
منتظره.

من هیچ وقت به تماشاگرا نگاه نمی‌کنم. تمرکز رو
می‌گیره، احساسات شخصیت رو خراب می‌کنه. فقط آخر
اجرا نگاهشون می‌کنم.

ولی الان فرق داره.

الان می‌تونم حس کنم چشماش داره تو وجودم سوراخ
می‌کنه. انگار همه محو شدن و فقط اون مونده. تنها کسی
که منو می‌بینه.

درست مثل آبریششت که اون روز ژیزل رو دید ... و
اسیرش شد.

این فکر استخون‌هامو یخ می‌زنه ولی پام نمی‌لغزه.
دوباره تعادل رو از دست نمی‌دم.

بر عکس ... یکی می‌شم با موسیقی.

همون‌طور که استفانی گفت، می‌ذارم ژیزل تسخیرم کنه.
یه دختر ساده، بی‌خبر، که تو جنگل می‌رقصه.

تنها فرقی اینه که من دقیقاً می‌دونم کی داره نگام می‌کنه.
تکتک حرکت‌هام زیر نگاهشه.

به‌جای اینکه منو متوقف کنه، این فکر آزادم می‌کنه.
مثل یه پر سقوط می‌کنم ... بی‌استخون، معلق.

بیشتر از چیزی که توی طراحی رقص اومده روی پوئنته
می‌رم و بهترین اجرای عمرم رو می‌دم.
خودمم نمی‌دونم چی شده.

اینکه شاید آخرین رقصمه؟
یا می‌خوام اشتیاقمو نشونش بدم، شاید دلش نرم بشه؟

هر چی که هست، کم نمی‌ذارم.
تا تهش می‌رم.

وقتی تموم می‌شه ،توی پوزیشن چهارم می‌ایستم و نفس
نفس می‌زنم.

فیلیپ دست می‌زنه و یهو همه‌چی برمی‌گرده.
جادو می‌شکنه .

صداها ، آدم‌ها ، دنیا.

عجیب اینه که دلم می‌خواد دوباره برگردم به همون جایی
که فقط من بودم.

برمی‌گردم و می‌بینم کارگردان آماده‌ی بغله.

+براوو ،شری !این لیای منه.

به ساعدش اشاره می‌کنه .

+تنم مور مور شد.

-مرسی...

زیر لب می‌گم.

استفانی بازوم رو نوازش می‌کنه.

+باهاش یکی شدی، نه؟

-فکر کنم...

آروم حرف می‌زنم. نمی‌خوام یه نفر خاص بشنوه.

نگاهی به سالن می‌ندازم. صندلی کناری مت، تهیه‌کننده، خالیه.

دنبالش می‌گردم... نیست.

یه نفس راحت می‌کشم.

شاید واقعاً نیومده بود برای من.

یا شاید نقشه‌م جواب داد؟

نه... بعیده.

اون از اوناس که نابود می‌کنه، نه حفظ.

بعد تمرین، می‌رم رختکن تا دوش بگیرم.

یه چای داغ و یه تلویزیون دقیقاً چیزیه که لازم دارم.

دست و پام هنوز از شوکش می‌لرزه، سرم سبک شده،

انگار رو ابرا راه می‌رم.

وسوسه فریب

مترجم : ساشا

#14

حواسم جای دیگه‌ست وقتی در رختکن رو باز می‌کنم و
می‌بندم.

اون موقع‌ست که حس می‌کنم یه چیزی اشتباهه.

آهسته برمی‌گردم...

و نفس تو سینه‌م می‌میره.

اونجاست.

کنار میز آرایشم ایستاده ، انگشتاش رو می‌کشه روی
جواهرات و لوازم آرایش جلوی آینه.

اگه از دور ترسناک بود ، از نزدیک...

وحشت محضه.

تقریباً حس می‌کنم لوله‌ی سرد اسلحه‌ش دوباره چسبیده به پیشونیم.

بدون فکر، می‌چرخم تا فرار کنم، دستای عرق‌کرده‌م دستگیره‌ی در رو می‌گیره...

+پیشنهاد نمی‌کنم.

خیلی خونسرد می‌گه.

+این کار مجبورم می‌کنه از خشونت استفاده کنم، و راستش دلم نمی‌خواد اون پوست لطیفت کبود بشه، لیا.

شنیدن اسمم از دهنش، ترس تازه‌ای می‌ندازه تو وجودم. انگار عمداً داره شدت این حس‌ها رو بالا می‌بره.

چونم می‌لرزه. دستم رو از روی دستگیره‌ی در برمی‌دارم و آروم برمی‌گردم.

کفش‌های باله‌م روی زمین سُر می‌خورن. می‌دونم باید بدوم اما هم‌زمان خوب می‌دونم تهدیدهاش الکی نیست. اون یه نفر رو کشت یا سه نفر، یکی بیشتر چه فرقی براش

داره؟

هنوز جلوی میز آرایشمه اما دیگه وسایلم رو زیر و رو نمی‌کنه. صاف ایستاده.

یه دستش تو جیب شلوار مشکی‌شه و اون یکی کنار بدنش. یادم رفته بود چقدر قدبلند و پهنه، چطور هیکلش کل فضا رو می‌بلعه و حتی نفس رو هم با خودش می‌کشه.

ترسناک‌ترین چیزش اسلحه‌ش نیست مطمئنم یه جایی قایمش کرده.

ترسناک‌ترین چیز، اون آرامش مطلقیه که روی صورت خوش‌ترانش نشسته، درست وقتی قراره از اون اسلحه استفاده کنه.

اینکه الان این قدر خونسرده، در حالی که من دارم مثل برگ تو طوفان می‌لرزم.

اون خودِ طوفانه.

آدم‌ها رو نابود می‌کنه، بی‌اینکه ذره‌ای تحت تأثیر قرار بگیره.

-چطوری اومدی اینجا؟

خدا رو شکر صدام خیانت نمی‌کنه.

+ فکر نمی‌کنم این سؤالی باشه که واقعاً دلت می‌خواد
بپرسی، لیا. نباید بیشتر نگران این باشی که چرا اینجام؟

- می‌خوای منو بکشی؟
کلمات تو گلوهم گیر می‌کنن.

+ چرا؟ مگه حرفی زدی؟

- نه. قسم می‌خورم.

+ می‌دونم. وگرنه الان اینجا نبودیم.

می‌دونه دهنم بسته مونده ولی بازم داره از ترس برای گیر
انداختم استفاده می‌کنه.

خدا رو شکر که نقش کارآگاه بازی نکردم. با اینکه مرگ
اون مردا نباید بی‌پاسخ بمونه و کابوششون ولم نمی‌کنه اما
منم دلم نمی‌خواد بمیرم.

هنوز کلی کار دارم. نمی‌خوام یه مهره‌ی بی‌ارزش تو بازی

شطرنج یکی دیگه باشم.

اما اینکه با وجود دونستن سکوت من، باز اینجاست، یعنی هنوز باهام کار داره.

و همین واقعیت با اینکه مدام بهش فکر می‌کردم، یهو مثل شلاق می‌خوره به ستون فقراتم.

-می‌خوای بهم آسیب بزنی؟
صدام کوچیکه، ضربان نامنظم قلبم رو لو می‌ده.

+بستگی داره.

-به چی؟

+به اینکه چقدر بلدی دستور اجرا کنی.

-چ...چه دستوری؟

+با من رستوران میای و شام می‌خوری، لیا.

-چی؟

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#15

می خواستم تند جواب بدم اما فقط یه زمزمه می متعجب از
دهنم درمیاد.

این قاتل، غریبه، کسی که زندگیمو تهدید کرده، همین الان
ازم خواست شام باهاش برم؟

صورتش تکون نمی خوره. همون آرامش همیشگی، آرامشی
که فقط باید سهم راهب ها باشه.

+رستوران. جایی که آدما غذا می خورن و حرف می زنن.

-می دونم شام و رستوران چیه. فقط... فقط نمی فهمم چرا
باید همچین چیزی از من بخوای.

+جواب دادم... برای حرف زدن.

-درباره‌ی چی؟

+وقتی شام خوردیم، می‌فهمی.

-نمی‌تونیم همین‌جا حرف بزنیم؟

+نه.

یه کلمه‌ست اما اون قدر بسته و قاطعه که می‌فهمم دیگه حوصله‌ی سؤال جواب نداره.

با این حال، مجبورم بپرسم.

-اگه نخوام چی؟

+همون‌طور که گفتم، امنیت بستگی داره به اینکه چقدر دستور اجرا کنی، لیا.

تهدید نرم تو صداش باعث می‌شه قورت بدم. پیامش واضحه...

اگه شام نرم ،تهدیدش عملی می‌شه.
شاید حتی همون کاری رو که یه هفته پیش شروع کردو
تموم کنه.

+می‌تونستم راحت ببرمت یه ساختمون نیمه‌کاره یا تو
پارکینگ ساختمونت گیرت بندازم ،ولی دارم بهت شام تو
یه رستوران شلوغ پیشنهاد می‌دم .اونقدر باهوش هستی که
فرقش رو بفهمی ،نه؟

فرق بین زنده موندن و...
دقیقاً برعکسش.

با اینکه همه‌چی تو وجودم علیه رفتن باهاش شورش
می‌کنه ،غریزه‌ی بقا جلو می‌زنه.

شام ،قطعاً بهتر از کشته شدن تو پارکینگ و محو شدن
همه‌چی تا صبحه.

ضمن اینکه فقط با نشستن تو سالن ،یه چیزی رو تو من
بیدار کرد .اول فکر کردم اتفاقیه‌اما حالا که روبه‌روم
ایستاده ،پام مورمور می‌شه ،انگار بدنم می‌خواد حرکت

کنه ، هر کاری بکنه ، فقط ثابت نمونه.

اگه قراره این کارو بکنم ، حداقل می‌خوام بدونم چرا یه آدم
مثل اون یه جنایتکار خطرناک ، تونسته همچین واکنشی
ازم بگیره.

-باید لباس عوض کنم.

عمداً نگاهش نمی‌کنم . هم به‌خاطر شدت نگاهش ، هم چون
حس می‌کنم وقتی چشم تو چشم می‌شیم ، می‌تونه توی منو
بخونه.

+پس عوض کن.

-باید بری بیرون.

+که زنگ بزنی کمک بخوای یا فرار کنی؟ نه.

-کمک نمی‌خوام . اگه می‌خواستم ، تا حالا کرده بودم.

+تا حالا کرده بودی...

کلمات رو با اون لهجه‌ی گناه‌آلودش مزه‌مزه می‌کنه.

-آره. و فرار هم نمی‌کنم. اینجا فقط یه در داره.

+یه پنجره تو حموم هست که می‌تونی ازش بری.

خدایا...

کل اینجا رو بررسی کرده، نه؟

-فرار نمی‌کنم. فقط برو. بیرون منتظر بمون.

صندلی رو جلو می‌کشه و می‌شینه. پاهای بلندش رو دراز می‌کنه و بعد از مچ روی هم می‌ندازه.

+جایی نمی‌رم، لیا. حالا... عوض کن.

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#16

اولین واکنشم اینه که داد بزنم یا یه جوری ازش فرار کنم. اما اون قدر منطقی هستم که بدونم این کار نه تنها جلوش رو نمی‌گیره، بلکه قطعاً و صددرصد می‌تونه جونم رو به خطر بندازه.

با این حال، اگه فکر کرده جلوی خودش لباس عوض می‌کنم، سخت در اشتباهه. شاید یه هیولای ترسناک باشه اما من قرار نیست داوطلبانه طعمه‌ش بشم.

سنباق‌های موهام رو شل می‌کنم، بعد یکی‌یکی درشون میارم و نه‌چندان محترمانه پرت‌شون می‌کنم روی میز گریم کنارش.

از تمرین عرق کردم و شدیداً نیاز به دوش دارم، ولی باید صبر کنم چون به هیچ‌وجه قرار نیست این غریبه و بدن‌لخت من توی یه اتاق باشن.

موهای تیره‌م آزاد می‌شن و روی شونه‌هام می‌ریزن و با زحمت جلوی یه آه راحت رو می‌گیرم.

دقیقاً مثل وقتی که توی سالن نشسته بود، تکتک حرکاتم

رو زیر نظر داره .

نگاهش بیشتر روی کارهام قفل شده تا روی بدنم ،یه جور سرد و مکانیکی .با اینکه اصلاً شبیه کسی نیست که داره منو از نظر جنسی برانداز می‌کنه ولی یهو نسبت به دامنم که به زور باسنم رو می‌پوشونه و لباس بالرینایی که به انحنای سینه‌هام چسبیده ،معذب می‌شم.

با دست‌های لرزون کدم رو باز می‌کنم ،یکی از لباس‌هایی که اونجا نگه می‌دارم برمی‌دارم و همون جوری روی لباس‌هام می‌پوشم .وقتی پارچه تا روی زانو هام می‌ریزه ،ابروش بالا می‌ره .بالاتنه تنگه و دامنش پُر و آزاد.

با یه نگاه پیروزمند که مطمئنم از بیرون خیلی هم رو مخه دست می‌برم عقب تا زیپ رو ببندم .این عوضی حتماً فکر می‌کرده قراره منو لخت ببینه ،حتی نشسته بوده تماشا کنم ولی الان کل نقشه‌ش رو به فنا دادم.

اون بلند می‌شه و من محکم به کمد می‌چسبم .جشن پیروزی توی ذهنم همون‌جا خفه می‌شه.

+فکر کردم گفتمی می‌خوای لباس عوض کنی.

یه قدمی من می ایسته.

خیلی نزدیکه. درست مثل همون روزی که اسلحه رو گذاشته بود وسط پیشونیم.
حتی با اینکه الان اسلحه‌ای توی دستش نیست، انگار سردی لوله‌ش دوباره همون جاست.

حس هام اون قدر تیز شدن که نفس کشیدنش و مور مور شدن بازو هام رو حس می‌کنم.
بوش مستقیم می‌زنه توی سرم. ترکیبی نامحسوس از چوب و چرم. در ظاهر بوی بی‌آزاریه، ولی روی تن اون، ترجمه‌ی مرگه.

با اینکه دلم می‌خواد جمع بشم توی خودم، چونه‌م رو بالا می‌گیرم.
-لباسمو عوض کردم.

+درسته.

شونه‌م رو می‌گیره و می‌چرخونتم. بعد دستی که هنوز روی زپیه رو نگه می‌داره و یه لرز تا ستون فقراتم می‌دوه.

منتظرم زیپ رو بکشه پایین و مجبورم کنه لباس رو
 دربیارم اما به جاش با انگشتاش زیپ رو تا آخر بالا
 می‌کشه. صدای زیپ توی سکوت اتاق می‌پیچه و من
 قورت می‌دم وقتی لب‌هاش کنار گوشم میاد.
 + عاقلانه‌تره تحریکم نکنی. چون از اینکار خوشم نمیاد ...
 و کاری می‌کنم تو هم بدت بیاد.

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#17

دستم رو ول می‌کنه و سریع برم می‌گردونه سمت خودش.
 واقعاً ناعادلانه‌ست که یه شیطان این‌قدر هیکل ترسناک و
 صورت جذاب داشته باشه.

+بریم؟

با سر به سمت در اشاره می‌کنه.

کفش تخت پام می‌کنم، پالتو و کیفم رو برمی‌دارم و دنبالش

می‌رم.

خوشبختانه تقریباً همه رفتن. اصلاً دوست ندارم کسی منو کنار این غریبه ببینه ولی باید بفهمم چرا اصلاً اجازه داشته وارد اتاق تمرین ما بشه. فقط تهیه‌کننده‌ها و آدم‌های منتخبشون می‌تونن بیان. حتی خانواده‌مون هم اجازه ندارن.

البته کنارش مت نشسته بود... تهیه‌کننده‌ی اجرایی‌مون. یعنی همدیگه رو می‌شناسن؟

یه قدم عقب‌تر ازش راه می‌رم، انگار لازمه همیشه زیر نظرش داشته باشم تا بفهمم حرکت بعدیش چیه.

یهو می‌ایسته و من می‌خورم بهش. سرم می‌خوره به یه دیوار عضله. با درد اخم می‌کنم و یه قدم عقب می‌رم.

سرش رو کج می‌کنه.

+کنارم راه برو.

وقتی تکون نمی‌خورم، ادامه می‌ده.

+یا می‌تونم دستم رو بندازم دور کمرت.

-خودم میام.

تند می‌پریم جلو و کنارش راه می‌روم. تا وقتی به پارکینگ می‌رسیم حتی نگاهش هم نمی‌کنم.

یه مرسدس بنز مشکی منتظر مونه.

عین همونی که اون شب دیدم، فقط بدون جای گلوله.

در عقب باز می‌شه و همون مرد لاغره با موهای بلند پیاده می‌شه و در رو برامون باز می‌کنه.

دیدنش خاطرات هفته‌ی پیش رو زنده می‌کنه و تمام توانم رو جمع می‌کنم که بالا نیارم.

آهسته می‌گم.

-ماشین خودمو دارم.

+کلیدتو بده، می‌رسوننش جلوی ساختمونت.

-نه، ممنون.

محاله اجازه بدم اون یا آدم‌هاش بیشتر از این به من نزدیک بشن.

یه لحظه نگام می‌کنه، بعد بدون حرف منو سمت ماشین خودش هدایت می‌کنه. با ملایمت هدایتم می‌کنه داخل و خودش هم میاد می‌شین.

مرد موبلند جلو می‌شین و اون یکی، بلوند درشت‌هیکل، کولیا، پشت فرمون می‌شین.

بادیگاردن؟

اصلاً اون کیه که بادیگارد لازم داره؟

ماشین از پارکینگ خارج می‌شه و من حواسم رو می‌دم به خیابون‌ها، سعی می‌کنم هر پیچ و هر مسیر رو توی ذهنم نگه دارم.

اگه قراره دزدیده بشم، حداقل بدونم دارن منو کجا می‌برن.

+چرا تا حالا نپرسیدی اسمم چیه؟

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#18

حرف‌های آروم و خونسرد این غریبه حواسم رو از اطراف پرت می‌کنه. با یه علاقه‌ی خاص نگام می‌کنه. جوری که مورمور می‌شم.

-فرق می‌کنه سمت رو بدونم یا نه؟
سعی می‌کنم نیش صدام رو کنترل کنم.

+احتمالاً نه، ولی به هر حال می‌گم. آدریان ولکوف.

برای یه لحظه چشم‌هام رو می‌بندم تا دردِ توی سینه‌م رو مهار کنم. حالا که اسمش رو می‌دونم، دیگه هیچ‌وقت ولم نمی‌کنه.

یه جوری حس می‌کنم خودم سرنوشت‌م رو امضا کردم.

اول گواهی مرگم...
حالا هم سرنوشت‌م.

دیگه قراره چی ازم بگیره؟

ماشین جلوی یه رستوران دنج و خودمونی ترمز می‌کنه .
نمی‌دونم چرا انتظار داشتم ببرتم یه رستوران لوکس با
لیست انتظار چندماهه .

این انتخاب غافلگیرکننده‌ست و نه به شکل خوبش.

اول خودش پیاده می‌شه و دستش رو سمتم دراز می‌کنه .
می‌خوام نادیده بگیرمش ، ولی کف دستم رو می‌گیره و
تقریباً منو می‌کشه بیرون .

وارد رستوران می‌شیم و بادیگارد‌ها توی ماشین می‌مونن.

داخل رستوران هم به همون اندازه‌ی بیرونش گرمه .
نور زرد ملایم روی نیمکت‌های قرمز می‌ریزه ، میزها
چوبی و تیره‌ان و روی دیوارها پر از جمله‌های خلاقانه
درباره‌ی غذا و روحه .

چند نفر این‌ور و اون‌ور نشستن و با خنده حرف می‌زنن . با
خودم فکر می‌کنم اگه داد بزنم مردی که دستم رو گرفته یه
قاتل زنجیره‌ایه ، کمکم می‌کنن؟
یا همشون کشته می‌شن؟

آدریان منو به یه میز عقب، دور از بقیه و دور از در و پنجره‌ها می‌بره .

وقتی منو ته نیمکت، چسبیده به دیوار می‌نشونه، می‌فهمم این انتخاب کاملاً حساب‌شده‌ست.

روبروی من می‌شیننه و وقتی گارسون میاد، حتی منو رو لمس هم نمی‌کنه.

+یه بطری باز نشده از بهترین شرابتون.

من آرام می‌گم.

-سالاد.

حوصله‌ی نگاه کردن به منو رو ندارم. هرچی زودتر از اینجا برم، بهتره.

+چه سالادی، خانم؟

-ساده‌ترینش.

گارسون سر تکون می‌ده و می‌ره.

تمام حواسم به نگاه آدریانه که روم قفله . انگشتاش بی خیال
روی میز توی هم قفل شدن . کشیده ان ، مردونه ، با رگ هایی
که روی پوستشون خودنمایی می کنن.

و من دارم نگاشون می کنم.

باورم نمی شه دارم همون انگشتایی رو می پام که یه هفته
پیش اسلحه رو گذاشته بودن روی پیشونیم .
یا شاید دقیقاً به خاطر همون دارم نگاهشون می کنم . می دونم
آدمایی مثل اون وجود دارن ، ولی همیشه برام سوال بوده
چطور می تونن این قدر راحت جون بگیرن .
حس ندارن ؟
یا مثل من نسبت به نفرت ها بی حس شدن ؟

فقط هیچ وقت فکر نمی کردم این قدر نزدیک یکی از اون ها
باشم .

آدریان یه بار انگشتش رو به میز می زنه .
+ صورتت خیلی حرف می زنه ، لیا . می دونستی ؟

مترجم : ساشا

#19

-نه.

+می‌دونستی. شاید بقیه نفهم ، ولی تو اصلاً بلد نیستی احساساتت رو قایم کنی.

-به‌خاطر همین منو آوردی اینجا؟ که بگی صورتم لوم می‌ده؟

+گفتم چرا اومدیم ... برای حرف زدن.

-خب حرف بزن.

+ترجیح می‌دم تو حرف بزنی. از خودت بگو.

-چرا باید این کارو بکنم؟

+چون مشخص می‌کنه از این رستوران زنده بیرون

میری یا نه.

قفسه‌ی سینه‌م می‌لرزه و دستمال رو توی مشت‌هام مچاله
می‌کنم تا دست‌هام نلرزه.
-چرا این کارو می‌کنی؟ تو که ولم کردی.

عمق تاریک چشم‌های خاکستریش شبیه آسمون ابریه
خالی، خونسرد، سرد.
+من فقط تا اطلاع ثانوی ولت کردم. حالا وقت همون
اطلاع ثانویه‌اس. قراره درباره‌ی خودت بگی یا نه؟

هیچ بردی توی این بازی نیست، نه؟
از اول با هدف اومده و تا بهش نرسه، ولکن نیست.

-چی می‌خوای بدونی؟
با عصبانیت می‌پریم وسط حرفش که تمومش کنه.

+با این لحن نه. سوال رو بدون عصبانیت تکرار کن.

-از این لذت می‌بری؟

+از چی؟

-اینکه فرشته‌ی مرگ زندگی بقیه باشی.

+نه، اگه دست خودم باشه. فرشته‌ی مرگ بودن جواب بهم نمی‌ده... فقط جنازه.

یه گلوله بغض میاد توی گلوم و از تهدید نانوشته‌ش خشکم می‌زنه.

گارسون با بطری شراب و سالاد من برمی‌گرده. وقتی می‌خواد بطری رو باز کنه، آدریان با اشاره می‌فرستتش بره.

به محض اینکه تنها می‌شیم، بطری رو با حرکاتی مطمئن باز می‌کنه.

نه عجله داره، نه دستپاچه‌ست.

دقیقاً مثل آدمی که کاملاً به خودش و محیطش مسلطه.
من که معمولاً توی دنیای خودم همین‌طورم، کنار اون کل

اعتماد به نفسم می ریزه.

اسلحه گذاشتن روی پیشونی آدم همین کارو می کنه ، حدس می زنم.

برام یه لیوان می ریزه و یکی هم برای خودش .قرار نبود شراب بخورم ، ولی الان برای شجاعت یکم مایع لازم دارم.

یه جرعه ی بلند می خورم و آه می کشم.
-چی می خوای بدونی؟

+نام خانوادگیت چیه؟

سرم رو بالا می آرم.
-مطمئنم خودت هم می تونستی بفهمی .همه جا توی سالن تمرین نوشته شده.

+یا می تونستم خیلی راحت یه بررسی کامل ازت بگیرم و همه چی رو بفهمم.

با شنیدن این ،سرم تیز بالا میاد .
بدون اینکه مستقیم بگه ،داره می فهمونه اون قدر قدرتمنده که
هرچی بخواد دربارهم دربیاره.

یه جرعه ی دیگه می خورم.
-یعنی هنوز این کارو نکردی؟

وسوسه فریب

مترجم :ساشا

#20

+برای تو فرقی نمی کنه که کردم یا نه.

-اتفاقاً می کنه.

+نه .فقط برای من فرق داره ،چون اطلاعات به دست
میارم .تو نه چیزی از دست می دی نه چیزی به دست
میری.

-من با تو همه چیزمو از دست می دم.

انگشت اشاره‌ش رو به میز می‌زنه ، گوشه‌ی لبش می‌لرزه ،
ولی مثل قبل لبخند نمی‌زنه.

+به‌قدر کافی باهوشی که اینو بفهمی .باهوش بمون ...و به
سوالم جواب بده.

-مورلی.

چنگالم رو با حرص فرو می‌کنم توی سالاد و می‌برم سمت
دهنم ،جوری می‌جوم که انگار تقصیر سالاده.

+لیا مورلی .آمریکا به دنیا اومدی یا ایتالیا؟

-ایتالیا.

+هر دو والدینت ایتالیایی بودن؟

-مامانم آمریکایی بود .بابام ایتالیایی.

+هر دوشون مردن؟

-آره.

با تندی جواب می‌دم و باقی‌مونده‌ی لیوان رو یه‌نفس سر می‌کشم.

-تموم شد بازجویی؟

+این می‌شه یکی.

آروم یه جرعه از شرابش می‌خوره.

-یکی؟

+یه اخطار. بهت گفتم با اون لحن باهام حرف نزن.

-پس با چه لحنی حرف بزنم؟ دفترچه‌ی راهنما داره حرف زدن با یه قاتل؟

کلمه‌ی آخر رو زیر لب، با زهر می‌گم.

+دو.

نگاهش سردتر می‌شه.

+و درسته که دفترچه‌ای وجود نداره ولی بهتره از اون مغز باهوش‌ت استفاده کنی و تحریکم نکنی.

بطری رو چنگ می‌زنم و لیوانم رو تا نزدیکی سرریز شدن پر می‌کنم. چند تا از میزهای اطراف با تعجب نگام می‌کنن ولی دیگه برام مهم نیست. عصبانی‌ام. هرچی بیشتر توی گذشته‌م کنکاش می‌کنه، زخم‌هایی که قايم کرده بودم، تندتر می‌سوزن... انگار بخیه‌ها رو می‌کَنه تا خونریزی کنن.

+پدر و مادرت چطور مردن؟
با خونسردی آزاردهنده‌ای می‌پرسه.
یا حال و هوام رو نمی‌فهمه، یا دقیقاً به‌خاطر همون می‌پرسه.

احتمالاً از این شکنجه لذت می‌بره.

با یه نفس سنگین می‌گم.
-حادثه.

+چه حادثه‌ای؟

-خفگی با گاز.

کلمه‌ها به زور و با درد از گلومم بیرون میان. انگشت‌هام دور لیوان می‌لرزه وقتی می‌برمش سمت لبم. نمی‌خوام به اون روزا فکر کنم ولی هیولاهای ذهنم از تاریکی میان بیرون و چنگال‌هاشون رو دور گلومم سفت می‌کنن.

+نفس بکش، لیا.

کف دستش میاد روی دستم و لیوان رو آروم پایین می‌کشه و می‌ذاره روی میز.

اون وقته که می‌فهمم دست دیگه‌م مشت شده و چشم‌هام می‌سوزه.

بهش خیره می‌شم. به اون آرامش لعنتی توی چشم‌هاش، با اینکه فقط با چند تا سؤال دنیا رو ریخته به‌هم. -چرا این کارا رو می‌کنی؟

+برای اینکه بشناسمت.

-شناختن این نیست که یکی رو مجبور کنی از زندگیش بگه.

+برای من هست.

-پس منم باید تو رو بشناسم، نه؟

دستش رو از روی دستم برمی‌داره .
+اگه دوست داشته باشی.

-یعنی می‌تونم سؤال بپرسم؟

+بله.

-دقیقاً چی کارهای؟

نباید کنجکاو می‌شدم ولی حالا که اسمش رو می‌دونم ،اگه بخوام ازش جون سالم به در ببرم ،باید بفهمم با کی طرفم.

+استراتژیست.*

*استراتژیست: اینجا منظورش کسیه که پشت صحنه کارها رو مدیریت می‌کنه... عملیات ها و برنامه های حمله و معاملات و ...

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#21

-استراتژیستی که آدم می‌کشه؟
صدام رو میارم پایین.

لبش به یه نیم‌خنده‌ی خطرناک کج می‌شه و لیوانش رو به سمت می‌گیره.
+دقیقا.

-استراتژیست کی؟

+فکر نمی‌کنم دونستنش فرقی برات داشته باشه.

-خودت گفتی می‌تونم سؤال بپرسم.

+نگفتم به همیش جواب می‌دم.

-این منصفانه نیست.

+انصاف مال آدم‌های ضعیفه، لیا. تو به‌قدر کافی توی دنیای هیولاها زندگی کردی که بدونی انصاف واقعاً وجود نداره.

-وجود داره، حتی اگه آدمایی مثل تو دارن هر کاری می‌کنن که پاکش کنن.

ابروش رو بالا می‌اندازه و شرابش رو می‌چرخونه.
+آدمایی مثل من؟

-خودت می‌دونی.

+نه، دقیقاً. روشنم کن.

-مجرم‌ها.

+مجرم‌ها... هووم تشبیه جالبیه.

-وقتی واقعیه، دیگه تشبیه نیست.

به صندلی تکیه می‌دم، قید سالاد رو می‌زنم و شراب می‌نوشم.

داره اعصابم رو که از همون اولین برخورد با این مرد روی حالت آماده‌باش بوده، شُل می‌کنه.

+از نظر تو شاید.

-از نظر دنیا. تو آدم کشتی.

+آدمایی مثل خودم. مجرم‌ها، طبق حرف خودت.

-این تو رو قهرمان نمی‌کنه.

+قهرمان بودن آخرین چیزیه که می‌خوام. از خودگذشتگی

هیچ وقت جزو ویژگی هام نبوده.

-پس ترجیح می‌دی شرور باشی؟

+شرور، قهرمان داستان خودشه. پس چرا که نه؟

-شرور همیشه می‌بازه.

+توی فیلم‌های دیزنی. یا باله‌هایی که اجرا می‌کنی. ولی
توی دنیای واقعی، شروره که همیشه می‌بره.

این مرد هیچ اعتقادی به اخلاق یا چارچوب‌های جامعه
نداره. تعجبی هم نداره این مدل آدم وجود دارن.
ولی من فقط توی دنیای باله دیده بودمشون... دخترها و
پسرهای خلافتکار نه کسی که بدون ذره‌ای تردید ماشه رو
بکشه.

همین موضوع، خطرناکش می‌کنه... بیشتر از هر چیزی.

چونم رو بالا می‌گیرم.

-ولی آخرش یکی مثل خودت تو رو می‌کشه ،نه؟

+احتمالا .تا اون موقع ،کاری رو می‌کنم که توش بهترینم.

-و اون چیه؟

+چیزی که فعلاً نباید نگرانش باشی .حالا برگردیم به تو ،
پریمای بالرین .کی اومدی آمریکا؟

نصف لیوان رو خالی می‌کنم .هنوز به شجاعت بیشتری
احتیاج دارم .
-پنج سالم بود .

+با کی؟

-مادر بزرگم بزرگم کرد .

+اون آمریکاییه ،درسته؟

-آره .

+هنوز زنده‌ست؟

-چند سال پیش فوت کرد.

+متأسفم.

اصلاً شبیه آدمی که متأسفه حرف نمی‌زنه...بیشتر شبیه همون تسلیت‌های بی‌روحیه.

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#22

-اگه واقعاً متأسفی، دیگه این سوالا رو نپرس.

+فامیل دیگه‌ای داری؟

انگار نه انگار چیزی گفتم.

-نه.

+دوست؟

-نه.

لیوان رو تموم می‌کنم و اسم لوکا رو قورت می‌دم. اون راز من تو این دنیاست.

لیوانش رو آروم روی میز می‌لغزونه و باز هم نگاهم گیر می‌کنه به انگشت‌های مردونه‌ش.
به بی‌خیالیه مرگبارش که هم‌زمان ترسناکه و خیره‌کننده.
+حالا می‌فهمم.

شراب بیشتری می‌ریزم توی لیوانم فقط برای اینکه خیره نگاهش نکنم.
-چی رو فهمیدی؟

+اون تنهایی‌ای که توی چشما ته. تونستی تبدیلش کنی و با زبون بدنت روی صحنه ترجمه‌ش کنی. این... خیلی خلاقانه‌ست.

-من تنها نیستم.

آخرش صدام می‌افته ،لو می‌ده که دارم گارد می‌گیرم.

+چیزیه که خودت می‌گی.

-نیستم .من ...من سه میلیون فالور توی اینستاگرام دارم.

+واو .چشم‌گیره.

-مسخرهم نکن.

+مگه دنبال همین واکنش نبودی؟ تأیید گرفتن با نمایش فالورهای فیکت؟

-فیک نیستن .آدمای واقعی‌ان .وایسا ببینم ...تو پیجم رو چک کردی؟

+اینستاگرامت عمومیه و آره ،نگاه کردم ،لیا و به نظرم ... کسل‌کننده‌ست.

خونم می‌جوشه ،میاد بالا ولی فقط زیر لب می‌گم.

-نظرت برام مهم نیست.

+ولی نظر بقیه برات مهمه. واسه همینه اون صفحه رو داری. یا برای یه جور تأیید مریض‌گونه یا برای توجه. هرچند فکر نمی‌کنم دومی رو آگاهانه دنبال کنی.

چطور این مرد این قدر عمیق می‌خونه؟
چطور می‌ره جاهایی که حتی خودم هم آگاهانه بهشون فکر نکرده‌م؟

-می‌خوای ثابت کنی چقدر روم تسلط داری؟ قضیه همینه؟

+من چیزی رو ثابت نمی‌کنم. گفتم که، فقط دارم می‌شناسمت، لیا.

-و بعدش چی؟ بعد از اینکه شناختیم، می‌خوای با من چیکار کنی؟

+چی باعث می‌شه فکر کنی قراره کاری بکنم؟

-احمق نیستم. می‌دونم این فقط یه مرحله‌ست قبل از قدم بعدی.

لیوانش نیمه‌راه می‌مونه.
+فکر می‌کنی چیکار می‌کنم؟

-با من می‌خوابی؟

+بالاخره.

همین یه کلمه، با اینکه آروم گفته می‌شه، دنیام رو خرد می‌کنه. معدهم فرو می‌ریزه. ترکیبی از حس‌ها. یه ناامیدی تیز، و در کنارش... پروانه‌هایی سیاه و خطرناک که زیر پوستم چنگ می‌زنن.

تمام کابوس‌های بعد از اون شب از جلوی چشمم رد می‌شن.

تصویرهای تاریک و مبهم تبدیل می‌شن به دو نفر روی تخت... یکی شون داره بی‌امان توی اون یکی فرو می‌ره.

نمی‌خواستم هیچ‌وقت به‌شون هویت بدم.
ولی حالا یکی‌شون کاملاً واضح.

خودِ اون.

بدن قویش داره هم‌زمان لذت و درد رو به کسی که زیرشه
می‌کوبه.

یکی‌شون هنوز بی‌چهره‌ست...
و من وحشت‌زده می‌خوام اون من باشم.

-حتی اگه بگم نه؟
زم‌زمه می‌لرزه.

+اگه من متجاوز بودم، نصف شب می‌اومدم خونت و
هرچی می‌خواستم می‌گرفتم. دعوت به شام نمی‌کردم.

-باید قدردان این ژستت باشم؟
آخر حرفم یکم می‌لرزه. این احتمالاً لیوان سوممه.

لعنت.

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#23

برای آروم شدن، خودمو مست کردم کنار هیولایی که اگه بخواد، می‌تونه ازش سوءاستفاده کنه.

بدترین سناریوی ممکن.

تحمل الكل من كمه و با كمترین مستی، همه‌ی ترمزهای وجودم از کار می‌افته.

آدریان لیوان رو می‌بره بالا، فقط یه جرعه‌ی کوچولو. بعد از بار اول دیگه برا خودش نریخته. +اجباری نیست.

-م... من می‌خوام برم خونه.

بلند می‌شم، پام می‌لرزه دوباره می‌افتم رو صندلی.

قبل از اینکه نفس هام جا بیاد ، حضور سنگینش کنارم حس می شه.

بازوم رو می گیره و لیوان رو از دستم می کشه بیرون.
+ فکر کنم برای امشب کافیه.

-می خوام برم.

+پس بریم.

چند تا اسکناس می ذاره رو میز و بازوی قویش رو دور کمرم حلقه می کنه و منو بیرون می بره.

نمی دونم از الكله یا از اتفاقات امشب ولی حس می کنم معلقم .

بوش مردونه ، سنگین می پیچه توی سرم و دست محکمش فقط بدترش می کنه.

ولی یه گوشه ی ذهنم هنوز یادآوری می کنه....

اون خطرناکه.

هیولاست، زیر یه نقاب خونسرد و لباس شیک.

خودمو کنار می‌کشم.

-خودم می‌تونم راه برم.

ولم می‌کنه و درست همون لحظه تلوتلو می‌خورم. بازوم
رو می‌گیره و می‌کشَم سمت خودش، طوری که کامل به
سینه‌ی سختش می‌چسبم.

من کنار اون خیلی کوچیکم.

ظریف، نازک، در برابر بدن بزرگ و هاله‌ی ترسناکش.
انگار کم بود، حالا اینم شده ابزار ارعاب.

احتمالاً ورودی پشتی رستوران.

اطراف خلوته، چند تا ماشین.

یه چراغ خیابون.

حتی توی نیمه‌تاریکی هم چشم‌هاش همون آرامش مرگبار
رو دارن.

با خودم فکر می‌کنم چی می‌تونه این نگاه رو به هم بزنه؟

-چرا یه هفته صبر کردی تا بیای سراغم؟
آهسته می‌پرسم.

+سرم شلوغ بود.

-مشغول جمع کردن اطلاعات از من؟

+شاید. چرا؟ به من فکر می‌کردی، لنوشکا؟
صداش با اون کلمه آخر می‌افته پایین.

نمی‌گم که تنها کسیه که بهش فکر کردم.
نمی‌گم وقتی دوباره توی سالن دیدمش، یه چیزی توی
وجودم باز شد.
اینکه بهترین اجرام رو فقط به خاطر حضور اون داشتم.

فقط می‌گم.

-همه به جلادشون فکر می‌کنن.

یه تار مو رو پشت گوشم می‌زنه .
حرکتش لطیفه ،ولی زیرش ...تاریکه .خفه‌کننده.

+پس منو جلاد خودت نکن.

-چطور...

جمله‌م تموم نمی‌شه.

لب‌هاش با خشونت به لب‌هام می‌کوبه.

دستش صورتم رو نگه می‌داره و زبونش بی‌اجازه وارد
دهنم می‌شه .

کف دستام رو می‌ذارم روی سینه‌ش که هلش بدم یا سیلی
بزنم...

اما انگشتام مشت می‌شن توی پالتوش و یه ناله‌ی درمونده
از گلویم در میاد.

وسوسه فریب

مترجم :ساشا

زبونش دهنم رو تسخیر می‌کنه .
وحشی ، گرسنه .

مطمئن می‌بوسه ولی اینجا دیگه خبری از خونسردی
نیست .
محکم می‌گیره ، محکم می‌ده .

سرم رو عقب می‌بره تا تهاجمش عمیق‌تر بشه .

من باکره نیستم .
ولی همین یه بوسه ، از هر رابطه‌ای که داشتم شدیدتره .
مالکانه‌تر هم هست .

وقتی عقب می‌کشه ، ناله‌ای توی هوا می‌پیچه .

ناله‌ی خودم .

توی تاریکی، توی چشم‌های خیره می‌شم و کاملاً می‌فهمم
که بعد از این بوسه، همه چیز بین ما عوض شده.

من یه چیز دیگه رو هم امضا کردم و دادم رفت.
نمی‌دونم چی بود...

ولی الان دست اونه، و دیگه راه برگشتی نداره.

درست مثل سرنوشت و مرگم...

" آدریان "

لیا سعی می‌کنه بیدار بمونه.

با جون و دل می‌جنگه... سرش رو تکون می‌ده، خودش
رو نیشگون می‌گیره، حتی می‌زنه به صورتش.

ولی فایده‌ای نداره.

آخرش کنار در ماشین خوابش می‌بره، چون توی تمام این

تلاش‌هاش برای بیدار موندن با وسواس خاصی از من فاصله می‌گرفت.

تمام تقلاهاش رو از جام تماشا می‌کردم... انگشتم آروم به رون پام ضربه می‌زد .
لازم نبود هیچ کاری بکنم ، فقط صبر می‌خواستم . پایانش از همون اول معلوم بود.

آدما معمولاً فکر می‌کنن با صرف اراده می‌تونن همه چیز رو عوض کنن .

خیال می‌کنن زنگ خطر مغزشون رو هل می‌ده جلو و همین کافیه که بدنشون ادامه بده.

نمی‌فهمن که مغز می‌تونه علیه خودش عمل کنه ، سیگنال‌های متضاد بفرسته.

آخرش هم خستگی بدن ، نقشه‌های مغز رو له می‌کنه.

آرنج لیا رو می‌گیرم و می‌کشمش سمت خودم . حتی تکنون هم نمی‌خوره.

سرش شُل می‌افته روی سینه‌اش ، تو وضعیتی که حتماً ناراحته . جوری جابه‌جاش می‌کنم که سرش روی رون پام

قرار بگیره.

بوی رز مشامم رو پر می‌کنه.
نه فقط بوش... خودش هم شبیه رزه.
زیبا، ظریف و آماده‌ی چیده شدن به دست هر رهگذری.
زود شکوفه می‌دن و زود هم می‌میرن.

بدشانسی‌لیا اینه که این رهگذر، بدترین کابوسشه.

یه آه‌آروم از لب‌هاش درمیاد و دلم می‌خواد برگردم سمت
کولیا و یان و اون صدا رو از ذهنشون پاک کنم.
خوشم نمیاد بتونن این‌جوری ببیننش... یا بشنونش.

با اینکه نباید برام مهم باشه ولی یه چیزی عوض شده.
نمی‌دونم از اون شب شروع شد، یا بعد از اجرای امروزش
یا شاید هم وقتی که توی دهنم ناله کرد و من لب‌هاش رو
بلعیدم، همه‌چیز مُهر خورد.

لب‌هاش الان سرخن.
یکم کبود...

یکم شکسته...
دقیقاً مثل خودش.

لیا مورلی خیلی بیشتر از چیزیه که توی پرونده‌اش نوشته شده.

عکس‌هایش یه زن ریزنقش با صورت فرشته‌وار رو نشون می‌دن اما هیچ‌کدوم اون نگاه آبیّه تسخیرکننده یا تنهایی‌ای که روحش رو می‌خوره، نشون نمی‌دن.

یه شکستگی خاص تو وجودشه.
یه زخمی که قایمش کرده.
ولی نمی‌فهمه زخمی که درمان نشه، می‌کنده... می‌پوسه.

سوءاستفاده از زخم‌های آدما تخصص منه.
له‌کردنشون کاریه که توش استادیم.

من پسر پدر و مادر مم... مو به مو یاد گرفتم.

با این حال، نباید با لیا درگیر بشم.
شاید چون یه شباهت داریم؟

یا چون اون هم خرابیه درونش رو پشت یه ظاهر شکننده
قائم کرده؟

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#25

وقتی رقصش رو دیدم، زیر نور صحنه، زیبایی یا صورت
فرشته‌ایش رو ندیدم.
ظرافت و تکنیک بی‌نقصش هم به چشم نیومد.

من تاریکی‌ای دیدم که داشت توی نور رشد می‌کرد.
آدمی که با تمام توانش سعی می‌کرد از ذات واقعی خودش
فرار کنه.

و همین شد شروعِ یه زنجیره اتفاقات پشت‌سرهم.

کولیا از صندلی راننده، به روسی می‌پرسه.
+ مطمئنی می‌خوای ببریش خونه‌ی خودش، قربان؟

یان هم تأیید می‌کنه.

+بہتر نیست با خودمون ببریمش؟

به همون زبون جواب می‌دم.

+که چی؟ شکنجه‌اش کنیم؟

یہ تار مو رو از صورتش کنار می‌زنم و انگشتم رو توی موهای نرمش به رنگ عسل تیره نگه می‌دارم .
با شنیدن حرفم ،لرز ریزی به تنش می‌افته.

آره ،شکنجه‌کردنش راحت‌تره.

اما جواب‌هایی که می‌خوام رو نمی‌ده.

+اون هیچی نمی‌دونه.

اینو به نگهبان‌هام می‌گم.

کولیا شونه بالا می‌اندازه.

+شاید داره نقش بازی می‌کنه.

+اون در حدی نیست که منو گول بزنه.

نفس عمیقی از بوی رزهاش می‌کشم و مزه‌اش یادم می‌آید.
یکم ترس، خیلی بیشتر تسلیم.

آیا خودش رو به من می‌سپره؟
یا مجبور می‌شم... راه‌های دیگه‌ای رو امتحان کنم؟

انگشتم رو روی لب‌های کبودش می‌کشم. لب‌هاش باز
می‌شن و شستم می‌لغزه بینشون. میل تاریکی توی شکمم
جمع می‌شه.

یه نیاز وحشی که همین لب‌ها رو دور خودم بخوام.

کولیا می‌پرسه.

+پس قراره باهاش چی کار کنی؟

+بستگی داره.

+به چی؟

+به ارزشش.

حقیقت اینه که باید تا الان ازش استفاده کرده باشم چه بفهمه
چه نه.

ولی یه بخش سرکش تو وجودم می‌خواد ببینه تا کجا می‌ره.

چقدر جلو میاد.

حس می‌کنم هر تصمیمی بگیرم، آخرش پشیمونی داره...
پس بهتره اول کنجکاویم رو سیراب کنم.

ماشین توی پارکینگ ساختمان لیا توقف می‌کنه...

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#26

یان در رو باز می‌کنه و من لیا رو بغل می‌کنم و پیاده
می‌شم.

سبک سبکه، ریزه‌میزه و زیادی نرمه. سرش می‌افته روی
سینه‌ام و دستش بی‌جون کنار بدنش آویزون می‌شه.

به مردهام می‌گم.

+برید استراحت کنید.

بعد با قدم‌های بلند می‌رم سمت آسانسور .

کد طبقه‌اش رو می‌زنم و وقتی به آپارتمان‌ش می‌رسیم ،چند رقم دیگه وارد می‌کنم تا صدای بوق توی راهرو بییچه.

قفل و کدی نیست که هکرهای من نتونن بازش کنن .ما از ساختمونای خیلی خفن‌تر از این رو رد کردیم.

همین که وارد می‌شم ،چراغ ورودی خودکار روشن می‌شه .

لیا رو توی بغلم نگه داشتم .باز هم وزنش یا بهتر بگم ، بی‌وزنیش توجهم رو جلب می‌کنه .
مثل پره .

تقریباً مثل یه بچه .بعضی وقت‌ها وقتی می‌رقصه ،انگار اصلاً استخون نداره یا حداقل خیلی کمتر از آدمای عادی.

محکم نگهش می‌دارم و نگاهی به آپارتمان‌ش می‌اندازم .
بزرگه ،با ویوی مستقیم به شهر و چراغ‌هایی که می‌درخشن .

کف براق و تمیز، مبل‌های صورتیه نرم.

دیوارها پر از عکس بالریناست اما صورت‌ها یا توی سایه‌ان یا اصلاً دیده نمی‌شن.

چشم همه‌جا رو می‌گرده ولی هیچ عکسی از خودش نیست.

حتی یکی.

چند تا جایزه توی قفسه‌های شیشه‌ایه اما باز هم هیچ اثری از چهره‌ی خودش دیده نمی‌شه.

هوم.

چند تا فرضیه توی ذهنم شکل می‌گیره. مهم‌ترینش اینه که دوست نداره با خودش حبس بشه.

اتاق خوابش رو زود پیدا می‌کنم. می‌خوابونمش روی تخت و پالتوش رو از روی شونه‌هاش

سر می‌دم پایین. لب‌هاش سرخه و لب‌هاش نیمه‌باز.

وقتی کامل پالتو رو از تنش درمیارم، توی خواب یه چیزی نامفهوم زمزمه می‌کنه و بعد نفسش آروم و منظم می‌شه. یه لحظه نگاهش می‌کنم، بعد چشمم توی اتاق می‌چرخه. این‌جا هم بزرگه، با وسایل کم.

دو تا شیشه قرص روی میز کنار تخت توجهم رو جلب می‌کنه. طبق پرونده پزشکی، قرص خواب و ضد افسردگی می‌خوره. افسردگیش میاد و می‌ره ولی بی‌خوابیش دائمیه.

اما چیزی که با کلی پول از پرونده‌اش پاک کرده، مصرف یه چیز خیلی قوی‌تر از اون قرص‌هاست.

دوباره نگاهم برمی‌گرده سمتش. صاف و بی‌حرکت خوابیده. پاهاش موازی هم، دست‌هاش کنار بدنش.

این زن زنده‌ست اما مثل مرده‌ها می‌خوابه.

پلک‌هایش می‌لرزه، لب و چونه‌اش می‌جنبه. ناله‌ای دردناک
از دهنش درمی‌آید و با هر دو دست، ملافه رو چنگ می‌زنه.
اینه.

دلایلی که بابتش پول داده، ردشو پاک کرده حتی چند سال
پیش به مورفین پناه برده.

بدنش با زاویه‌ای دردناک از تخت جدا می‌شه، بعد دوباره
می‌افته سر جاش.
ناله‌های بلندتر می‌شن، خشن‌تر.

برای همینه که توی آپارتمان عایق صدا زندگی می‌کنه.

با اینکه قصد دارم نگاهش کنم، اما این صحنه چیزی به
دانسته‌هام اضافه نمی‌کنه.

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

معمولاً دوست دارم همه چیز رو از نزدیک تجربه کنم ولی
نالههای شکسته و اشک‌هایش اون حسی رو که انتظار
دارم، نمی‌دن.

این با اون چهره‌ی فرشته‌ای که توی اینستاگرامش نشون
میده یا نقش‌هایی که روی صحنه توشون حل می‌شه، فرق
داره.

این خودشه.
بی‌سانسور.

لیا مورلی واقعی... کسی که از گذشته‌اش فرار کرده اما
اجازه داده هنوز تعقیبش کنه.

شونه‌اش رو لمس می‌کنم تا بیدارش کنم. دست‌های ناگهانی
بالا میاد و مچم رو می‌گیره.

چشم‌هایش باز می‌شن.

اول تیره و خالی، مثل آسمون ابری، بعد فوکوس می‌کنه
روم.

دستش شل می‌شه، ولی ولم نمی‌کنه.

زیر لب می‌گه.

-تو...-

می‌گم.

+خودمم.

-الان قراره باهام بخوابی؟

ابرو بالا می‌ندازم.

+پیشنهاد؟

-مگه لازم داری؟

چشم‌هاش نیمه‌بازه و مطمئنم فردا صبح هیچ‌چی از این
مکالمه یادش نمیاد.

+نه، لنوشکا ندارم.

-پس چرا همونی که از اول می‌خواستی رو نمی‌گیری ،
آدریان ولکوف؟

شنیدن اسمم از لب‌های نرمش کاری می‌کنه دلم بخواد
دهنش رو پر کنم و ببینم چه صداها‌ی دیگه‌ای ازش درمیداد.

+وسوسه‌ام نکن.

می‌شینم ،مچم رو ول می‌کنم و زیپ پشت لباسش رو
می‌کشم پایین .دست‌وپاچلفتی از لباس درمیداد و پرت می‌کنم
روی زمین.

دامن نازکی که سر تمرین پوشیده بود رو هم با پا کنار
می‌زنم و می‌مونه با یه لباس تنگ که به زور جلو و پشتش
رو می‌پوشونه.

نوک سینه‌هاش زیر پارچه‌ی صورتی بیرون زده و وسوسه
می‌شم بکشمشون ...یا بدتر ،بکشمشون توی دهنم.

دراز می‌کشم روی تخت .

موهانش روی بالش پخش شده و پاهای سفید و برهنه‌اش
کمی از هم بازه .

صداش گرفته و پر از میل می‌گه.

-پس دارم وسوسه‌ات می‌کنم.

+این‌طور؟

-آخرش که اینکار رو میکنی .پس انجامش بده و ولم کن.

وسوسه فریب

مترجم :ساشا

#28

+چرا می‌خوای ولت کنم ،لیا؟

نمی‌تونم جلوی خودمو بگیرم .

نوک سینه‌اش رو از روی لباس می‌گیرم و با شست ،سرش
رو نوازش می‌کنم .

همون‌طور که حدس می‌زدم ،سفت می‌شه و زیر پارچه
بیرون می‌زنه ...طلبکار بیشتر.

-چون...آخ...

از تخت قوس برمی‌داره و خودش رو به دستم فشار می‌ده.

نالهی لذتش، شهوت‌انگیزترین صداییه که توی عمرم شنیدم.

مستقیم می‌خوره به آلتی که الان داره توی شلوارم تقلا می‌کنه.

+چون چی؟

هر دو نوک سینه‌اش رو می‌چرخونم، هر کدوم به یه سمت.

-چون تو...آخ...تو...

دستش رو می‌بره پایین بین‌مون و پارچه‌ی نازکی که روشو پوشونده باز می‌کنه.

با سفت‌تر شدن آلت‌م نگاه می‌کنم که چطور کلیتوریسش رو دایره‌وار ماساژ می‌ده.

ریتمش دقیقاً با حرکت دست من هماهنگه.

چشم‌هاش نیمه‌بازه ولی بدون اینکه مجبورش کنم، ناخودآگاه باهام می‌اد.

فرمون نمی‌دم خودش می‌فهمه.

-تو... کاری می‌کنی که... آخ... کارایی بکنم که... معمولاً
نمی‌کنم... اووه...

بدنش روی تخت می‌لرزه، چشم‌هاش برمی‌گرده عقب و
لبش رو بین دندوناش گیر می‌ندازه.

دیدن ارگاسمش... یه اثر هنریه.
حتی از رقصش روی صحنه هم قشنگ‌تر.
تمام بدنش زنده می‌شه و خودش رو کامل رها می‌کنه.

و لعنت بهش... چقدر تحریک‌کننده‌ست.

چند لحظه طول می‌کشه تا از اوجش برگرده، ولی هنوز
آروم خودش رو لمس می‌کنه. چشم‌هاش تیره شده از
شهوتی که انقدر غلیظه، می‌تونم مزه‌ش رو توی هوا حس
کنم.

-قرار نیست باهام بخوابی؟

ابرو بالا می‌ندازم.

+مگه همین الان ارضا نشدی؟

-هممم...

یه ناله‌ی آروم درمیا د و من آخرین بار نوک سینه‌هاش رو می‌گیرم و بعد ره‌اش می‌کنم.

نگاهش هوشیارتر می‌شه.

-چی... چرا؟

+چون من متجاوز نیستم، لنوشکا.

یه تار مو رو از جلوی چشمش کنار می‌زنم.

+بخواب. صبح بهت می‌رسم.

سرش رو تکون می‌ده.

-اگه خودم بخوام، تجاوز حساب نمی‌شه.

+می‌خوای؟

لبخند کمرنگی می‌زنم.

+فکر می‌کردم فقط می‌خوای از شرم خلاص شی.

-اونم هست .اگه باهام بخوابی ،تموم می شه.

+کی گفته؟

ابروش توی هم می ره ،ولی توضیح نمی دم.

اون گفت من مجبور ش می کنم کارایی بکنه که معمولاً نمی کنه.

به نظر میاد این حس ،دو طرفه ست...

وسوسه فریب

مترجم :ساشا

#29

" لیا "

دست های قوی ای دورم حلقه می شن ،منو بلند می کنن ،نگهم می دارن.

دارم می‌افتم توی یه حس ... چیزی که تا حالا تجربه‌اش
نکرده بودم.

یه چیزی شبیه خیال‌بافی‌های بچگی‌هام.

اما یهو مچ‌هام بالای سرم با یه فشار آهنین قفل می‌شن .
چشم‌هام با وحشت باز می‌شن و یه سایه رو می‌بینم که
بالای سرمه و منو به تشک می‌خکوب کرده.

تاریکه ولی خطوط صورتش رو می‌شناسم.

اون چهره‌ی سخت ،اون آرامش ظاهری.
اون چشم‌های نافذ و فک قفل‌شده.

غریبه‌ی تاریک من.

قاتل ...

آزاردهنده ...

آدریان.

بدنم زیرش کاملاً سُل می‌شه وقتی با زانوش پامو باز

می‌کنه .

دست آزادش لباس زیرمو پاره می‌کنه و بعد با یه خشونت وحشیانه توی من فرو می‌ره .
جیغ می‌کشم و پشتم از تخت بلند می‌شه.

جوری می‌کوبه توی من که انگار قصدش آزار دادنه ،انگار با هر ضربه داره تنبیهم می‌کنه .لگنش با قدرت وحشیانه‌ای به بدنم می‌خوره ،نیت شومش هوا رو پر می‌کنه و تا سینه‌ام می‌کوبه.

+خوشت میاد ،نه لیا؟

صداش مخملیه ،ولی یه تیرگی خطرناک زیرشه.

+خوشت میاد اینجوری خشن گرفته شی ،مثل یه هرزه‌ی کثیف.

سرمو تگون می‌دم و دهنمو باز می‌کنم حرف بزنم ،اما کف دستش رو می‌ذاره رو دهنم و صدام خفه می‌شه.

+چرا ،خوشت میاد .همین الان داشتی به من دست می‌زدی .ببین چطور واژنت داره آلتمو خفه می‌کنه.

بازم سرمو تکون می‌دم. اشک چشمامو می‌سوزونه.
 نمی‌خوام قبول کنم اینجور آدمی‌ام.
 نمی‌خوام باور کنم از این چیزای منحرفانه لذت می‌برم.

اما با هر کلمه‌ای که از دهن گناه‌آلودش بیرون میاد، مرکز
 وجودم می‌لرزه و سرم گیج می‌ره. بی‌حرکت بودنم یه جور
 انتظار ترسناک می‌سازه. هر صدایی که درمیارم خفه و
 وهم‌آلوده.

ولی ولم نمی‌کنه.

برعکس، فشارش سخت‌تر می‌شه و ریتمش وحشی‌تر.
 جوری باهام سکس میکنه انگار از همون لحظه‌ی اول مال
 خودش بودم. انگار داره چیزی رو می‌گیره که از اول مال
 خودش بوده.

دیواره‌هام منقبض می‌شن و یه شوک الکتریکی از مرکز
 وجودم تا ستون فقراتم می‌دوه و بعد کل بدنمو می‌گیره.

-ممم...-

نالہ می‌کنم.

+همینه.

سادیسیم تیرہای صداشو می‌پوشونہ.

+چہرہی واقعیت دارہ میاد بیرون.خوشت میاد کہ گرفته
شی،مال یکی باشی.خوشت میاد اینجوری باہات رفتار
شہ،انگار اولین و آخرین بارہ.همون حسی کہ رو صحنہ
دنبالش ہستی،نہ؟

خم می‌شہ،لالہی گوشمو بین دندوناش می‌گیرہ و داغ تو
گوشم زمزمہ می‌کنہ.
+کامل رہا شدن.

پشتم از تخت قوس برمی‌دارہ،آمادہی رسیدن.

لذت انفجاری فقط یہ ذرہ باہام فاصلہ دارہ.
فقط یکم دیگہ...

با وحشت از خواب می‌پریم.

چند ثانیه طول می‌کشد بفهمم چی شده .
آدریان روی من نیست و انگشت‌هام دارن روی واژن
دردناکم حرکت می‌کنن.

یا خدا...

اون ... خواب بود؟

موهام از عرق به شقیقه‌هام چسبیده و قلبم انقدر نامنظم
می‌زنه که فکر می‌کنم هر لحظه می‌زنه بیرون.

خواب‌هام همیشه واقعی‌ان .یه زمانی حتی توهمشون رو هم
داشتم .

برای همین مجبور شدم یه راه مقابله پیدا کنم .درد رو
امتحان کنم تا بفهمم واقعیه یا نه.

از اینکه داشتم به اون خواب دست می‌زدم ، صورتم از
خجالت داغ می‌شه.

با یه حرکت سریع دستمو کنار می‌کشم. حس شرم تا مغز استخونم می‌ره.

+قطع کردن، درست قبل از ارگاسم باید خیلی اذیت‌کننده باشه.

خشکم می‌زنه. چشم‌هام گشاد می‌شه و آروم سرمو برمی‌گردونم.
محاله چیزی که شنیدم واقعی باشه.
حتماً خیاله.

یا هنوز توی خوابم.

چون هیچ چیز دیگه‌ای نمی‌تونه این صحنه رو توضیح بده.

آدریان روی صندلی میز آرایشم نشسته، کنار تخت.
مچ پاهاش رو انداخته رو هم. کتش روی دسته‌ی صندلیه
و آستین‌های پیراهنش تا آرنج بالا رفته، ساعدهای سفتش
پر از خال‌کوبی سیاهه.

نور نرم صبح از بالکن میاد ولی از خشونت چهره‌ش کم

نمی‌کنه. همون صورتیه که همین الان خوابشو می‌دیدم.

با انگشت اشاره‌ش آروم روی رونش ضرب می‌گیره. نگاهش تیره‌ست، متمرکز و بدون اینکه حرف بزنه هزار تا حرف توش هست.

نه... این واقعی نیست.

دستم می‌برم پایین و رونمو نیشگون می‌گیرم. درد می‌پیچه توی پوستم.

آدریان ناپدید نمی‌شه.

خدایا... چرا ناپدید نمی‌شه؟

نگاهش روی دستم که هنوز رو رونمه قفل می‌شه، یه چیزی از توش رد می‌شه و بعد دوباره میاد بالا تو صورتم.

-اینجا چیکار می‌کنی؟

صدام تقریباً نجواست ،مغزم قفل کرده.

+دیشب وقتی مست شدم ،خودم رسوندمت خونه.

می‌شینم و ناله می‌کنم .سردردی که شقیقه‌هامو می‌ترکونه .
تیکه‌تیکه خاطرات دیشب برمی‌گردن ،انگار دارم خودمو
از پشت یه گوی شیشه‌ای نگاه می‌کنم.

چشم‌هام گرد می‌شه.

من بوسیدمش.

خب ...اون بوسیدتم ،ولی منم جوابشو دادم .بعد سوار
ماشینش شدیم و بعدش ...
سیاهی.

وسوسه فریب

مترجم :ساشا

#30

به خودم زیر ملافه خیره می‌شم و وقتی می‌بینم فقط
لئوتاردم تنمه و دکمه‌هاش بازه و پایین تنه‌ی دردناکم کاملاً
پیداست، از خجالت یخ می‌کنم. لباس‌هام کنار تخت
پخش‌وپلا شده.

ملافه رو تا زیر چونم بالا می‌کشم و با لپ‌های داغ، دوباره
نگاش می‌کنم.

آدریان.

شیطانی که راهشو پیدا کرده بود توی آپارتمانم.

آرومه، بی‌خیال حتی انگار نه انگار همین الان منو تو اون
وضع دیده، یا شاهد ارگاسم بوده.

یهو مکث می‌کنم، قلبم مثل طبل می‌کوبه.

صبر کن.

شاهد ارگاسم بوده؟

نه ...

اونم خواب بوده ...حتماً خواب بوده.
محاله جلوش به ارگاسم رسیده باشم.

درسته؟

-از اول اینجا بودی؟
با احتیاط می‌پرسم، تقریباً با ترس.

+بله.

-چطوری اومدی تو؟

+خودت کد رو دادی.

چرا یادم نمیاد؟
و اصلاً چرا این قدر مست کردم؟ دلیلش رو می‌دونم
می‌خواستم شُل شم ولی واقعاً ارزشش رو داشت؟

-چیز دیگه‌ای هم اتفاق افتاد؟

ابرو شو بالا می‌بره.

+مثلاً چی؟

-مثلاً... مثلاً...

+مثلاً اینکه ازم خواستی باهات سکس داشته باشم و جلوی
خودم خودتو تا ارگاسم لمس کردی، اونم وقتی من هنوز
انجامش ندادم؟

حس می‌کنم رنگ از صورتم می‌پره.
دلم می‌خواد زمین دهن باز کنه منو ببلعه.

آدریان از جاش بلند می‌شه و وقتی کنار تخت می‌ایسته،
سرم با وحشت بالا می‌پره.
+حالا که مست نیستی، می‌تونم انجامش بدم.

-منظورم این نبود!
با عجله می‌گم.

+منظورت نبود؟

-آره ، حرفام الکی بود.

+معمولاً با حرفای الکی خودتو لمس می‌کنی و به ارگاسم می‌رسی ، لیا؟

دستم رو ، همون دستی که بین پام بود می‌گیری و میاره بالا جلوی صورتش.

وقتی عمیق نفس می‌کشه و بو می‌کشه ، خجالت صورتمو آتیش می‌زنه.

+این نهایت تناقض نیست؟

دستم رو با عجله می‌کشم عقب ، انگار دارم نجاتش می‌دم که آتیش نگیره.

دستش با نهایت بی‌خیالی می‌افته کنار بدنش ، اما نمی‌ره .
تکون نمی‌خوره .

همون جا می‌ایسته و نگام می‌کنه سایه‌وار ، مسلط.

حس‌هام قاطی‌پاتی‌ان . قلبم هنوز دیوونه‌وار می‌کوبه ، بی‌هیچ

تکیه‌گاهی توی قفسه سینه‌م.

-من اینو نمی‌خوام.
زیر لب می‌گم.

+به نظر میاد نسخه‌ی مستت از نسخه‌ی هشيارت
راست‌گوتره.

-قراره مجبورم کنی وارد رابطه‌ی جنسی باهات بشم؟

+مجبورت کنم؟
یه برق خفیفِ سرگرمی توی چشماش می‌درخشه .
+یادته دیشب چی گفتم؟

مغزم رو می‌گردونم بین تیکه‌تیکه خاطرات و با هر
یادآوری از کارای شهوت‌زدم لپ‌هام داغ‌تر می‌شن.
باورم نمی‌شه ازش پرسیدم می‌خواد باهام سکس کنه یا نه.

خدایا ... تقریباً التماسش کردم...

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#31

مرز بقا کجا بود؟

اگه قبول می‌کرد، می‌داشتم باهام بخوابه؟

سریع اون سؤال رو از ذهنم بیرون می‌کنم. واقعاً نمی‌خوام بدونم جوابش چی بوده.

+یادت هست؟

با همون آرامشی که حتی یه ثانیه هم باورش ندارم، اصرار می‌کنه. این مرد می‌تونه بدون پلک زدن زندگی‌ها رو نابود کنه.

سر تکون می‌دم.

+حرف بزن، لیا.

-یادم هست.

صدام فقط یه نجواست.

+چی گفتم؟

-گفتی متجاوز نیستی.

+درسته. دیگه چی گفتم؟

گیج نگاهش می‌کنم.

+بعدش چی گفتم؟ می‌دونم یادت هست.

-گفتی ...صبح بهم میرسی .

کلمات آروم از دهنم می‌افتن بیرون.

+صبحه.

دستش می‌ره سمت ملافه و من محکم‌تر بهش چنگ

می‌زنم.

اگه ولش کنم ،اگه بیفتم توی توری که با دقت برام بافته ،

دیگه هیچ راه خروجی نیست.

بوشو حس می‌کنم... اون بوی وسوسه‌کننده و می‌فهمم چقدر حساب‌شده داره منو می‌کشه وسط دنیای مرگبارش.
اول دیدم چطور با خونسردی یکی رو کشت. بعد ولم کرد برم اما حتی اونم حساب‌شده بود.
نقشه‌ای بود که یه هفته‌ی کامل بهش فکر کنم. زیر تخت رو نگاه کنم، از پنجره بیرونو چک کنم. درها رو قفل کنم، دوباره چک کنم. توی آینه‌ی عقب ماشین دنبال سایه‌ش بگردم.

اومدنش به اتاق تمرین خصوصی، فقط برای این بود که بگه هر جا بخواد می‌تونه برسه. هر جایی که من باشم.

شام هم یه حرکت حساب‌شده بود. اینکه شُل شم، نزدیک‌تر بیاد، بدون اینکه از ترس سخته کنم.
اینکه نشون بده یه مرد عادیه.
مردی که برای شام بیرون می‌ره، قرار می‌ذاره...

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#32

اما هیچ چیز این مرد نرمال نیست.
 من هیچ وقت فکر نکردم نرماله و هیچ وقت هم نخواهم کرد.
 این مرد از اون دسته‌ست که بدون ذره‌ای مکث، می‌ره
 سراغ چیزی که می‌خواد.

و الان، اون چیز، منم.

چونم می‌لرزه و محکم‌تر به ملافه چنگ می‌زنم. احمق
 نیستم. خوب می‌دونم هر لحظه می‌تونه بکشدش کنار.
 نه تنها دو برابر من جثه داره بلکه یه قاتله کسی که به زور
 عادت داره... در حالی که من به ظرافت و کنترل عادت
 کردم.

-همه‌ی این کارا رو کردی فقط که باهام بخوابی؟
 زیر لب می‌پرسم.

+همه‌ی این کارا؟

-اینکه بهم زمان دادی. شام، بوسه. اینکه وقتی مست بودم

دست بهم نزدی؟

+شام برای این بود که بشناسمت ،همون طور که گفتم .
بوسه برای این بود که مزه ی لباتو بچشم .وقتی مست بودی
دست بهت نزدم چون لازم دارم وقتی باهات می خوابم ،
حواست جمع باشه .و درباره ی سؤال اولت ،بهت زمان
دادم تا با این واقعیت کنار بیای که دارم میام سراغت.

-فکر کردم ولم کردی.

+به اندازه ی کافی باهوشی که اینو باور نکنی .کل اون
هفته ،عصبی بودی ،منتظر ،وقت می خریدی تا من دوباره
برگردم تو زندگیت.

-تو ...تو منو زیر نظر داشتی؟

+بله.

-تو واقعا یه مزاحمی!؟

+از اون بدترم ،لنوشکا .ولی وقتی خودتو لمس کردی و یه رویی از خودت رو نشونم دادی که هیچکس ندیده ،اینو می‌دونستی.

-اونقدر هشیار نبودم بفهمم دارم چیکار می‌کنم.
همون‌طور که می‌گم ،گونه‌هام می‌سوزه.

صدای نوچ نارضایتی از دهنش درمیاد و من خشک می‌شم .عضله‌ی فکش می‌پره.
+دروغ نگو .نه به من.

انگشت‌هام از بس مشت کردم درد گرفته و حس می‌کنم
دروغم داره فرو می‌ریزه .هیچکاری واقعاً هیچکاری
نمی‌تونم بکنم که جلوشو بگیره.

اگه بجنم ،زورش بیشتره.
اگه فرار کنم ،می‌گیرتم و احتمالاً آسیب می‌زنه.

تنها راهی که ممکنه آسیب نبینم اینه که طبق بازی خودش
جلو برم.

بذارم کار خودش رو بکنه و امیدوار باشم بعدش ولم کنه .
اینکه بعد از به دست آوردنم ، بفهمه مثل بقیه من موندنی
نیستم.

من الماسم . از دور تحسینم می‌کنن ، اما وقتی میان و
می‌رسن به عمق ، فقط سنگ سیاه پیدا می‌کنن.

آدریان ملافه رو می‌کشه .
+ولش کن.

ناخن‌هام رو توش فرو می‌کنم . خجالت می‌کشم از اینکه تنها
طناب نجاتمو رها کنم.

+نمی‌خوام باهات بخوابم .
مکث می‌کنه .
+البته فعلاً.

اون قدر که باید آرومم کنه ، نمی‌کنه . حتی بدتر یه خلأ ته
معدوم باز می‌شه.

کاش همین الان تمومش می‌کرد. کاش انجامش می‌داد و خلاص.

اما چون مست نیستم، نمی‌تونم اینو ازش بخوام.

پس تنها کاری رو می‌کنم که از دستم برمیاد.

رها می‌کنم...

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#33

روی تخت دراز کشیدم، فقط بایه لئوتارد که درست از خصوصی‌ترین جاش بازه.

آدریان نگاهم می‌کنه. اولش سرد و مکانیکی، انگار اصلاً براش مهم نیست چی می‌بینه.

انگار من فقط یه شیءم که اتفاقی سر راهش افتاده.

اما اگه واقعاً این‌طوره، پس چرا منو می‌خواد؟ چرا این‌قدر

اصرار داره منو مال خودش کنه؟

برای شکستن فشاری که تو هوا جمع شده و می‌کوبه به سینه‌م، می‌پرسم.

-با همه‌ی کسایی که شاهد آدم‌کشی‌تن این کارو می‌کنی؟

+این کار؟

نگاهش یه لحظه میاد بالا، می‌چسبه به صورتم.

-خودت می‌دونی منظورم چیه.

+این قدر خجالتی هستی که اسمشو نیاری، لیا؟

زیر لب می‌گم.

-سکس....اون قدر خجالتی نیستم که وقتی لازمه حرف نزنم.

+ولی من که باهات سکس نمی‌کنم.

-پس می‌خوای چیکار کنی؟

+یه چیزی شبیهش.

-خب با همه‌ی کسایی که قتل‌ها رو می‌بینن، یه چیزی شبیه سکس انجام می‌دی؟

+نه. می‌کشمشون.

گلوی من از لحن بی‌تفاوتش جمع می‌شه.
واقعاً هیچ ارزشی برای جون آدم‌ها قائل نیست، نه؟
انگار همه فقط مهره‌های اضافی یه صفحه‌ی شطرنج که هر وقت بخواد، حذفشون می‌کنه.

انگشت‌هاشو می‌ندازه تو یقه‌ی لئوتاردم و با یه حرکت،
می‌کشدش پایین.
سینه‌هام عریان می‌شن.

نفس‌هام تند شده، مشتم‌هام دو طرفم تو تشک گره خورده.
دست بزرگش میاد سمتم... دستی که می‌تونه خفم کنه یا
نصمم کنه.

بی فکر دستشو می گیرم . کف دست کوچیکم رو می دارم تو دستش ، از سر استیصال ، فقط برای اینکه جلوشو بگیرم .

شاید به خاطر اون نگاه وحشی ایه که به سینه هام دوخته .
ازش بدم میاد .

اما از همه بدتر اینه که نوک سینه هام زیر همون نگاه
بی رحمش سفت می شن .

آدریان ابرو بالا می ندازه ولی مجبورم نمی کنه رهانش کنم با
اینکه تو یه ثانیه می تونه زورم کنه . دست هام دور دستش
حلقه شده و فقط یه بند انگشت با پوستم فاصله دارن .
تو این کشمکش نگاه ها ، نمی دونم دارم با اون می جنگم یا با
خودم .

یا شاید دارم با واکنش وحشتناک خودم بهش می جنگم .
لمسم نمی کنه ولی گرمایش داره می خزه زیر پوستم .
فقط نگاه می کنه ، اما لرزه رو از استخون هام می کشه
بیرون .

لرزه های که نمی خوام قبولش کنم ، ولی هست گیر کرده بین

قلبم و دنده‌هام.

تنها چیزی که تو ذهنمه اینه که چطور وقتی از روی لباس
نوک سینه‌هامو نوازش کرد، ارضا شدم. یا خوابی که دیدم،
وقتی خشن و خشن‌تر توی وجودم فرو می‌رفت.

نمی‌خوام بدونم اگه واقعاً دست بزنه چی می‌شه. اون فکر
مثل اسیده... اعصابمو می‌سوزونه، فلجم می‌کنه و لعنتی
ترسناکه.

اما از یه طرف، فقط می‌خوام تموم شه و هرچی بیشتر
انکارش کنم، بیشتر باید عذاب بکشم.

یه نفس عمیق می‌کشم و دستشو رها می‌کنم. بازو هام
می‌افتن کنار بدنم...

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#34

انگشت‌های بلند و مردونه‌ش دور یه نوک سینه‌م سفت حلقه می‌شن و می‌پیچوننش اول آروم، بعد خشن، طوری که انگار قصد داره درد بده.
دم رو از دماغ می‌گیرم و از دهن بیرون می‌دم که حسش نکنم.

ولی فایده‌ای نداره.

نوک سینه‌هام موج لذت رو مستقیم می‌فرستن به مرکز وجودم. اون قدر قویه که کل بدنم می‌لرزه.
همه‌ی عصب‌هام زنده می‌شن و هیچ راهی برای متوقف کردنش نیست حتی اگه بخوام. بدتر اینکه نوک سینه‌هام همیشه حساس بودن، با یه تحریک کوچیک واکنش نشون می‌دن.

همیشه از بازی با نوک سینه خوشم می‌اومده، ولی به‌ندرت نصیبم شده به‌خاطر سینه‌های کوچیکم.
اما آدریان انگار اصلاً براش مهم نیست. دیوونه‌وار تحریکشون می‌کنه، طوری که انگار یه عمره لمسشون کرده.

+اون کاری که الان کردی یه جور شورش بود ،لیا؟
هر دو نوک سینه‌مو محکم نیشگون می‌گیره و من از تخت
کنده می‌شم ،با یه جیغ خفه.

-مم...م

+این جواب نیست.

سرمو تکون می‌دم.

+با کلمات حرف بزن.

صداش پایینه ،ولی محکم و کنترل‌شده...جایی برای
نافرمانی نمی‌ذاره.

-ننه...م

دوباره می‌پیچونه ،این بار خشن‌تر ،انگار می‌خواد پوستم
پاره شه .ناله‌ای از درد و لذت باهم از دهنم در میاد.
+گفتم به من دروغ نگو .یه بار دیگه و مجبور می‌شم با
نافرمانیت برخورد کنم.

-آره ...آره ...آه...

نالہ می‌کنم وقتی با شست‌هایش نوک‌های دردناکمو ماساژ می‌ده.

پیامش واضحہ.

اطاعت = لذت.

سرپیچی = درد.

باز نیشگون می‌گیره ،بعد با شستش آروم روی نوک‌ها می‌کشه ،انگار داره دلداری می‌ده ،یہ مهلت کوتاه قبل از اینکه دوبارہ عذابشون بدہ.

اون قدر تحریک شدم کہ حس می‌کنم فقط با همین بازی نوک سینه ارضا می‌شم .

به‌طرز عجیبی مطمئنم اون می‌تونه این کارو بکنہ .مرکز وجودم با ریتم انگشت‌هایش می‌تپہ .یہو تند و خشن ،یہو کند و عذاب‌آور.

سینہ‌ی چپمو ول می‌کنہ و درد نبود انگشت‌هایش توش

می پیچه.

لئوتاردو می کشه بالا تا شکم و انگشت هاشو روی شکم
می کشه. کل بدنم می لرزه.

+ همیشه این قدر حساسی؟

لب هامو جمع می کنم. کف دستشو صاف می ذاره روی
شکم و محکم نوک سینه مو می نیشگونه.
-آه... درد داره.

+ پس بهتره وقتی سؤال می پرسم ، جواب بدی.

-نه...-

در حد نجوا.

یه برق وحشی تو چشم های خاکستری طوفانی ش می افته.
+هیچ کس درست لمست نکرده که این قدر حساس شدی؟

-من باکره نیستم...آه...-

نالاه می‌کنم وقتی نوک شستشو دوباره روی نوک دردناک می‌کشه.

وسوسه فریب

مترجم : ساشا

#35

+ این جواب سؤال من نبود.

لحنش سفت می‌شه و هم‌زمان لمسش هم خشن‌تر می‌شه ، انگار حال و هواش تیره شده.

+ اگه می‌خواستم درباره‌ی اون بازنده‌ای بدونم که برای اولین بار توی وجودت رفت و آلتش رو با خون باکرگیت خیس کرد ، خودم پیداش می‌کردم و یادش می‌دادم چطوری واقعاً لمست کنه . البته احتمالاً بعدش می‌کشتمش ، چون ...
خب ، می‌دونی نظر من درباره‌ی شاهد‌ها چیه.

صداش نزدیک‌تر می‌شه.

+ پس بهم بگو ، لیا . تا حالا کسی درست لمست کرده؟ کسی دکمه‌هات رو اون‌جوری که دلت می‌خواسته فشار داده؟

می‌لرزم . نه فقط از تهدیدی که تو حرف‌هاشه ، بلکه از

آرامش سردی که همراهش اومده .
رون‌هام ناخودآگاه به هم کشیده می‌شن . از تأثیری که بدون
هیچ توضیحی روم داره .

وقتی حرف می‌زنم ، صدام توی ناله‌م گم می‌شه .
-نه...-

+ولی آرزوش رو داشتی ، نه؟
انگشت‌هاش دوباره فشار میارن .
+وقتی باهات مثل یه عروسک چینی ظریف رفتار
می‌کردن ، ته دلت خشونت رو می‌خواستی . درد رو ...
سوزشش رو .

سرمو با شرم محض به بالش می‌کوبم و محکم تگون
می‌دم ، انگار می‌خوام فکرهامو خفه کنم .

نوک سینه‌مو اون قدر محکم نیشگون می‌گیره که ناله‌ای از
درد از دهنم درمیاد .
+درباره‌ی دروغ گفتن به من چی گفتم؟

-من مثل تو مریض نیستم...

صدام بین نفس‌های بریده و صداهاى خفه گم می‌شه.

+اوه، چرا هستی.

دستش پایین میاد و گرم و قاطع، خصوصی‌ترین جایم رو می‌گیره.

+هوممم...خیس‌خیس شدى،لنوشكا.

حرارت تا گوش‌هام می‌دوه. صورتمو می‌چرخونم و تو بالش قائم می‌کنم، از شرم محض.

+نگام كن.

نمی‌کنم. نمی‌ذارم بخش‌هایی از منو ببینه که حق دیدنشو نداره.

هم‌زمان نوک سینه‌مو می‌پیچونه و دو تا انگشتش رو از بین چین‌هام رد می‌کنه.
+گفتم نگاه كن.

اقتدار خالصی که تو صداشه ، همراه با درد و لذت ، مجبورم
می‌کنه نگاش کنم.

لب‌هام باز می‌مونن ، نمی‌دونم قراره ناله باشه یا جیغ.

+ وقتی دارم لمست می‌کنم ، ازم قایم نمی‌شی ، لیا.

-من ... آه...

جمله‌م ناتمام می‌مونه وقتی انگشت‌هاشو محکم توی وجودم
فرو می‌کنه.

+ اون دروغو تموم نکن.

-آه...

پشتم از تخت جدا می‌شه . مدت‌ها بود کسی این‌قدر عمیق
لمسم نکرده بود.

ولی این فقط لمس نیست.

این مال خودش شده . کامل . بی‌چون و چرا .

دقیقاً مثل بوسه‌ش.

آدریان با یه نخ نامرئی منو به خودش بسته .

نخ رو می‌کشه ،می‌کوبه.
منو می‌کشونه سمت خودش ،انگار یه عروسک
خیمه‌شب‌بازم.

+این قدر تنگی ...حس می‌کنی دیوار هات چطوری دور
انگشت‌هام جمع شدن؟

می‌خوام نگاهمو بدزدم از شهوت کنترل‌شده‌ای که تو
چشم‌هاشه ولی نمی‌تونم.
نه فقط به‌خاطر دستورش.
چیزی تو وجودم با ورود انگشت‌هاش باز شده وحشی ،
خشن ،بی‌مهار.
همون قدر بی‌رحم که نخ‌هایی که دارن منو می‌کشن ،بدون
مقصد ،بدون راه فرار.

دارم می‌افتم تو اون تار.
حس می‌کنم نخ‌ها دارن تو پوستم فرو می‌رن ،با هر
ضربه‌ی بی‌امانش عمیق‌تر.

نال می‌کنم.
نوک سینه‌مو می‌پیچونه نفسم می‌پره.

ریتمش خفه‌کننده‌ست... وحشی ولی آشفته نه .
 حساب‌شده‌ست . هدف‌دار .
 درست مثل خود آدریان .

مدام نوک سینه‌هامو می‌پیچونه و هم‌زمان انگشت‌هاشو توی
 وجودم می‌کوبه . کف دستش با هر حرکت به کلیتوریسم
 می‌خوره و جلو چشم‌هام سفید می‌شه .

+ صدای شهوت‌تو می‌شنوی ، لنوشکا؟ می‌شنوی چقدر اینو
 می‌خوای؟ بدنت چطوری داره از هم باز می‌شه؟
 چند ضربه‌ی دیگه می‌زنه ، انگار می‌خواد حرفشو فرو کنه
 تو تتم .

باید از صدای لذتم خجالت بکشم .
 از صدای کف دستش که تندتر به کلیتوریسم می‌خوره .
 ولی بهش جواب می‌دم .

پشتم از تشک جدا می‌شه ، خودمو می‌کشم جلو ، به

انگشت‌هاش توی وجودم و روی سینه‌هام می‌رسم.
 قلبم داره سینه‌مو می‌شکافه تا به ریتمش برسه، تا تو این
 وضعیت لعنتی یه جورایی هم‌سطحش بشه.

یه جای مغزم می‌دونه این اشتباهه.
 می‌دونه نباید دنبال اون اوج باشم.
 ولی اون صدا خیلی عمیقه. دفن شده.

آدریان کف دستشو روی کلیتوریسم و می‌ماله، هم‌زمان
 نوک سینه‌مو می‌پیچونه و انگشت‌هاشو توی دیواره‌های
 تنگم خم می‌کنه.

این حمله‌ی سه‌جانبه نابودم می‌کنه.

با فریاد رها می‌شم.
 فرار نمی‌کنم.
 می‌ذارم صدام لذتی رو فریاد بزنه که از هر جهت به من
 هجوم آورده.

-آه... من... من... آه!

دهنم باز می‌مونه وقتی هاله‌ای از لذت منو می‌بلعه و از
بدنم جدا می‌کنه. انگار از سقف رد می‌شم و خودمو می‌بینم
که تو مشت آدریان می‌لرزه.
انگشت‌هاش توی منن، روی منن.
لگنم رو بالا می‌برم تا موج رو سوار شم.

سوارِ خودش.

حس می‌کنم تا ابد معلق می‌مونم.
شاید مُردم. شاید روحم داره از بالا به بدنی نگاه می‌کنه که
تو یه تار گیر افتاده، بدون راه خروج.

ولی آدریان با کشیدن انگشت‌هاش از وجودم و گذاشتنشون
جلوی دهنم، منو برمی‌گردونه به زمین.

+تمیزشون کن.

-چه... چی؟

+شنیدی چی گفتم.

وسوسه فریب

مترجم : ساشا

#36

-ولی...ممم...

حرفم نصفه می‌مونه وقتی انگشت‌هاشو توی دهنم فرو می‌کنه.

همون انگشت‌هایی که توی من بودن.
همون‌هایی که باهاشون منو به اوج رسوند.

صورت‌م از شرم آتیش می‌گیره.
نه فقط به‌خاطر مزه‌ی خودم...
به‌خاطر اینکه چقدر رها شدم.
چقدر خودمو باخت‌م، جایی که نباید.

+زبونتو تکیون بده، لیا.
لحنش نرم شده ولی اون لبه‌ی محکم اطاعت هنوز توشه.

آروم انگشت‌هاشو می‌لیسم، زبونمو دورشون می‌پیچم.

رون هام جمع می شن.
 ارگاسمی که داشتم تموم نشده ... دوباره بالا میاد ، چنگ
 می ندازه ، امیدوار به چیزی بیشتر.
 قوی تر.
 طولانی تر.

یه هاله ...
 جایی که لازم نیست فکر کنم.
 فقط حس کنم.

چشم های خاکستری نافذش حتی یه لحظه از چشم هام جدا
 نمی شن وقتی آروم انگشت هاشو می مکم انگشت هایی که
 درست به همون اندازه ای که مردونه ن ، خطرناکن.

+رها شدنت رو حس می کنی ،لنوشکا؟ حالا می فهمی چرا
 نمی تونی به من دروغ بگی؟

همچنان می لیسم و می مکم.
 اولش فقط یه دستور بود ولی یه بخش مریض وجودم داره
 ازش لذت می بره.

و اون بخش... بیشتر می‌خواد.

از خودش.

آدریان انگشت‌هاشو بیرون می‌کشه و من با یه صدای
خفیف و لشون می‌کنم. یه رشته بزاق هنوز بهشون وصله.
بعد، با همون انگشت‌ها لب‌هامو از هم باز می‌کنه.

این حرکت...

از هر کاری که تا حالا کرده مالکانه‌تره.

بیشتر از ارگاسم.

بیشتر از بازی با سینه‌هام.

بیشتر از دستورها و خواسته‌های غیرقابل‌چونه‌زدنش.

+ جواب بده.

- آ... آره...

شستش رو آروم روی لب پایینم می‌کشه، بعد یهو فشارش
می‌ده روی دندون‌هام.

یه حالت عجیب از صورتش رد می‌شه ...
خیلی کوتاه ، ولی همونم کافیه تا لرز بندازه به استخون‌هام.

منتظرم انگشت‌هاشو دوباره فرو کنه تو دهنم.
یا بیاد بالا سرم و بکنه تو تنم.

ولی...
نه.

هم‌زمان نوک سینه‌م و دهنمو رها می‌کنه.
بعد پتو رو بالا می‌کشه و کامل رومو می‌پوشونه.

با گيجی محض نگاهش می‌کنم که می‌ره سمت صندلی ،
پالتوشو برمی‌داره و بدون یه کلمه دیگه از اتاق می‌زنه
بیرون.

بی‌حرکت می‌مونم.
بدنم سفت شده ، قلبم تو گوش‌هام می‌کوبه.
تا وقتی صدای تق آرام در ورودی میاد.

...رفت؟

چند دقیقه همون جا خشک می مونم.
 با خودم می گم حتماً یه شوخیه کثیفه.
 الان برمی گرده.
 یا کارشو تموم می کنه یا حداقل می گه دقیقاً چه فکر لعنتی
 تو سر شه.

ولی بر نمی گرده.

باید حس آرامش داشته باشم.
 و دارم.
 بالاخره از شر اون حروم زاده خلاص شدم.
 اما...

نخ های عروسک خیمه شب بازی دور پس گردنم سفت
 می شن...
 و یه خلأ توی سینه ام می پیچه...
 یه صدای خالی، عمیق و... آزار دهنده.

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#37

" آدریان "

لعنت.

نه... گوه توش...

کولیا و یان جلوی ماشینم ایستادن .

نگهبان جوون تر دستش رو توی موهای بلندش می‌کشه و
سیگار می‌کشه .سیگار رو می‌گیره سمت کولیا ولی اون
سرش رو تکون می‌ده و به روسی غر می‌زنه.

+سیگار برای سلامتی بده.

+چته؟ بابام شدی؟

+اگه بودم ،این عادت رو با کتک از سرت می‌انداختم.

یان پوز خند می‌زنه .

هیچ احترامی برای بزرگتر از خودش قائل نیست .نوزده سالشه ،بی‌محابا و کله‌خر.

کولیا همیشه مجبور جمع‌وجورش کنه که به دست بقیه گاردهای قدیمی کشته نشه به‌خصوص اونایی که پدرم از قبل گذاشته.

تا منو می‌بینه ،کولیا می‌خواد در رو باز کنه ولی خودم جلو می‌زنم .

می‌لغزم روی صندلی عقب و دکمه‌های بالای پیراهنمو باز می‌کنم.

کولیا و یان توی یه چشم به هم زدن سوار می‌شن.

+کجا؟

نفر دوم می‌پرسه.

+خونه پاخان.

بی هیچ سؤال اضافه‌ای سر تگون می‌ده و ماشین رو راه می‌ندازه.

من عادت ندارم برم سر صبحونه‌های سرگئی، ولی الان به یه حواس‌پرتی نیاز دارم.
از زنی که همین الان بالا توی آپارتمان ولش کردم.

یه بخشی از وجودم می‌خواد ماشین رو نگه دارم، در رو باز کنم و برگردم.

اون بخش می‌خواد کاری رو که شروع کردم تموم کنه، صدای شهوت‌آلودش رو بشنوه وقتی که دور آلت‌م از هم می‌پاشه.

همون بخش...

می‌خواد خاطره هر حروم‌زاده‌ای که قبل از من لمسش کرده رو از ذهن و تنش پاک کنه، طوری که بدنش فقط منو یادش بمونه.

ولی اون بخش داره هدف اصلی رو گم می‌کنه.

من وارد پوست لیا نشدم که فقط بکنمش.

من وارد پوستش شدم برای اطلاعات.

تو فرهنگ لغت من، اطلاعات از هر اسلحه‌ای کشنده‌تره.
سلاح کشتار جمعیه.

و اگه یه چیزی از مادر روانیم یاد گرفته باشم، اینه که باید
شاخ گاو رو از همون اول بگیرم.

آدما فکر می‌کنن هرکی لشکر بزرگتر و مجهزتری داشته
باشه برنده‌ست.

نمی‌فهمن که اگه لشکر اطلاعات نداشته باشه، هیچ‌وقت جلو
نمی‌ره.

شاید یه دوتا نبرد رو ببرن...

شاید هزار نفر رو بکشن...

ولی جنگ رو اون کسی می‌بره که اطلاعات بیشتری داره.

اینکه با ذهنیت ... هیچ باختی قابل قبول نیست...

بزرگ شدم، منو تبدیل کرده به استاد جمع‌کردن اطلاعات.

حتی از هر دوتا والد هیولام هم بهترم.

به خودم پوزخند می‌زنم.

چرا بهشون می‌گم هیولا، وقتی خودم ازشون بدتر شدم؟

ولی خب...

هیولاها همدیگه رو می‌شناسن...

ولی لزوماً همدیگه رو دوست ندارن.

اونا بیشتر دنبال اینن که قبر همدیگه رو بکنن.

بردن.

باید روی برد تمرکز کنم.

ماموریت اصلی من با لیا مورلی، اطلاعاته...

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#38

اما مرزهای یه جایی محو شدن...

بین ناله‌های شهوانیش

و اون نگاهی که وقتی دور انگشت‌هام فرو ریخت بهم

انداخت...

و بعدش، وقتی انگشت هامو لیسید...
انگار یه عمره داره این کارو می‌کنه.

هیچ وقت انقدر سفت نشده بودم.
ماموریتمو گم کردم.
درست همون لحظه‌ای که لب‌هاشو باز کرد و کامل خودش
رو رها کرد.

برای همین که رفتم.

باید درست بازی کنم.
و تا وقتی نزدیکشم، این اتفاق نمی‌افته.

+ چیزی دستگیرت شد؟
یان می‌پرسه. همیشه بلد نیست چطور دهن باز کنه.

کولیا با نگاه خفه‌ش می‌کنه.

+ چیه؟ تو هم همینو می‌خواستی بپرسی.

+خفه شو، یان.

+نمی فهمم چرا باید خفه شم.

+یان...

یه نفس بلند می کشم.

+گفتم قبل حرف زدن فضا رو بخون. تا حالا چیزی از من
و کولیا یاد گرفتی؟

+یاد گرفتم تو زیادی ساکتی. اگه من حرف نزدم، هیچ کس
حرف نمی زنه.

کولیا با خشم نگاهش می کنه.

+چیه؟

یان یه سیگار دیگه روشن می کنه.

+از روزی که به دنیا اومدم حوصله مو سر بردی.

معمولاً الان می گفتم سیگار شو خاموش کنه،

ولی الان ... واقعاً برام مهم نیست.

+ پس چرا هنوز اینجایی؟
کولیا می پرسه.

یان با مشت به سینه‌ش می‌کوبه.
+ منو شخصاً برای محافظت از رئیس انتخاب کردن. این
افتخار الکی نیست.

+ قطعاً اشتباه از کسی بوده که انتخابت کرده.
کولیا زیر لب می‌گه.

یان جوش میاره و شروع می‌کنه شمردن همه گه‌کاری‌هایی
که تو نیروهای ویژه اسپتسنار تحمل کرده تا برگرده و زیر
دست من خدمت کنه.

کولیا با بی‌تفاوتی مطلق گوش می‌ده. دو سال خدمت یان در
برابر سال‌هایی که خودش گذرونده، تقریباً هیچ حساب
می‌شه.

بحثشون از یه گوشت می‌ره تو و از اون یکی میاد بیرون.

سعی می‌کنم نقشه بعدیمو بچینم،
ولی تنها چیزی که تو ذهنمه
لب‌های گوشتیه...
سینه‌های سفت...
و یه واژن نرم و صورتیه.

اما فقط این نیست.

نحوه ناله‌کردنش.
اون نگاه گیج و خالی بعد از اُرگاسم.

می‌خوام اون تصویر تو مغزم حک بشه.
نه به عنوان یه لحظه زودگذر...
بلکه یه تصویر دائمی!
چیزی که بارها و بارها برگردم سراغش
تا وقتی که کاملاً از سیستم بیرون بره.

وسوسه فریب

مترجم : ساشا

#39

وقتی به عمارت سرگئی می‌رسیم، کولیا و یان ساکت می‌شن. پیاده می‌شم و دکمه‌ی اول پیراهنم رو می‌بندم. دیشب رو صرف زیر نظر گرفتن و گشتن توی آپارتمان لیا کردم و حتی یک لحظه هم نخوابیدم.

این اولین بار نیست.

شب‌های زیادی رو تا صبح بیدار موندم، زل زده به مانیتورها، ایمیل زدن با هکرهام، رفت و برگشت اطلاعات تا وقتی که به چیزی که می‌خواستم برسم.

اختلال خوابم از همون روز شروع شد... روزی که مادرم با دست خودش بازوم رو شکست، فقط چون فکر می‌کرد این کار کمک می‌کنه پدرم رو دوباره سمت خودش بکشونه. بهش اعتماد نداشتم که دوباره این کار رو نکنه...

که برای تبدیل شدن به همسر جورجی ولکوف، بارها و بارها از من استفاده نکنه.

موفق هم شد. شد بانوی عمارت، حتی وقتی بیشتر نگهبان‌های پدرم ازش متنفر بودن.

از همون شب به بعد، همیشه با یه چشم باز می‌خوابم، فقط در صورتی که بیاد پشت در اتاقم و اون جونی رو که بهم داده، پس بگیره... همون‌طور که قولش رو داده بود.

یان کنار ورودی می‌ایسته، همراه چندتا از نگهبان‌های رده‌بالای رهبرهای تیپ‌های دیگه.

به سرباز میخائیل سیگار تعارف می‌کنه و نگهبان کیریل رو دست می‌اندازه، می‌پرسه اون نگهبانی که قیافه‌زنونه داره، الکساندر، چجوری شده معاون کیریل و سر خودش بی کلاه مونده.

یان گاهی مثل دلک‌رفتار می‌کنه، نیش می‌زنه و مسخره می‌کنه اما هدف اصلیش فقط یه چیزه... کشیدن اطلاعات ازشون.

ممکنه بی‌پروا باشه اما فلسفه‌ی من رو خوب می‌فهمه و بر اساسش حرکت می‌کنه. یکی از معدود دلایلیه که نگهش داشتم کنار خودم.

کولیا دنبالم میاد داخل سالن غذاخوری پاخان و کاملاً
واضح که ما آخری ها هستیم.

سرگئی صدر میز نشسته، ولادیمیر سمت چپشه و صندلی
خالی سمت راست، صندلی من، منتظره. میخائیل، ایگور،
کیریل و دیمین بقیه‌ی صندلی‌ها رو پر کردن.
نگهبان‌های ارشدشون پشت سرشون مثل دیوار ایستادن.
اخم کرده، گاهی به هیچ‌چیز، گاهی به همدیگه، بسته به
حال و هوای رئیس‌هاشون.

+آدریان.

سرگئی تعجبش رو پنهان نمی‌کنه.

+چه سورپرایز دلپذیری.

+گفتم شاید بد نباشه با هم صبحونه بخوریم، پاخان.

+بله، بله. بیا.

دیمین زیر لب می‌گه.

+چقدر بزرگوارانه‌ست که چهره‌ی اشرافیت رو به ما نشون دادی، آقای ولکوف.

کیریل جرعه‌ای از قهوه‌ش می‌خوره و از پشت عینکش نگام می‌کنه. تقریباً می‌تونم بفهمم مغزش چطوری با هزار سناریو درگیره که چرا امروز اومدم.

هردوشون رو نادیده می‌گیرم و می‌شینم. کمی بعد، خدمتکار با یه فنجان قهوه‌ی تلخ می‌دوه میاد، می‌ذاره جلوی من و می‌ره.

روی میز انواع شیرینی، تخم‌مرغ، ژامبون و بیکن چیده شده.

شکی ندارم اینا برای سیر کردن شکم دیمینه، چون همین الان هم دهنش پره.

+کجا بودیم؟

ایگور ادامه می‌ده، بی‌توجه به ورود من. اون ستون اصلی انجمنه و از زمان پدرم اینجا بوده.

بعضی از خصلت‌های پدرم رو داره ...
بی‌رحمی...

اما برخلاف جورجی ولکوف، ایگور پتروف باهوش‌تره و
می‌دونه کدوم کارت‌ها رو بازی کنه و کدوم رو نگه داره .
اون، کیریل و ولادیمیر بیشترین توجه من رو دارن .
آرومن، اما وقتی ضربه می‌زنن، هیچ‌کس نمی‌بینه از کجا
خورد.

+تقویت اتحاد با ایتالیایی‌ها...
میخائیل با بی‌حوصلگی غر می‌زنه.

کیریل خونسرد می‌گه.
+به نظرم قبل از هر تصمیمی، باید بیشتر زیر نظر
بگیریم.

دیمین چنگالش رو به سمتش می‌گیره.
+تماشاگر بازنده‌ست، کیریل.

+تماشا کردن کمک می‌کنه بقیه رو بخونیم.

+ عمل کردن جمعون می‌کنه.

چشم‌های دیمین با وعده‌ی خشونت برق می‌زنه.

ایگور تشر می‌زنه.

+ یه بار هم شده مشت‌هات رو بذار کنار، اورلوف.

دیمین با پوزخند می‌گه.

+ همین مشت‌ها سرزمین جدید برامون آوردن. تو هم ازم

یاد بگیر، پیرمرد. تو هم، میخائیل. اون تجارت

فاحشه‌خونه‌ت زده به غیرت.

+ توعه حروم...

+ اورلوف.

سرگئی حرف میخائیل رو قطع می‌کنه.

+ چیه؟

دیمین لقمه‌ش رو قورت می‌ده و انگشت‌هاش رو لیس

می‌زنه.

+ دارم واقعیت رو می‌گم، پاخان.

+یاد بگیر احترام بزاری.

+احترام رو به آدم می‌دن ،یاد نمی‌دن.

یه مافین برمی‌داره و باهاش به من اشاره می‌کنه.

+نگاه کن به ولکوف ،مثل یه شاهزاده‌ی لال نشسته ،ولی وقتی دهن باز کنه همه‌ی این میز ساکت می‌شن و گوش می‌دن.

وسوسه فریب

مترجم :ساشا

#40

فنجون قهوه رو می‌برم سمت لب‌هام و یه جرعه می‌خورم ، بی‌اینکه ذره‌ای بهش توجه کنم .

شاید اصلاً اومدم به اینجا اشتباه بود .می‌تونستم با کولیا ، یان و بقیه‌ی محافظ‌هام یه جوری اوضاع رو جمع‌وجور کنم تا تنش بخوابه .ولی حالا گیر افتادم وسط دعوای تموم‌نشده‌ی و طبق معمول ،بی‌فایده‌شون.

کیریل با صدای نرم و حساب شده‌ش می‌پرسه .

+حرفی نداری بزنی ،آدریان؟

+درباره‌ی چی؟

+ایتالیایی‌ها .روشون کار می‌کنی ،مگه نه؟

+دارم ساختار خانوادہ‌ی لوچیانو رو می‌شناسم ،آره .ولی

هنوز اون قدر جلو نرفتم که نظر قطعی بدم.

نگاهم می‌ره سمت سرگئی .

+اگه به چیزی برسم ،پاخان اولین نفریه که می‌فهمه.

سرگئی با لحن آرومی می‌گه.

+نمی‌خوام بهت فشار بیارم ولی به لوچیانوها نیاز داریم ،

آدریان.

ولادیمیر ادامه می‌ده ،طوری که انگار من خبر ندارم.

+دارن با کارتل کلمبیا معامله می‌کنن و ما باید وارد این

بازی بشیم.

اینکه تو جلسات صبحونه شرکت نمی‌کنم، دلیل نمی‌شه از کارهای انجمن بی‌خبر باشم. من یه خط مستقیم با سرگئی دارم، قبلاً هم با برادرش، نیکلای، داشتم. هیچ‌چیزی سر این میز مطرح نمی‌شه، مگر اینکه پاخان قبلش نظر من رو بخواد.

ایگور انگشت‌هاش رو تو هم قفل می‌کنه و مستقیم نگاه می‌کنه، انگار بقیه‌ی آدم‌های اتاق اصلاً وجود ندارن. +اگه لوچیانو‌ها دسترسی کامل به کارتل‌های آمریکای جنوبی داشته باشن، قدرت‌شون چند برابر می‌شه. همین حالاش هم نیویورک رو با خاک یکسان کردن، جز چندتا رزتی‌پراکنده. لازلو لوچیانو اون قدر تشنه‌ی قدرته که ممکنه بیاد سراغ ما، فقط برای اینکه مطمئن شه کسی بدون اجازه‌ش نفس نمی‌کشه.

دیمین مشت می‌کوبه روی میز، فنجون‌ها می‌لرزن. +بذار بیاد. خودم با خاک یکسانش می‌کنم، با اون سربازای کوچولوی لعنتیش.

کیریل با کلافگی نفسش رو بیرون می‌ده.

+ جنگ آخرین گزینه است، نه اولین.

دیمین چشم‌هایش رو گشاد می‌کنه، انگار نابغه شده.
+ شاید بهتره همشون رو بکشیم قبل از اینکه کلمبیایی‌ها
وارد بشن.

ولادیمیر خیلی آروم و شمرده، درست مثل حرف زدن با یه
بچه، می‌گه.
+ اعلام جنگ به متحدها، سریع‌ترین راهه که همه برگردن
علیه‌مون.

دیمین با لبخند می‌گه.
+ اون‌ها رو هم می‌کشیم.

+ خفه شو، اورلوف.
میخائیل غرّش می‌کنه.

+ وگرنه چی؟ سربازای زن‌ذلیل تو می‌فرستی سراغم؟

+ همون سربازای زن‌ذلیل من، حتی فاحشه‌هام هم عقلشون

بیشتر از توئه.

ایگور بحثشون رو قطع می‌کنه.

+ اصل قضیه اینه که ما به اون شراکت با ایتالیایی‌ها نیاز داریم.

می‌گم.

+ به‌زودی یه چیزی براتون میارم، پاخان.

سرگئی با رضایت می‌پرسه.

+ چقدر زود؟

+ قبل از این‌که معامله با کلمبیایی‌ها نهایی بشه.

کیریل پوزخند می‌زنه.

+ حالا شد ... روش کارت چیه؟

آروم از قهوه‌م می‌خورم، می‌ذارم تلخیش گلومو بسوزونه.

+ روش مهم نیست. نتیجه‌ای که میارم مهمه.

+مثل همیشه.

سرگئی لیوان آبمیوه‌ش رو به سمت بالا می‌آره و من هم
فنجونم رو.

کیریل هنوز زل زده به من، قطعاً می‌خواد بفهمه از چه
راهی می‌خوام وارد بشم.
ولی هیچ‌کس قرار نیست بدونه راه من به ایتالیایی‌ها از
کجاست.

چند روز پیش شاید اسم لیا مورلی رو می‌آوردم.
اما بعد از امروز، اون بین من و خودم قفل می‌مونه.

اون حالا راز منه.

کثیف.

خطرناک.

و به طرز وحشتناکی شهوت‌انگیز.

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#41

" لیا "

زندگیم ادامه داره.

یا حداقل بعد یه هفته ،این چیزیه که دوست دارم باورش کنم.

برای اینکه خودمو جمع و جور کنم ،وانمود می‌کنم واقعاً زندگیم ادامه پیدا می‌کنه .انگار نه اینگار که شاهد یه قتل بودم ،قاتل رو بوسیدم ،بعدش دربارهی خوابیدن باهاش خیال‌بافی کردم و دو بار با تحریک‌هاش به اوج رسیدم.

چون اون ارگاسمی که وقتی مست بودم اتفاق افتاد؟ آره ، اون کاملاً تقصیر من نبود .

من فقط یه اصطکاک کوچولو به بهمنی اضافه کردم که خودش با بازی کردن با نوک سینه‌هام راه انداخته بود.

می‌تونم همه‌چی رو بندازم گردن حساس بودن بدنم یا مستی
ولی حقیقت اینه که حضورش منو تحریک کرد، آرامش
وحشیانه‌ش.

اما فقط این نبود.

من ازش خواستم باهام بخوابه.

تو اون حالِ مستی، تقریباً التماسش کردم هر کاری که
می‌خواد باهام بکنه.

بله، با خودم فکر می‌کردم این‌طوری زودتر ولم می‌کنه ولی
یه بخش پنهان از وجودم تشنه‌ی همون تباهی بود.

شاید خیلی بیشتر از چیزی که دوست دارم قبول کنم.

نفس عمیقی می‌کشم وقتی توی آغوش رایان فرود میام.

آخرین حرکت تمرین امروزه و فقط دلم می‌خواد برم
خونه، خودمو توی پتو مچاله کنم و موسیقی گوش بدم. شاید
بدون قرص بخوابم.

و بدون کابوس.

انگشت‌های رایان وقتی منو پایین می‌ذاره، روی پهلوم
می‌لغزن.

همیشه همین کارو می‌کنه. لمس‌هایی که نباید. نوازش‌هاش
مثل اینکه بدنم مال یه حیوان عجیب و غریبه که دلش
می‌خواد بررسیش کنه.

زیر لب می‌گم.
-ولم کن.

+جزئی از نمایشه، شیرینم.

-نه، نیست.

هش می‌دم اما انگشت‌هاشو محکم‌تر روی استخون لگنم
فرو می‌کنه.

+قراره عاشق به نظر بیایم، پس یکم همکاری کن.

-بهش می‌گن بازیگری، رایان. واقعی نیست.

+بازیگری واقعی از زندگی واقعی میاد.
لب‌هاشو تر می‌کنه و خیلی نامحسوس خودش رو به شکم
فشار می‌ده .
+یه بار امتحانش کن ،لیا.

با آرنج می‌زنم بهش .ته معده‌م از انزجار جمع می‌شه.
من یه دوروی تمام‌عیارم .یه هفته‌ست دارم درباره‌ی یه قاتل
خیال‌بافی می‌کنم اما نسبت به پارتنر رقصم فقط حالم بد
می‌شه.

رایان مشکل رفتاری جدی داره .هرچی بیشتر پیش
می‌زنم ،بیشتر فکر می‌کنه دعوت‌ه.

به‌عنوان یه رقصنده ،به تکنیک بی‌نقصش احترام می‌ذارم.
اما به‌عنوان یه انسان؟ ازش بدم میاد.

خم می‌شه و توی گوشتم پیچ‌پیچ می‌کنه.
+باید به من اعتماد کنی .من همیشه می‌گیرمت ،شیرینم.

-توی نمایش.

دوباره هله می دم.

هانا ،جدیدترین تصاحب رایان ،می پره وسطمون و با
خشم نگاهم می کنه .
+اینجا چه خبره؟

رایان با پوزخند ولم می کنه .
+گفتم فقط داریم بازی می کنیم ،لیا . لازم نیست این قدر
حسش کنی.

نگاه ها سمت من برمی گرده .
بعضیا پوزخند می زنن ،بعضیا شوکه ان و هانا انگار
می خواد خفم کنه ...

وسوسه فریب

مترجم :ساشا

#42

به برجستگی واضح توی لباس رقصش اشاره می کنم.
-فکر کنم معلومه کی داشته حسش می کرد.

برمی‌گردم که برم. استفانی رو می‌بینم که سرشو به نشونه‌ی تأسف برای رایان تکون می‌ده. چند روز پیش بهش گفته بودم دیگه با رایان راحت نیستم و قول داده بود با تهیه‌کننده‌ها و فیلیپ حرف بزنه تا اجرای بعدی با هم جفت نشیم.

ولی فعلاً باید برای ژیزل تحملش کنم... قربانی در راه هنر.

+داری فکر میکنی کجا بری، شری؟
فیلیپ که مشغول حرف زدن با کادر بوده، بازوم رو می‌گیره.

-خونه.

+نه، نه. امشب نه. قول دادیم برای روحیه‌ی تیم بریم بیرون.

-خسته‌ام. نیاز به استراحت دارم.

چون هرچقدر هم بَدَم بیاد اعتراف کنم ... اما مچ پام هنوز
درد می‌کنه. دکتر کیم گفت خستگیه، ولی من از فشار
آوردن به پاهام می‌ترسم .. مگه فقط برای باله.

+ اینجا استراحت کن، بعدش بیا.

-فیلیپ...

+ نه رو قبول نمی‌کنم. دلمون برات تنگ شده بیرون از
تمرین.

تنها کسی که واقعاً اینو فکر می‌کنه خودش.
و شاید استفانی ... چون اون واقعاً عالیه.

نگاه می‌کنم به همه‌ی نگاه‌های سنگینی که به‌خاطر توجه
خاص فیلیپ سمتم پرتاب می‌شه. منو ستاره‌ش صدا
می‌کنه. اله‌ش.

نقش اول هر شاهکارش و همین فاصله بین من و بقیه‌ی
رقاص‌ها رو عمیق‌تر کرده.

اگه آشکارا همجنس‌گرا نبود و ازدواج نکرده بود، حتماً می‌گفتن باهاش می‌خوابم ..همون‌طور که دربارهی تهیه‌کننده‌ها می‌گن.

+بیا حال‌وهوات رو عوض کن.
استفانی بازوی دیگه‌مو می‌گیره .
+استرسی .حشش می‌کنم.

دقیقاً.

از وقتی آدریان وارد زندگیم شد، درست نخواهیدم.

البته انگار قبلش هم اوضاع بهتر نبود.

+نچ، نچ .استرس برای الهه‌ی من خوب نیست.
فیلیپ چونه‌مو بین انگشت‌هاش می‌گیره و آروم تکونش می‌ده ...مثل یه بچه.

می‌دونی چیه؟

یه شب بیرون رفتن خیلی بهتره از اینکه تو ی آپارتمان خالیم اون‌قدر فکر کنم تا از پا بیفتم .فقط کافیه کنار فیلیپ و

استفانی بمونم.

-باشه.

یه لبخند کوچولو می‌زنم .

-ميام.

+پشيمون نمی‌شی.

فیلیپ با لهجه‌ش حرف‌ها رو کش می‌ده.

وسوسه فریب

مترجم : ساشا

#43

می‌رم رختکن ، مطمئن می‌شم هر دو در قفله ، بعد یه دوش سریع می‌گیرم .

می‌شینم ، مچ پامو باندپیچی می‌کنم ، موهامو سشوار می‌کشم و آرایش می‌کنم . یه سایه‌ی براق و ملایم انتخاب می‌کنم . از بچگی یه وسواس احمقانه نسبت به برق و چیزای قشنگ داشتم . انگار نشونه‌ی امیدن . شاید همون چیزی که همیشه دنبالش بودم و تنها دلیلی که باعث شد ادامه بدم .

رژ نود می‌زنم و یه کم ریمل .
 آرایشم خیلی ملایم‌تر از اجراهای رسمیه ولی همون قدر بهم
 اعتماد به نفس می‌ده.
 امید.

اگه بگم زندگیم برگشته رو ریل ،دروغ گفتم .از همون
 روزی که آدریان از در آپارتمانم رفت بیرون ،ناخودآگاه
 حواسم به دره ،منتظرم برگرده .حتی تماشاگرها رو هم زیر
 نظر داشتم ولی توی تمرین‌هام دیگه نیومد .حتی یه بار.

یه بخش منطقی مغزم خوشحاله که ولم کرده ،ولی یه بخش
 دیگه می‌دونه ...فقط می‌دونه که این پایان ماجرا نیست.
 اصلاً نزدیکشم نیست.

اگه چیزی باشه ،اون برخورد شروعش بود .می‌دونم
 برمی‌گرده و این بار ،زندگیم تیکه‌تیکه می‌شه.

اینکه منو لب پرتگاه ول کنه ،بی‌رحمانه‌ست .دلم می‌خواد

داد بزنم ،جیغ بکشم ولی فایده‌ای نداره .آخرش همون‌طوری
که خودش برنامه‌ریزی کرده ،اتفاق می‌افته.

باید یه راهی پیدا کنم از زندگیم بندازمش بیرون .
کامل...

چون تو همون مدت کوتاهی که بود ،همه‌چی رو به‌هم
ریخت.
حتی لعنتی‌ترین خواب‌هامو.

یه لباس مشکی ساده با یقه‌ی باز می‌پوشم ،پالتومو می‌ندازم
رو شونهم ،کفش تخت پام می‌کنم و می‌رم دنبال استفانی و
فیلیپ .
بقیه زودتر رفتن کلاب ،این دوتا منتظرم موندن.

فیلیپ خودش رانندگی می‌کنه .موسیقی فرانسوی ملایم توی
ماشین پخشه .استفانی جلو نشسته ،من عقب ،تنها.

+صبر کن ببین ،شری .کل لانژ VIP رو برا خودمون
رزرو کردم.

+به چه مناسبت؟
استفانی می پرسه.

+به افتخار لیا ، ژیزل رؤیاهای من ، معلومه .تهیه کننده ها
روز اول بعد از اون اجرا دیوونه شدن.

موهامو یا بهتر بگم ،یه تار خیالی پشت گوشم می زنم.
-راستی ،اون چهره ی جدید کی بود؟

+چهره ی جدید؟
فیلیپ از توی آینه نگام می کنه.

-اون مرد قذبلنده.
سعی می کنم عادی حرف بزنم .یکی از شب های بی خوابی ،
اسم آدریان ولکوف رو سرچ کردم .چندتا اکانت روسی پیدا
کردم ولی هیچ کدوم شبیه مردی که دیدم نبودن.

شاید اسم جعلی داده ولی بعیده .آدمایی مثل اون ،معمولاً
کلاً خودشونو از اینترنت حذف می کنن.

+آهان.

چراغی توی ذهن فیلیپ روشن می‌شه .

+اون روسه.

-آره.

سریع می‌گم و نگاه استفانی رو حس می‌کنم .اون زیادی تیزه .امیدوارم چیزی از قیافه‌م نخونده باشه.

فیلیپ یه لحظه فکر می‌کنه.

+یکی از آشناهای تهیه‌کننده‌ی اجراییه .یا شریک کاریش .
اگه درست یادم باشه مت آوردش .پولدارها معمولاً دوستای پولدار زیاد دارن که هیچ درکی از هنر ندارن.

پس حتی فیلیپ هم چیز زیادی ازش نمی‌دونه.

استفانی زیر لب می‌گه.

+شنیدم مافیاییه.

قلبم محکم‌تر می‌زنه .

آروم می‌پرسم.

-مافیا؟

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#44

+فکر کنم .مت بیشتر از اینکه شریک کاریش حسابش
کنه ،ازش می ترسید.

این حرفو خوب می فهمم .آدریان موقع کشتن اون مرد ،حتی
پلک هم نزد.

+هیس ،استفانی.

فیلیپ اخم می کنه.

+گفتم فقط.

و آهنگو عوض می کنه روی یکی از قطعه های
چایکوفسکی.

من توی صندلی فرو می رم ،اطلاعات جدیدو مزه مزه

می‌کنم.

پس آدریان مافیاس... شاید شایعه باشه ولی یه چیزی ته دلم می‌گه درسته.

بیشتر از همه، ارتباطش با مت آزارم می‌ده. این تصادفی نیست. فقط نمی‌دونم چی پشتشه.

قبل از اینکه جواب بگیرم، به کلاب می‌رسیم.

من و استفانی بازو هامونو حلقه می‌کنیم توی بازوی فیلیپ و با ورود نمایشش وارد کلاب بلو دایمند می‌شیم.

موزیک کوبنده، نورهای آبی، آدمایی که می‌خورن، می‌رقصن، خودشونو به هم می‌مالن. دی‌جی ترک‌های ترند رو می‌چرخونه.

بعضی از رقصنده‌های باله هم رو زمینن. بعضی‌مون فقط کلاسیک دوست داریم، بعضی‌هامون با هر ریتمی می‌رقصیم.

فیلیپ ما دوتا رو می‌چرخونه و داد می‌زنه.

+لبخند بزنین! کل شب مال ماست. بار آزاده برای
مهمونای من.

یا بهتر بگم، مهمون شوهرش. چون بلو دایمند مال استیوئه.

استیو با یه آه خسته از ما استقبال می‌کنه احتمالاً به‌خاطر
اداهای فیلیپ.

فیلیپ یه دراما کوئینه *تمام عیاره، ولی استیو؟
اصلاً نه.

اون یه مرد درشت‌هیکلیه با ریش مرتب و عضله‌هایی که
زیر تی‌شرت آستین‌کوتاهش بیرون زده.
خال‌کوبی مارها از زیر پارچه خودشون رو نشون می‌دن.
خودساخته‌ست... از دعوای زیرزمینی رسیده به صاحب
این کلاب و چند تا شعبه‌ی دیگه توی ایالت‌های مختلف.

+دلت برات تنگ شده بود، مون امور؟

فیلیپ با لوس‌بازی می‌گه و ریش شوهرش رو قلقلک
می‌ده.

استیو دستی به دستش می‌زنه و بعد اشاره می‌کنه دنبالش
بریم بالا .

+بهت گفته بودم جلب توجه نکن.

+عشق و عاشقی با تو واقعاً مرده ،مون امور .کاش یه
عاشق فرانسوی می‌گرفتم.

استیو غرغر می‌کنه .

+انگار کسی هم توی این دنیا پیدا می‌شه که ادا و اطواراتو
تحمل کنه.

+تو که می‌کنی.

+به زور.

فیلیپ در حالی که منو به بغلش می‌کشه ،خیره نگاش
می‌کنه .

+منم دارم با اخم‌هات کنار میام دیگه ،نه؟ خلاصه ،الهه‌مو
آوردم .حواست به ما باشه.

+خوش اومدی لیا.

لحن استیو گرمه، ولی قیافه‌ش همون همیشگیه. چند سالی می‌شه ندیدمش و همیشه همین‌قدر حواسش به آدم هست، حتی اگه یه‌جور فاصله داشته باشی باهاش. کل‌کل‌های زن‌وشوهری قدیمی‌اون و فیلیپ رو واقعاً دوست دارم.

بعد از اینکه مطمئن می‌شه توی لانژ VIP بالا راحتیم، می‌ره سر کارهای مدیریتی. من با استفانی و فیلیپ روی یه مبل جدا از بقیه می‌شینم. جایی که دید مستقیم به دنس‌فلور پایین داره. اونا پشت سر هم شات سفارش می‌دن، ولی من فقط یه لیوان تکیلا می‌خورم... محاله دوباره مست شم.

یه هفته گذشته ولی آخرین باری که گذاشتم الکل کنترلم کنه، بیشتر از حد تصورم اشتباه کردم.

عمداً از بقیه‌ی رقاص‌ها فاصله می‌گیرم و به حرف‌های دوتا همراه گوش می‌دم. بقیه می‌دونن بدون دعوت فیلیپ سر میز نیان، برای همین یه‌جورایی امنم.

به محض اینکه فیلیپ می‌ره دستشویی رایان میاد جلو.
شلوار ایتالیایی مُد روز پوشیده و تی‌شرت بنفش. یه کم
تلوتلو می‌خوره و حواسش کاملاً به منه.
+بیا با ما برقص، لیا.

-نه، ممنون.

+بیا بابا، خوش می‌گذره.

استفانی با لبخند می‌گه.
+گفت نه، رایان. کدوم قسمتشو نفهمیدی؟

لبش کج می‌شه، پوفی می‌کشه و می‌ره...

*دراما کوئین: ممکنه خیلیاتون بدونین به جوری آدمایی
می‌گن ولی خب یه توضیح کوچولو بدم که رفتار و حرکات
فیلیپ براتون جا بیوفته...
در واقع به کسی می‌گن که همه‌چیز رو خیلی نمایشی و

اغراق آمیز انجام می‌ده... مثلاً حرف زدن و واکنش‌هاش و رفتارش پر از ادا و ژسته. معمولاً اینجور آدم‌ها دوست دارن تو مرکز توجه باشن حتی تو موقعیت‌های ساده.

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#45

با نگاه از استفانی تشکر می‌کنم و اون با یه سر تکون دادن جواب می‌ده. معلومه غرزدن‌ها هم بی‌دلیل نبوده. دوباره تماشاگر جمعیت رقصان می‌شیم تا فیلپ برمی‌گردد. تقریباً بالا و پایین می‌پره و چشماش برق می‌زنه. یا سکس داشته یا مسته. شایدم هر دو...

+بیاین برقصیم، خوشگلا.

استفانی بلند می‌شه.

+من همیشه پایه‌ی تورکینگم.

فیلیپ با شیطننت به باسنش می‌زنه .
+بترکون پس.

لبخند می‌زنم .
-من همین‌جا تماشا می‌کنم.

+نه دیگه .این همه راه نیومدی عین مجسمه بشینی ،
شری.

فیلیپ می‌گه و با استفانی با وجود اعتراض‌هام منو می‌کشن
پایین .آهسته راه می‌رم تا پام اذیت نشه.

فیلیپ منو می‌چرخونه ،بعد استفانی رو و هر دوتاشون
شروع می‌کنن به تگون دادن باسنشون و منو دعوت
می‌کنن .فقط می‌خندم .دیدنشون حالمو سبک می‌کنه .کنار
هم واقعا فانان .

معلومه چرا این‌همه سال شیمی‌کاریشون بی‌نقص بوده.

اما هنوز با رقصیدن راحت نیستم ،برای همین داد می‌زنم.
-می‌رم یه نوشیدنی بگیرم!

فیلیپ صدا می‌زنه.

+زود برگرد!

سر تکون می‌دم، در حالی که قصد دارم برگردم بالا و تماشااشون کنم که دارن مسخره‌بازی درمیارن. ولی همین که می‌رسم، پشیمون می‌شم.

اونجا خالیه. فقط دو بالرین عقبِ غرفه دارن همدیگه رو می‌بوسن و سینه‌هاشون رو می‌مالن. اما این دلیل فرارم نیست.

رایانه.

منتظر مه، درست همون مبل.

چشماش... درست نیست.

نمی‌دونم چی توشونه ولی ازش بدم میاد. برمی‌گردم برم پایین پیش فیلیپ و استفانی اما بازومو می‌گیره و اون قدر محکم می‌کشه که می‌خورم به سینه‌ش.

-دِ چته، رایان؟! -

+ فکر می‌کردم گفתי نمی‌خوای برقصی ولی الان دیدم
چه قدر خوب می‌رقصیدی.

سعی می‌کنم دستمو از چنگش دربیارم .
-ولم کن.

+یا چی؟

-یا جیغ می‌زنم.

دستشو می‌ذاره رو دهنم و می‌چسبوندم به خودش ،آلتِ
سفتش رو به شکم می‌ماله و مجبورم می‌کنه باهاش
حرکت کنم .
+نه ،نمی‌زنی.

-ممف... -

سعی می‌کنم زیر دستش جیغ بزنم.

+ فقط یه رقص لعنتیه، لیا. انقدر ناز نکن و انجامش بده.

نمی‌خوام... چون نگاهش اصلاً شبیه فقط رقص نیست. حس سفتی‌ش از قبل هم بدتره.

+ می‌دونی خیلی عوضی تحریک‌کننده‌ای هستی؟

-ممم!

هنوز دهنمو گرفته. سعی می‌کنم لگد بزنم اما لحظه‌ی آخر کنار می‌کشه و پا می‌ذاره رو پام کف کفشش نزدیکه استخوانمو له کنه.

-آآآ!

توی کف دستش جیغ می‌کشم. نه... نه...

+ دوباره این کارو بکنی، پاهاتو می‌شکنم، لیا. بچه‌ی خوبی می‌شی، هان؟

با اشکِ درد و درماندگی سر تکون می‌دم.

+آروم و خوب میای با من.

می‌خوام فقط برای اینکه پامو برداره سر تکون بدم. هر کاری برای محافظتش.

اما قبل از هر حرکتی، سایه‌ای پشت رایان ظاهر می‌شه. انگشت‌های قوی دور صورت و گردنش حلقه می‌شن...

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#46

انگشت‌هایی که این روزها فقط توی خواب‌هام می‌بینم. انگشت‌هایی که هر جا باشن می‌شناسمشون.

اگه درد سوزان پام نبود، فکر می‌کردم خواب می‌بینم. ولی این خواب نیست.

نور آبی چهره‌شو ترسناک کرده وقتی رایان رو ازم می‌کنه.

آدریان...

آدریان اینجاست.

این فکر هنوز کامل توی ذهنم جا نیفتاده که واقعیتِ اتفاقی که داره می‌افته محکم می‌کوبه تو صورتم.

حتی به پام که دیگه زیر کفش رایان نیست توجه نمی‌کنم. با اینکه داره نبض میزنه.

چیزی که جلو چشمه شوکه‌کننده‌تره. چیزی که تمام حواسمو می‌طلبه.

آدریان پشتِ رایانه.

هر دو دستِ قویش رو دور گردن و فکش حلقه کرده. انگشت‌هایش محکم و مطمئن، بدون ذره‌ای تردید یا مکث. زیر نور آبی، چشماش خالیه... بی‌احساس... درست مثل همون روزی که اون مردو مثل کشتن یه مگس، با یه گلوله زد.

+ این دیگه چه کوفتیه؟

رایان تقلا می‌کنه عقب بزنه و با آرنج ضربه بزنه، ولی فایده‌ای نداره.

+ می‌دونی من کی‌ام...

حرفش نصفه می‌مونه وقتی آدریان فشار دستاشو بیشتر می‌کنه و با لهجه‌ی سردروسی و صدایی کاملاً خنثی می‌گه.

+ اگه جات بودم خفه می‌شدم، مگه اینکه بخوای تا یه ثانیه‌ی دیگه گردنت بشکنه.

صورت رایان سرخ می‌شه، نفسش بالا نمیاد. وحشتی که توی چشماش نشسته، داد می‌زنه که فهمیده چه گندی زده. هیچ شکی ندارم آدریان بدون حتی یه پلک زدن، گردنش یا فکشو خرد می‌کنه.

با اینکه از رایان و رفتار چندشش متنفرم، دلم نمی‌خواد بمیره.
هیچ‌کس.

مخصوصاً به دست مرد بی‌رحمی مثل آدریان.

چشمای رایان به من قفل می‌شه...

التماس، خواهش.

لب‌هایش کبود شدن و دست‌وپا زدن‌هایش برای خلاص شدن کاملاً بی‌فایده‌ست. هرچی بیشتر تقلا می‌کنه، اکسیژن کمتری بهش می‌رسه.

-آدریان...

با صدای لرزون، سعی می‌کنم نرمال حرف بزنم.
-ولش کن.

+به نظر میاد بهت دست زده.

لحنش آرومه، هم‌سطح با خالی بودن نگاهش، ولی کارهایش... نه.

کاملاً بی‌رحمانه‌ست، با نیت تموم کردن یه زندگی.

+در واقع، فقط دست نزده. با پا و آلت کوچولوش هم بهت دست‌درازی کرده، که قراره ببرمش و بندازم جلو خودش بخوره.

به پشت پای رایان ضربه می‌زنه. نفسم می‌بره وقتی پارتتر
رقصم زانو می‌زنه جلو پام و مثل کسی که هوا از ریه‌هاش
کشیده شده، خس‌خس می‌کنه.

از گيجی پرت می‌شم بیرون، می‌دوم سمت آدریان و بازوی
عضلانیشو می‌گیرم، با وحشت سر تکون می‌دم.
-این کارو نکن.

بی‌توجه به من، سر رایانو با دستاش عقب می‌کشه.
+این حرومزاده الان داشت پاتو له می‌کرد.

-من مثل تو نیستم. آدریان، خواهش می‌کنم. تو... تو
نمی‌دونی پاها برای ما چه ارزشی دارن.

+تنها چیزی که من می‌دونم اینه که یه خطا کرده و باید
باهاش برخورد بشه.

دل‌پیچه می‌گیرم از این کلمه... برخورد بشه.
یعنی... کشته بشه!

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#47

ناخن‌هامو توی پیراهنش فرو می‌کنم و می‌کشم. می‌دونم
زورم بهش نمی‌رسه، ولی تنها راهیه که به ذهنم میاد شاید
ولش کنه.

-نکن... تورو خدا.

زیر لب می‌گم.

برای اولین بار از وقتی مثل عزرائیل پشت رایان ظاهر
شده، سرشو کج می‌کنه و نگاهم می‌کنه. صورتش هنوز
بی‌احساسه ولی یه عضله زیر فکِ ته‌ریش‌دارش می‌جه.

+بعد از کاری که باهات کرد، چرا ازش دفاع می‌کنی؟

-دفاع نمی‌کنم. فقط نمی‌خوام دلیل نابود شدن زندگی
حرفه‌ای یه نفر باشم.

+اون آماده بود مال تو رو نابود کنه.

-گفتم ،من مثل تو نیستم.

مکت می‌کنم و آروم‌تر اضافه می‌کنم.

-یا اون.

هیچی نمی‌گه .هنوز همون قدر بی‌رحمانه رایانو نگه داشته ،
انگار هر لحظه می‌تونه هم پاشو بشکنه ،هم گردنشو.

-خواهش می‌کنم...

بازوشو می‌کشم .نمی‌دونم چرا فکر می‌کنم روی آدریان اثر
داره ،وقتی خودش واضح گفته تصمیم‌گیرنده فقط خودش
ولی یه گوشه‌ی وجودم می‌خواد باور کنه می‌تونم جلوی
اینو بگیرم.

اینکه بتونم پاهای یه رقصنده رو نجات بدم.

آخرین کارت رو بازی می‌کنم .

روی پنجه‌ی پام می‌ایستم و گونه‌ش رو می‌بوسم .قرار بود
حرکتی باشه برای پایین آوردن گاردش ،اما آخرش این منم

که گارد می‌افته.

تمام احساساتی که از اولین دیدار مون تو وجودم جمع شده بود ، هجوم میارن بالا...

کلافگی ،اون حس ناشناخته و اون دلتنگی لعنتی‌ای که نمی‌خوام بهش اعتراف کنم.

همه‌شون اونجا بودن ...

منتظر همین لحظه که لب‌هام به پوستش بخوره .لبم یه ثانیه بیشتر از حد لازم می‌لرزه قبل از اینکه عقب بکشم .قلبم اون قدر وحشیانه می‌کوبه که مطمئنم صداشو می‌شنوه.

فشار دست‌های آدریان دور گردن رایان شل می‌شه . رایان از فرصت استفاده می‌کنه که فرار کنه اما هنوز پاش زیر کفش چرمی آدریانه.

+...لطفا...

این بار رایانه که التماس می‌کنه .اشک توی چشمشه ، نفس نفس می‌زنه و سعی می‌کنه پاشو بکشه بیرون.

شیطانی که هم تو خواب‌هام بوده هم کابوس‌هام، با یه نگاه
خشن خیره‌ش می‌شه. لرز از ستون فقراتم می‌دوه، حتی با
اینکه نگاهش سمت من نیست.

فقط با نگاهش می‌تونه بکشه.

+ این اولین و آخرین خطاته.

کف کفششو محکم توی ساق پای رایان فرو می‌کنه و اون
جیغ می‌کشه.

+ دوباره بهش دست بزنی، کاری می‌کنم تا آخر عمر فلج
باشی.

رایان وحشیانه سر تکون می‌ده، پشت هم.

مطمئنم هاله‌ی سیاهی که دور آدریانو گرفته می‌بینم.
یا شاید فقط منم که ذات‌دست‌نخورده‌ی اونو می‌بینم...

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#48

+حالا گمشو.

آدریان پاشو برمی‌داره و با یه لگد محکم به پشت رونش می‌کوبه. رایان با صدای بلند هق‌هق می‌کنه و با زحمت خودشو سر پا نگه می‌داره.

در حالی که عقب‌عقب می‌ره سمت پله‌ها، مدام ما رو نگاه می‌کنه...

انگار منتظره آدریان دوباره از پشت بهش حمله کنه. این بار خوب می‌دونه که اگه این اتفاق بیفته، آدریان سر قولش می‌مونه.

نگاهمو می‌دزد سمت اون دو بالرینی که وقتی اومده بودم داشتن همدیگه رو می‌بوسیدن، اما حتی یه نفر هم اونجا نیست.

نفس عمیقی می‌کشم، تازه می‌فهمم که چند دقیقه‌ست نفسمو حبس کرده بودم. معمولاً برام مهم نیست مردم چی فکر می‌کنن ولی آخرین چیزی که می‌خوام اینه که اسمم کنار یه مافیایی بیاد.

+دیگه جلوی من از آشغالایی مثل اون دفاع نکن.

حواسم برمی‌گرده سمت آدریان .

انگشت‌هام هنوز توی پیراهنش فرو رفته و قلبم هنوز نامنظم می‌زنه ، انگار صحنه‌ی رایان هنوز جلو چشممه.

+می‌فهمی چی می‌گم؟

سرم رو تکون می‌دم ، نفس عمیق می‌کشم تا جمع‌وجور شم و بعد ولش می‌کنم.

-تو حق نداری با آدم‌ها طوری رفتار کنی که انگار زباله‌ان.

+اون دقیقاً همین بود.

دستم می‌گیره و وقتی می‌بره بالا و خیلی آروم نوک انگشت کوچیکمو با دندون می‌گیره ، تنم می‌لرزه . این حرکتش کاملاً مال‌کانه‌ست و مستقیم تیر می‌کشه پایینِ بدنم.

+می‌لرزی.

-اوکی ام.

+دیگه اینو نگو.

-اینکه اوکی ام؟

+این کلمه بهت نمیاد .بچگونه ست ،در حالی که تو هیچ چیزت بچگونه نیست.

نگاهش از سر تا پام سر می خوره ،انگار داره چک می کنه از آخرین باری که دیدم چیز جدیدی درنیاورده باشم.
+خوبی؟

سر تکون می دم ،کاملاً گیج از این همه توجه .دیدن اینکه یه بار آدم کشته و امشب هم تا مرزش رفته ،باعث شده هیولای درونش رو از نزدیک ببینم...
برای همین این رفتارش یه جور سیلیه.

+پات چطوره؟ تکونش بده ببینم.

آروم می چرخونمش و وقتی می فهمم بیشتر دردش خوابیده ،

نفسم راحت میاد.

-خوبه.

+مطمئنی؟ یا داری جلوی منو می‌گیری که نرم دنبالش و
فلجش نکنم؟

-واقعاً خوبه.

اخم می‌کنم.

-و بس کن دیگه.

+بس کنم چی رو؟

-تهدید جون و آینده‌ی بقیه رو. تو دقیقاً یه شرور واقعی‌ای.

لبش به یه لبخند خیلی کم‌جون می‌لرزه.

+فکر می‌کردی یه شرور قلبی‌ام؟

-اگه فکر می‌کردم، کاملاً خلافتو ثابت کردی.

+خوشحالم.

هنوز انگشت‌هام نزدیک دهنش و هر کلمه‌ای که می‌گه
لرزش ریزی توی ستون فقراتم می‌دوه.
+اگه کسی دوباره بهت دست بزنه، کاری می‌کنم آخرین
باری باشه که به کسی دست زده.

تتم می‌لرزه...
نمی‌دونم از حرفاشه یا از طرز نگه داشتن دستم... یا هر
دو!...

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#49

تنها چیزی که مطمئنم اینه که این مرد خیلی خطرناکتر از
چیزیه که فکر می‌کردم.

-از کجا می‌فهمی؟

+چی رو؟

-اینکه کسی بهم دست زده .قراره تعقیبم کنی؟

یه ابروشو بالا می‌بره.

-خب...همین الانم می‌کنی وگرنه اینجا پیدام نمی‌کردی.
دستمو با خشونت بیشتری ازش می‌کشم بیرون.

آدریان دوباره می‌گیرم...
نه خشن ولی اونقدر محکم که انگشت‌هامو به هم فشار
بده.

+این دومین و آخرین باریه که ازم فاصله می‌گیری.

-آدمای معمولاً دوست ندارن استاکرشون *لمسشون کنه.

+این تو فکرته ،لنوشکا؟ فکر می‌کنی من استاکرتم؟

-نیستی؟

+نه .استاکرا ترسوان ،از نزدیک شدن می‌ترسن .منو
می‌بینی از سایه‌ها نگاهت کنم؟

-داشتی. اگه رایان اون کارو نکرده بود، می‌اومدی جلو یا
مثل اون روز غیب می‌شدی؟

+صدای دلخوری می‌شنوم، لیا. ناراحت شدی که رفتم؟

-من همچین چیزی نگفتم.

+لازم نیست. تو عمق اون چشم‌های قشنگت می‌بینمش. تو
هر لرز بدنت حسش می‌کنم. می‌دونی دیگه چی بهم می‌گه
واکنشت؟

سر تکون می‌دم.

نمی‌خوام بذارم روانکاویم کنه. متتفرم از اینکه این‌قدر
ریزبینانه منو می‌خونه...

حتی چیزایی که خودم ازشون خبر ندارم.

صداش پایین میاد، تاریک و اغواگر.

+می‌گه ناامید شدی که رفتم. بیشتر می‌خواستی، نه؟
می‌خواستی پارت کنم، تو تشک فروت کنم تا جیغ بزنی

اسممو...

رون هام به هم قفل می شن و اون حس سقوط آشنا
بر می گرده. دوباره دارم توی تارش حل می شم.

چونه مو بالا می گیرم و هرچی از غرورم مونده جمع
می کنم.

-اگه دست خودم بود، هرگز نمی داشتم بهم دست بزنی.

+برای همین که دست تو نیست.

-ازت متنفرم.

سر تکون می ده، انگار از اول هم حدسشو زده بوده.
+قابل درکه. اگه جای تو بودم، منم از خودم متنفر می شدم.

-حتی یه ذره هم عذاب وجدان نداری؟

+خیلی دلت می خواد جوابم آره باشه، نه؟ ولی خودت
جوابشو دادی وقتی گفתי شرورم. بگو ببینم، لنوشکا...

شرورا عذاب وجدان دارن؟

لب هامو روی هم فشار می دم .
می دونم داره چی کار می کنه .
می خواد اینو بندازه گردن من .
من اسمشو انتخاب کردم ، پس نباید از رفتارش تعجب کنم .
اگه فکر کرده من یه بره ام ، سخت در اشتباهه ...

*استاکر : ترجمه لغوی استاکر می شه بپا یا مزاحم یه
جورایی و اینجا آدریان داره انکار می کنه از اینکه داره از
دور لیا رو زیر نظر می گیره ...

وسوسه فریب

مترجم : ساشا

#50

آدریان با دو انگشت چونه مو می گیره و مجبورم می کنه تو
چشم های بی رحمش نگاه کنم .
+ جواب بده . دارن؟

-نه.

+درسته.

-ولی این بهت این حقو نمی‌ده هر وقت دلت خواست وارد زندگی یکی بشی و خرابش کنی. بیای و بری هر وقت به نفعت بود.

+دقیقاً همین چیزیه که نداشتن عذاب وجدان بهم می‌ده ،
لنوشکا. آزادی انجام هر کاری که می‌خوام ،بدون حس گناه.

اون واقعاً یه هیولاست.

هیچ کلمه‌ی دیگه‌ای براش نیست. وقتی با کسی طرفی که
هیچ قطب‌نمای اخلاقی‌ای نداره ،شکست دادنش غیرممکنه.

اما من از قبل تو دامشم و مطمئنم ول‌کن نیست. اگه بجنگم ،
رامم می‌کنه...

و با روحیه‌ی سادیستیش ،احتمالاً لذت هم می‌بره.
اگه فرار کنم ،دنبالم میاد.

برای اینکه شانس داشته باشم، باید با زبون خودش حرف بزنم. باید ارزش چیزی بگیرم..یه تضمین برای خودم.

نفس عمیقی می‌کشم و جلوی خودمو می‌گیرم که دستمو بکشم عقب و فاصله بگیرم، چون هرچی بیشتر لمس کنه، بیشتر تو تارش فرو می‌رم و نخ‌های عروسی دور گردنم محکم‌تر می‌شن.

-اگه ازم خسته بشی...ولم می‌کنی؟
با آرامشی می‌پرسم که اصلاً حسش نمی‌کنم.

+احتمالاً.

خب. با این می‌شه کار کرد. آدم‌های جنس اون زود حوصله‌شون سر می‌ره.

هیجان برایشون توی تعقیبه، شکار و ردگیری.
گرفتن طعمه فقط پاداشه و وقتی بگیرنش، بازی تموم می‌شه...

قرار نیست ناز کنم. قرار نیست بذارم دنبالم راه بیفته و
 حس تعقیب توش قوی تر بشه.
 اگه واقعاً می‌خوام از شرش خلاص شم، باید وانمود کنم
 دارم طبق خواسته‌ش بازی می‌کنم.

باید اون قدر خسته‌کننده بشم که حوصله‌ش سر بره و برای
 همیشه بره.

اما به جای اینکه مستقیم نشون بدم آروم زمزمه می‌کنم.
 -یه چیزی بهم بگو.

+چی؟

-هرچی... هرچی درباره‌ی خودت که دنیا ندونه.

یه لحظه مکث می‌کنه و دستش رو از زیر چونه‌م
 برمی‌داره.

+چرا؟

-چون می‌خوام همون‌طوری بشناسمت که تو می‌خواستی
منو بشناسی.

و چون به هر ذره اطلاعاتی ازش نیاز دارم تا بفهمم
چطور باید باهاش کنار بیام.

+چی باعث می‌شه فکر کنی من می‌خوام تو منو بشناسی؟

-مگه این چیزا همین‌طوری پیش نمی‌ره؟

+این چیزا؟

با تمسخر تکرار می‌کنه.

-می‌دونی چی می‌گم.

+نه، نمی‌دونم.

-فقط من و تو.

+فقط من و تو... اینو دوست دارم.

با رضایتِ توی صداش سرم بالا میاد .
واقعاً به نظر میاد دوستش داره ، ولی چرا؟

یه برق نادر از توی نگاه خاکستریش رد می‌شه و دوباره
نوک انگشت کوچیکمو با دندون می‌گیره.
+اگه بگم ، چیزی هم در عوضش می‌گیرم؟

یه لرزش ازم رد می‌شه و مکث می‌کنم.

+من بدون گرفتن چیزی ، درباره‌ی خودم حرف نمی‌زنم ،
لیا.

-اوکی.

+درباره‌ی این کلمه چی گفتم؟

-نمی‌تونم همین‌طوری حذفش کنم.

+یاد می‌گیری . به‌مرور ... یا عواقب داره.

با دهن باز بهش زل می‌زنم.
-چه عواقبی؟

+خودت می‌فهمی.

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#51

-اوک... یعنی... باشه. خب؟

+خب چی؟

-گفتی یه چیزی می‌خوای. چی؟

+بعداً بهت می‌گم.

اصلاً خوشم نمیاد اینو بشنوم.

-چرا الان نمی‌گی؟

+ چون دلم نمی‌خواد.

هووف ... عوضیه لعنتی..

قبل از اینکه زبونم ول بشه و همه‌چی رو خراب کنه ،
می‌گه.

+ خارج از ازدواج به دنیا اومدم .مادرم معشوقه‌ی پدرم
بود ... قبل از اینکه زن پدرمو بکشه و با خودش ازدواج
کنه.

لب‌هام از هم باز می‌مونه ..هم از حجم اطلاعات ،هم از
بی‌تفاوتیه توی صداش.
انگار داره از یه روز عادی حرف می‌زنه.

واقعاً جامعه‌ستیزه؟

-ولی ... چطور...؟

صدای خودمم مثل حالم ،گیجه.

+ تو فقط یه چیز خواستی ،لیا.

منو می‌کشه سمت خودش.

+حالا نوبت منه.

رگه‌هایی از انتظار و ترس توی دلم می‌پیچه.

آروم می‌پرسم.

-نوبت تو ...برای چی؟

+وقتی رسیدیم آپارتمان می‌فهمی.

**

آدریان وقتی از راهرو به سمت آپارتمان می‌ریم ،هیچ حرفی نمی‌زنه.

وقتی کد رو وارد می‌کنم هم ساکته...

با اینکه سعی دارم ازش قایم‌ش کنم .چون چند روز پیش عوضش کردم.

تو مسیر هم حرفی نزد .محافظه‌هاش هم همون قدر ساکت و سرد بودن که دفعه‌ی قبل.

اگه بگم استرس دارم ،خیلی کم گفتم.

این نقشه مال خودم بود .اینکه بکشمش داخل زندگیم تا
زودتر حوصله‌ش سر بره و بره.
ولی هیچ وقت فکر نکرده بودم لحظه‌ی عمل این قدر
اعصاب خردکن باشه.

کمک هم نمی‌کنه که انقدر مرگبار و جذاب به نظر میاد.
از دماغ صافش گرفته تا استخون‌های تیز صورتش و
لباس‌های مشکی‌ای که خطر رو مثل یه سایه به بدن
عضلانی‌ش چسبوندن.

اون از اون زیبایی‌هاست که فقط باید از دور نگاهش کرد.
هرکی نزدیک بشه ،مثل یه حیوون وحشی سمی ،خاموشش
می‌کنه.

وارد آپارتمان می‌شم و بر نمی‌گردم ببینم دنبالم اومده یا
نه...

صدای قدم‌هاش آروم پشت سرم میاد.
جلوی میز باریک کنار دیوار می‌ایستم ،همونی که معمولاً
کلیدامو روش می‌ذارم.

با یه نفس لرزون پالتومو درمیارم و آویزون می‌کنم.
چند ثانیه فقط نفس عمیق می‌کشم تا جرأت‌م برگرده.
-خب ما الان تو آپارتمانیم. گفتی وقتی ...اووه...

جمله‌م نصفه می‌مونه و با یه نفس بریده، چیزی بین ناله و
جیغ از دهنم درمیاد وقتی یه مشت از موهامو می‌گیره و
منو روی میز خم می‌کنه.

گونه‌م به سطح سرد میز می‌خوره و قلبم توی سینه‌م
می‌کوبه.

خودمم نمی‌دونم چرا صدایی که ازم دراومد ناله بود.
باید جیغ می‌زدم.
داد می‌کشیدم.
کمک می‌خواستم.

هرچیزی ...جز ناله.

بینیشو به موهام نزدیک می‌کنه، بعد آروم می‌کشه پایین تا

گردنم.

لرزه و مور مور مثل موج روی پوستم می‌دوه.

لب‌های داغش به لاله‌ی گوشم می‌خوره و با صدایی فشرده
زمزمه می‌کنه.

+ فکر کردی نفهمیدم داری چی کار می‌کنی، لیا؟

چشم‌هام گشاد می‌شه، سعی می‌کنم برگردم نگاش کنم، ولی
دستش اجازه‌ی ذره‌ای حرکت هم نمی‌ده.
-چه...چی؟

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#52

+ کل شب منتظر همین لحظه بودی. یا... بذار درست‌تر
بگم، بخشی از شب. فکر کردی با نقش‌یه هرزه‌ی مطیع
می‌تونی از شرم خلاص شی؟

دندون‌هامو روی هم فشار می‌دم.

-من هرزه نیستم.

+پس مثلش رفتار نکن.
لحنش تیزه، خشن، پر از خشم مهار شده.

-نمیکنم.

+چرا. دلت می‌خواد مثل هرزه باهات رفتار بشه، لیا؟

قبل از اینکه جواب بدم، لباسم رو تا کمرم بالا می‌کشه.
هوای سرد به باسنم می‌خوره، با اینکه شوفاز روشنه.

از روی شورت ساده‌ی نخیم منو می‌گیره و من نفسم می‌ره.
لمسش تازگی نداره... بیشتر شبیه برگشتن پیش یه معشوق
قدیمیه.

نه هر معشوقی...

تنها کسی که بلد بوده بدنمو دقیق همون‌جوری که باید، از
هم باز کنه.

ولی من هیچ‌وقت همچین معشوقی نداشتم.

هیچ وقت فقط با یه لمس، این جوری توی هزار توی شهوت
گم نشده بودم.

چرا باید اون باشه؟

+ هه... خیس خیس شدی. واسه اینکه صدات کردم هرزه،
یا واسه اینکه مجبور شدی این طوری وایسی؟

نمی دونم.

هر دوش؟

هیچی نمی دونم.

باید خجالت بکشم.

باید تقلا کنم.

باید از دست های یه قاتل فرار کنم.

ولی نمی تونم.

به خودم می گم بعدش ولم می کنه.

به خودم می گم فقط یه رابطه ی گذراست.

اما وقتی دستش رو می‌ذاره روم، همه‌ی این فکرها محو می‌شن.

شورتمو جمع می‌کنه و محکم روی کلیتوریسم می‌کشه. رون‌هام ناخودآگاه جمع می‌شن ولی اون تندتر می‌شه تا بدنم از لرزش می‌افته.

لذتی که ازم می‌کشه، تا مغز استخونم فرو می‌ره. ولی فقط لذت نیست...خودشه. این هیولا.

این موجود وحشی بی‌عذرخواهی.

وقتی دارم از هم می‌پاشم و لبمو گاز می‌گیرم که داد نزنم، می‌فهمم چرا از همون بوسه‌ی اول توی دامش افتادم.

من همیشه ته دلم از مردایی خوشم می‌اومد که هرچی می‌خوان برمی‌دارن و به دنیا فحش می‌دن. نمی‌دونم این دربارهی من چی می‌گه ولی تا حالا خوب قایمش کرده بودم.

تا اینکه این آدم وارد زندگیم شد.

هنوز تو موج ارگاسم که صدای سیلی فضا رو می شکافه.
سوزشش روی باسنم می شینه و قلبم وایمیسه.

آدریان... منو زد.

۱-... این واسه چی بود؟
صدام بریده ست.

+واسه اینکه صداتو ازم قایم کردی. دیگه این کارو نکن.

دوباره می زنه و من از جا می پریم، دستام لبه ی میز رو
چنگ می زنم.

-اوکی... نه... نمی کنم.

سیلی.

بدنم می لرزه و یه حس عجیب و داغ بین پام می پیچه.

لعنتی...

-گفتم نمی کنم...

صدام می شکنه.

+ولی از اون کلمه‌ی بچگانه استفاده کردی.

دوباره می زنه.

پوستم می سوزه و تنم جمع می شه.

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#53

نفسم با صدا می بُره، گرما تا نوک گوش هام می دوه.

-این دیگه واسه چی بود؟

+چون دلم خواست. هومم...عجب واکنشی نشون می دی.

انگشتش رو بازیگوشانه جلوی ورودیم می کشه و از تماس

داغش جا می خورم... .

یا شاید این منم که داغم .

+دوست داری با یه ضربه رام شی ،لنوشکا.

-نه... .

کلمه رو ناله وار می گم ،نمی تونم آروم بمونم.

+اوه ،ولی داری میشی .نگاه کن چطوری تنت داره منو

دعوت می کنه.

-بس کن.

+چی رو بس کنم؟

-عذابم نده.

+چرا فکر می کنم خورش میاد؟ از اینکه این قدر می خوای
متنفری ... ولی از حسی که توی تنت می سازه متنفر نیستی.

ناخن هام رو توی چوب فرو می کنم ،منتظرم ،نفسم رو حبس

می‌کنم که کاری بکنه .

انگشتش ورودیم رو نوازش می‌کنه ، با خیسی خودم
خیس‌ترش می‌کنه و هل می‌ده داخل...
اما قبل از این‌که واقعاً حسش کنم ، بیرون می‌کشه.

به زور جلوی ناله‌ی حرص‌خوردن رو می‌گیرم . خیلی وقت
بود این‌قدر برانگیخته نشده بودم ، این‌قدر هماهنگ با
نیازهای تنم ، انگار تنها راه زنده موندنم همینه .
لعنتی ، توی کل عمرم این‌قدر تحریک نشده بودم ...
جز آخرین باری که منو به اوج رسوند.

+ انگشتامو می‌خوای ، لیا؟

با صدایی اغواگر می‌پرسه . صدایی که تا حالا ازش نشنیده
بودم و آتیشم رو بیشتر می‌کنه.

- هوممم...

یه صدای نامفهوم از دهنم در میاد.

+ چی؟ درست نشنیدم.

-آره...

شرم توی گوش هام زنگ می زنه ،نفس نفس می زنم و نمی تونم خودمو جمع و جور کنم.

+هرزه خوب.

-من...هرزه نیستم...

به زور زمزمه می کنم.

+پس دختر خوبی هستی؟

قلبم با شنیدن اون کلمه تندتر می زنه.

+اینکه دختر خوب باشی یا هرزه ی خوب ،بستگی داره

چقدر خوب دستور اجرا کنی ،لیا.

دل درد می گیرم...

همون پروانه های خبیث دفعه ی قبل دوباره هجوم میارن و

هر ذره کنترلی که فکر می کردم دارم رو نابود می کنن.

از اولش هم مسخره بود .چون قدرت از همون لحظه ی اول

توی دست‌های خشن مردی بود که پشت سرمه ...نفسم و
عقلم رو باهم می‌دزده.

+ولی انگشتامو نمی‌گیری.

-چ...چی؟

+وقتشه مال خودم کنم.
هنوز موهامو توی دستش گرفته که صدای باز شدن کمر بند
و زیپ شلوارش رو می‌شنوم.

ضربان قلبم وحشتناک می‌شه .
بدتر از تمرین‌های سنگین .بدتر از هر لحظه‌ی ترسناک
زندگیم.

و با وحشت می‌فهمم چرا...
چون ترس با یه چیز کاملاً متفاوت قاطی شده .از رون‌های
خیسم شروع می‌شه و تا مرکز تحریک‌شدم می‌رسه.

روی پشتم خم می‌شه و کاملاً حس می‌کنم آلت بزرگش به

باسنم فشار میاره.

خدای من...

وسوسه فریب

مترجم : ساشا

#54

لازم نیست ببینمش تا بدونم چقدر بزرگه .
مدت ها گذشته ، هیچ جوره نمی تونم تحملش کنم.

چشم هامو می بندم وقتی نفس داغش کنار گوشم می خوره و
پیچ می کنه.

+اون قدر محکم می کنمت که نتونی تگون بخوری ، لیا ...و
وقتی هم بتونی ، فقط منو توی خودت حس می کنی.

فرصت فکر کردن به حرفاش رو ندارم...
لباس زیرمو می کشه و پاره می کنه .با وحشت و از سایش
روی کلیتورسم نفس هام قطع می شه.

آدرین لگنم رو می‌گیره، با زانوش پاهامو باز می‌کنه، بعد
سر آلتش رو به ورودیم می‌کشه.

نفس تیزی می‌کشم وقتی کل طولش رو روی چین‌هام و بعد
روی کلیتورسم می‌کشه و دوباره برمی‌گرده.
چند بار.

بالا.

پایین.

مالش.

پایین.

بالا.

سرم گیج می‌ره، دیگه تحمل این شکنجه رو ندارم.

-آدریان...

+دیگه نمیتونی، لنوشکا؟

-خواهش می‌کنم...

+خواهش می‌کنم چی؟
صداش از شهوت و اقتدار سفت می‌شه.

-خواهش...

+پرسیدم، خواهش میکنم چی؟

-وادارم نکن بگم...
کلمات رو با نفس بیرون می‌دم.

+می‌خوام بشنوم.

-آدریان...

+چی؟

-انجامش بده.

+چی رو؟

-منو بکن...-

زیر لب می گم، گوش هام آتیش می گیره.

+نشیدم.

-منو بکن... آهه!

نالهم با نفس گیر شدن قاطی می شه وقتی یه دفعه، وحشیانه
توی من فرو می ره، لگنش محکم به باسنم می خوره.

هوا از ریه هام بیرون پرت می شه. انگشت هام سفید و خیس
لبه ی میز رو چنگ زدن تا نفسم برگرده و به اندازه ی
دیوونه وارش عادت کنم.

فکر می کردم بزرگه؟

لعنتی، همه جا حسش می کنم. دور تا دورم. مخصوصاً پشت
سرم.

دلم می خواد برگردم نگاهش کنم، ببینم قیافه اش مثل من گیجه
یا نه.

ببینم نفوذِ ساده هم بر اش همون قدر شدید که برای من هست. هنوز تکون نخورده ولی همین حسِ بودنش توی من، دوباره می‌برتم لبه.

دست محکم آدریان نمی‌ذاره برگردم که شروع می‌کنه...
اول آروم ولی اون قدر عمیق که کش اومدن دیواره‌هامو حس می‌کنم.

+خیلی تنگی، لیا...
با زحمت نفس می‌کشه.
+لعنتی... بی‌نقصی.

ضربان قلبم توی گوش‌هام غرغرش می‌کنه وقتی سر عتشو بیشتر می‌کنه و به جایی می‌زنه که حتی نمی‌دونستم وجود داره.

-آهه... آدریان...

+حشش می‌کنی، لنوشکا؟

-آره...آره...من هیچ وقت...هیچ وقت...آهه...
حرفم قطع می‌شه وقتی دوباره همون جا رو می‌زنه و بعد
پاهامو بیشتر باز می‌کنه.

+هیچ وقت چی؟

وسوسه فریب

مترجم :ساشا

#55

-هیچ وقت...این جوری یه نفر رو حس نکرده بودم...
و فقط به خاطر لذتش نیست. به خاطر اینکه که چطور یه
هیولا می‌تونه این همه احساس ازم بیرون بکشه...
چطور فقط وارد بدنم نشده، بلکه داره به روحم هم زور
می‌گه.

+و هیچ وقت هم با هیچ کس دیگه‌ای این حس رو نخواهی
داشت. از الان به بعد، هر حرومزاده‌ای که قبلاً لمست کرده
رو فراموش می‌کنی.
ریتمش وحشی و بی‌رحم می‌شه، اون قدر محکم می‌کوبه که

میز و درونم می‌لرزه.

وقتی دوباره به همون نقطه می‌زنه ،جیغ می‌کشم...
طولانی ،خام..

انگار بالای یه کوه وایسادم و با تمام وجود فریاد می‌زنم.

و همون‌جا ،آزاد می‌شم .

مثل اون روز توی اتاقم از بدنم جدا می‌شم ،همه‌چیز توی
یه هاله گیر می‌کنه.

آدریان بی‌وقفه توی من می‌کوبه .

همون‌طور که قول داده بود ،اون‌قدر محکم که جلوی بدنم
روی میز جلو و عقب می‌ره و نوک سینه‌هام به سطح
زبرش ساییده می‌شن.

اون موج اضافهی لذت منو می‌بره یه جای دیگه .حتی اگه
بخوام هم نمی‌تونم جلوشو بگیرم .

و نمی‌خوامم...

چون برای اولین بار توی زندگیم ،وحشی و آزاد حس
می‌کنم.

-آدریان...

موهامو دور مشتیش می پیچه و باهاش می کشه، طوری که نیمه معلق توی هوا می مونم، همون طور که محکم توی من می کوبه.

وضعیتش اصلاً راحت نیست اما باعث می شه عمیق تر بره و ارگاسم شدیدتر بشه.

+دوباره بگو اسممو.

-آدریان...

با یه ناله ی ضعیف می تونم بگم، وقتی نگاهم توی نگاهش قفل می شه.

چشم هاش خاکستری ان اما از شهوت برق می زنن. همون شهوتی که توی منم هست. اون قدر قویه که توی فاصله ی کم بین مون مزهش رو حس می کنم.

+دیگه هیچ وقت اسم هیچ کس دیگه ای رو با این لحن نمی گی.

مالکیتِ خامِ توی صداش فقط یه ثانیه طول می‌کشه که
بعدش کلیتورایسم رو لمس می‌کنه و دوباره سقوط می‌کنم.

این بار با موهام منو نزدیک‌تر می‌کشه و دهنش رو
می‌کوبه به لب‌های دردکشیده‌م، زبونش رو عمیق می‌فرسته
توی دهنم .

همون ریتمی که داره توی من می‌کوبه، زبونش رو هم
می‌چرخونه .

گیجم، دیوونه‌ام...

این تحریکِ هم‌زمانِ چندگانه کارمو می‌سازه . حتی نمی‌دونم
از این یکی برمی‌گردم یا نه ولی بازم سقوط می‌کنم.

دقیقاً همین حس رو نسبت به هرچیزی که به آدریان ربط
داره از همون اولین باری که دیدمش داشتم .
یه جوریه که باعث می‌شه تمام ترمزهامو ول کنم و فقط ...
بیفتم.

هم آزادکننده‌ست ، هم خطرناک...

هم لذت‌بخشه ، هم ترسناک...

وسوسه فریب

مترجم : ساشا

#56

پلک‌هام سنگین شده که دوباره خودمو توی بغلش می‌بینم .
زبونش ته گلومه و آلتش با خشونتِ یه جنگجو توی من
می‌کوبه.

یه دفعه پشت سرم سفت می‌شه و توی دهنم ناله‌ی خفه‌ای
می‌کنه...

وقتی گرماش توی وجودم پخش می‌شه و بعد وقتی ازم
بیرون می‌کشه ، بین رون‌هام سُر می‌خوره.

وقتی می‌فهمم بدون کاندوم باهام خوابیده ، از حالتِ خلسه
پرت می‌شم بیرون .
لعنتی .

چه جوری تا الان بهش فکر نکرده بودم؟

سال‌هاست برای تنظیم پریودم قرص می‌خورم ، پس از
بارداری محافظتم می‌کنه اما این روزها یه چیز بدتر از

اون هم هست.

آدریان موهامو ول می‌کنه و قبل از این‌که چیزی بگم، بغلم می‌کنه.

جیغ کوتاهی می‌کشم و دست‌هام رو دور گردنش حلقه می‌کنم که نیفتم.

با خونسردی مطلق به سمت اتاق خوابم راه می‌افته. شلوارش باز مونده اما به‌جز اون، همه‌چیزش مرتب و بی‌نقصه.

صورتش سرد و غیرقابل نفوذ... اصلاً به کسی که همین الان به اوج لذت رسیده نمی‌خوره. با این حال، از وقتی اومدیم آروم‌تره. عضلاتش دیگه اون همه سفت نیست و بغل‌کردنش یکم... ملایم‌تره.

-از کاندوم استفاده نکردی... آروم می‌گم.

نگاهش می‌لغزه سمت من و توش گیر می‌افتم.
+خب؟

-بیماری‌های مقاربتی. اسمشون رو شنیدی؟

+چند ماهه فعالیت جنسی نداشتم و همیشه هم کاندوم استفاده می‌کنم. پاکم.

لب پایینمو بین دندون‌هام گیر می‌دم، ذهنم بی‌اختیار می‌ره سمت همون قسمتی که گفته بود چند ماهه با کسی نبوده. آخرین قربانیش کی بوده؟ یکی مثل من؟

تتم مور مور می‌شه و سریع این فکر رو از سرم بیرون می‌کنم.

-پس چرا الان از کاندوم استفاده نکردی؟

مکت می‌کنه.

+یادم رفت.

-یادت رفت؟

+آره .مگه اجازه ندارم؟

-نه...فقط به نظر میاد تو از اون آدمایی باشی که هیچوقت یادشون نمی‌ره.

نگاهش نرم می‌شه .
+درسته.

-پس چرا یادت رفت؟

+کاش می‌دونستم.

آرومیه صداش به مکث وادارم می‌کنه .
می‌پرسم.

-اگه قرص نمی‌خوردم چی؟

+خب می‌خوری ،پس چرا شلوغش می‌کنی؟

بی‌خیالیه لحنش اذیتم می‌کنه .

انگار واقعاً براش مهم نبود اگه قرص هم نمی‌خوردم .
یعنی واقعاً هیچ حس مسئولیتی نداره؟
اگه باردار می‌شدم ،منو پرت می‌کرد بیرون و بچه رو
خسارت جانبی حساب می‌کرد؟

+می‌خوای اول دوش بگیری؟
منو از فکرای درهم بیرون می‌کشه.

-اول؟ چرا؟ بعدش قراره چی بشه؟

+دوباره می‌خوامت.
وسط اتاقم وایمیسه ،بینیش رو توی موهام فرو می‌بره و
عمیق نفس می‌کشه .
+لعنتی ...بوی رز.

مو به تنم سیخ می‌شه و رون‌هام به هم فشار می‌دم...
چون با اینکه هنوز از نشئگی اول پایین نیومدم ،نیازی به بار
دیگه با ضربه‌ی محکمی بهم می‌خوره.

با این حال ،منطقه‌ی برخورد می‌کنم .

-م... من فکر می‌کردم یه بار بود.

+ اشتباه فکر کردی ،لنوشکا.
صداش آرومه ،آرومه شیطانی و همون قدر کشنده.

و می‌دونم ...فقط می‌دونم که زندگیم از این به بعد دیگه
هیچ وقت مثل قبل نمی‌شه...

وسوسه فریب

مترجم :ساشا

#57

" آدریان "

خودم رو از کنار لیا می‌کشم عقب.

بیشتر از یه ساعته که عمیق خوابیده .اول بدنش شل بود ،
یکم خودش رو به من فشار می‌داد ،انگار می‌خواست بغل
کنه اما بعد دوباره برگشت به همون حالت خشک و سفت.

حالت مرگ.

انگار این وضعیت برایش عادیه. یه عادتی که توی این سال‌ها تو وجودش شکل گرفته و ناخودآگاه توش فرو رفته. آدمای معمولاً منطقه‌ی امن خودشون رو پیدا می‌کنن، یه جعبه‌ای که خودشون ساختن و بعد خودشون رو توش حبس می‌کنن.

اما لیا فرق داره.

درسته یه بخش از وجودش محبوسه، جمع‌شده و دور از دنیاچه ولی یه بخش دیگه‌ش کاملاً متفاوته. میاد روی صحنه و پرواز می‌کنه، انگار می‌خواد آسمون رو لمس کنه.

اون از ریشه یه تناقضه.

تناقضی که قراره سانت به سانت، ذره ذره، بازش کنم.

چند لحظه فقط نگاش می‌کنم. صورت نرمش، لب پایینی پُرش که وسطش یه فرورفتگی کوچیک داره، و گونه‌هایی که هنوز سرخن.

همون رنگی که از وقتی روی میز گرفتمش، از روشن نرفته.

قرار نبود اون طوری بشه.

همون دم ورودی، انگار هیچ کنترلی روی خودم نداشتم.

ولی واقعیت همینه. کنترلم اون کنترل فولادی نبود.

بعد از اتفاقی که توی کلاب افتاد، دیگه اراده‌ای برای متوقف کردن خودم نداشتم.

هنوز از خشم فروخورده می‌سوختم چون اون عوضی رو خفه نکرده بودم. همونی که بهش دست زده بود. نه فقط دست زده بود ...

صمیمی لمسش کرده بود و بعدشم تهدیدش کرده بود.

اون لحظه، هیچ وقت تو عمرم این قدر دلم نخواستته بود جون از چشم‌های یه نفر بره ...

اون قدر که دلم می‌خواست با دست‌هام نفسش رو قطع کنم.

با اینکه گذشتم اینه که هست، من مثل دیمین یا حتی کیریل

و ولادیمیر تشنه‌ی خون نیستم.
کشتن برای من فقط یه وسیله‌ست، نه ازش لذت می‌برم، نه
حالم بد می‌شه.

یه ضرورت ساده.

اما اون بلوندِ حرومزاده؟
آره... از هر ثانیه‌ای که هوا از ریه‌هاش خارج می‌شد، لذت
می‌بردم.

اگه کسی بپرسه اون موقع چی به سرم اومد، خودمم دقیق
نمی‌دونم.

یه لحظه داشتم از سایه‌ها نگاه می‌کردم مثل یه استاکر،
همون‌طور که لیا دوست داره بگه و لحظه‌ی بعد، دنیا
جلوی چشم‌هام قرمز شد. جوری که تا حالا تجربه نکرده
بودم.

من آدمی نیستم که قرمز ببینه. همیشه فکر می‌کردم خشم
احساسی پایین‌تر از من. دید رو کور می‌کنه و آدم رو از
تصمیم درست دور می‌کنه.

راستش، به‌جز وقتی خاله آنیکا مُرد، فکر نمی‌کنم تا حالا

احساسات شدیدی رو تجربه کرده باشم. بعد از اون، خشم و بی‌منطقی انگار کامل از وجودم پاک شد و جاش رو به یه ذهن سرد داد.

تا اون صحنه توی کلاب.

تا وقتی که فقط رنگ لعنتی قرمز بود.

این زن نه تنها الگوهای منو به هم زده، بلکه بخشی از وجودمو تحریک کرده که از بچگی باهاش خداحافظی کرده بودم. بخشی که قبل از اینکه دوباره بهم هجوم بیاړه، خفه‌ش می‌کنم.

باید به خودم و به اون ثابت می‌کردم که کنترل دست منه و همیشه هم خواهد بود...

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#58

برای همین همون لحظه‌ای که وارد شدیم، گرفتمش روی

میز.

اون فکر می‌کرد می‌تونه ازم خلاص بشه. خودمم یه لحظه همین فکر رو کردم. درست قبل از اینکه خمش کنم، به ذهنم رسید خشم رو با تنش خالی کنم و این آشوبی که بهش وصله رو پاک کنم.

نتونستم.

اگه چیزی عوض شد، فقط تیره‌تر شد. خشن‌تر و تاریک‌تر.

با هر ضربه‌ای که به بدن تنگش می‌زدم و با هر ناله‌ای که از لب‌های صورتی‌ش درمی‌اومد، حس می‌کردم یه نخ نامرئی بین‌مون شکل می‌گیره.

من اهل پیوند گرفتن با شریک‌های جنسی‌م نیستم.

اونا فقط هستن که استفاده بشن. اگه صلاح بدونم، لذت هم می‌گیرن.

منو خشن می‌شناسن، سنگدل و طلبکار اما باز برمی‌گردن.

می‌دونن سردم و زود حوصله‌م سر می‌ره، برای همین بعد

از ارضا کنار می‌کشم.

اما دربارهی لیا...

این‌طوری نبود.

برای اولین بار توی تقریباً سی‌ویک سال زندگیم، درست بعد از اینکه با یه زن سکس کردم، دوباره میخواستمش. یه وسواس تاریک چنگ انداخت به وجودم.

نیاز داشتم ناله‌هاش رو بشنوم، ببینم بدن ظریفش چطور زیر دست‌هام می‌لرزه و از هم می‌پاشه.

باید توی مغزم حک می‌کردم اون لحظه‌ای رو که صورتش از لذت جمع می‌شد، اسم منو فریاد می‌زد و وقتی دیگه طاقت نداشت، ناخن‌هاش رو توی شونه‌هام فرو می‌کرد.

راستش، همین الان تنها چیزی که می‌خوام اینه که بیدارش کنم و دقیقاً از همون جایی که رها کردیم ادامه بدم.

می‌خوام تکتک سانت‌های بدنش رو لمس کنم، بررسیش کنم، اذیتش کنم و ببرمش به جاهایی که حتی خودش هم فکرش رو نمی‌کرد.

بعدش...

آخرش نابودش می‌کنم.

چه هدر رفتی لعنتی.

یه تار مو ازش بین انگشت‌هام می‌گیرم و نفس عمیق می‌کشم.

بوی رز مستقیم می‌ریزه توی ریه‌هام و همون‌جا‌جا خوش می‌کنه.

همه‌چیزش نرمه... حتی شخصیتش.

اما نرم بودن به معنی ساده‌لوح بودن نیست.
لیا می‌دونه کی باید وایسه و از خودش دفاع کنه، فقط جنگ‌هاش رو با دقت انتخاب می‌کنه.

دقیقاً مثل یه بازمانده.

با توجه به گذشته‌ش، این روش کاملاً منطقیه.

البته نه اینکه من بهش حق انتخابی داده باشم.
یا راه من، یا مرگ.

و با اینکه این همیشه روش من توی زندگی بوده، با اون دارم یه جور دیگه رفتار می‌کنم.

جوری که خودمم درست نمی‌فهمش.

از تخت بلند می‌شم و قرص‌هایی که روی میز کنار تخته رو می‌بینم.

جاشون نسبت به قبل عوض شده... یعنی این چند روز داشته می‌خورده‌شون.

بی‌خیال پوشیدن لباس زیر، می‌رم آشپزخونه و یه بطری آب از یخچال برمی‌دارم.

درست وقتی بطری رو می‌برم سمت دهنم، چشمم می‌افته به یادداشت‌های چسبیده به در یخچال.

« خرید خونه ».

« تو لیز نخوردی و مچ پات نشکسته. اون فقط یه کابوس بود ».

« دوباره سعی کن با Lتماس بگیری » .

دو تای آخر رو می‌کنم و به دست خط مرتب و قشنگش
خیره می‌شم.

داره خودش رو بابت کابوس‌هاش یادآوری می‌کنه.
هممم... یعنی وضعش نسبت به آخرین جلسه با تراپیستش
بدتر شده؟

انگشتم روی آخرین یادداشت می‌مونه و بدنم، حتی با وجود
گرمای خونه، یخ می‌کنه.

« دوباره سعی کن با Lتماس بگیری » .

Lدیگه کیه؟

وسوسه فریب

مترجم : ساشا

#59

و چرا اسمش رو فقط با یه حرف نوشته ،انگار یه راز
کثیف کوچولو عه که باید قایمش کنه؟

عشق سابقه؟

رابطه‌ی بی‌تعهد؟

هرچی بیشتر بهش فکر می‌کنم ،همون قرمزی کلاب داره
دوباره برمی‌گرده.

قبل از اینکه مچاله‌ش کنم و لو برم ،یادداشت رو محکم
می‌چسبونم سر جاش.

با اینکه خودم اهمیت نمی‌دم ،می‌دونم اون می‌ده و بعدش
دوباره می‌افته به تحلیل روان‌شناسانه‌ای که آخرش فقط
بیشتر به خودش آسیب می‌زنه.

به‌زودی روی واقعی و بدون سانسور منو می‌بینه.
اینکه کی؟ سوال همینه.

نگاهم توی پذیرایی می‌چرخه و جاهایی رو علامت می‌زنم
که وقتی نباشه ،کولیا و یان دوربین نصب کنن.

یه گوشه هم توی اتاق خوابش هست، درست بالای میز آرایش.

بهترین جا برای یه دوربین نظارتی.

حق با خودش.

من یه استاکرم.

اما یا این یا شکنجهش برای گرفتن جواب.

من اگه ضرور کامل نباشم، پس چی‌ام؟

ترجیح می‌دم نرم جلو برم، نه خشن.

حیفه خون از اون پوست چینی و ظریف بکشی.

اما نشونه گذاشتن... داستان‌ش فرق داره.

دیدن رد دست‌هام روی باسنش، هیولا رو بیدار کرد. اون

بخشی که نشونه‌گذاری بیشتر، تصاحب بیشتر می‌خواد.

فقط... بیشتر.

بطری آب رو می‌نوشم، می‌ندازمش توی سطل و

برمی‌گردم اتاق خواب.

لیا هنوز توی همون حالتِ مرگ‌مانند خوابیده اما ملحفه کنار رفته و یه نوک سینه‌ی صورتیه بی‌نقص نمایانه.

و همین کافیه که دوباره سفت بشم.

لعنت.

کنارش دراز می‌کشم، سرم رو روی آرنجم تکیه می‌دم و خیره نگاهش می‌کنم.

نمی‌تونم جلوی خودم رو بگیرم.

خم می‌شم و نوک سینه‌ی برهنه‌ش رو می‌گیرم توی دهنم، زبونم رو روش می‌کشم، درست مثل یه نوجوون دیوونه‌ی سینه.

اولش تکون نمی‌خوره ولی بعد حالتِ مرده‌ش می‌شکنه و لب‌هاش باز می‌شه.

-آمممم...

این صدا مستقیم می‌ره توی آلتَم و اون قدر سفتش می‌کنه که

درد می‌گیره.

نوک سینه‌ش رو یه‌کم گاز می‌گیرم که اذیت بشه، شاید چشم‌هاش رو باز کنه اما فقط دوباره ناله می‌کنه و دستش زیر ملحفه حرکت می‌کنه.

ملحفه رو کنار می‌زنم و می‌بینم داره خودش رو لمس می‌کنه. کلیتوریسش رو با یه ریتم نرم اما شهوت‌انگیز می‌ماله، دقیقاً برای اینکه خودش رو برسونه.

نه.

دیگه نه.

آخرین بار شاید تماشااش کردم اما از این به بعد وقتی من هستم، حق نداره خودش رو لمس کنه.

دستم رو دور مچش می‌پیچم و نگهش می‌دارم. سر انگشت‌هام اتفاقی به چین‌های خیشش می‌خوره.

-آههه...

زیر لب غر می‌زنه و سعی می‌کنه دستش رو آزاد کنه.

دوباره نوک سینه‌ش رو می‌جوم و این بار با نفس‌نفس از خواب می‌پره.
چشم‌های آبی‌ه تیره‌ش اول به جایی خیره‌ست، بعد آروم روی من فوکوس می‌کنه...

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#60

-چی...؟

وقتی دهنم رو روی سینه‌ش و دستم رو روی دستش، بین پاهاش می‌بینم، صداش قطع می‌شه.

سرخی آرومی روی پوست سفیدش پخش می‌شه. گردن، صورت، حتی گوش‌هاش.

اون شرم‌ناخواسته‌ش برام جالبه.
دلم می‌خواد عمیق‌تر توی دهنم حکش کنم.

یا شاید...

در اصل دلم می‌خواد ببینمش سرخ، تسلیم و زیر دستم.

لب‌هام هنوز روی سینه‌شه که حرف می‌زنم، هر نفسم باعث می‌شه از شدت حساسیت به خودش بیچه.

+ دوباره داشتی خودت رو لمس می‌کردی، لنوشکا. ولی این انگشت‌های نرم دیگه راضیت نمی‌کنن، نه؟ من می‌تونم به این واژنت همون چیزی رو بدم که واقعاً هوسش رو داره.

دست دیگه‌ش رو می‌ذاره روی شونه‌م. برای مقاومت، برای متوقف کردنم، همون‌طور که عقلش می‌گه. اما هر دومون می‌دونیم این مقاومت زیاد دوام نمیاره.

+ می‌خوای دختر خوبی باشی یا یه فاحشه‌ی خوب، لیا؟

نفسش رو تیز می‌کشه تو، سعی می‌کنه دستی رو که روی کلیتوریسه از زیر دست من بکشه بیرون. اما من نگهش می‌دارم، زندانیش می‌کنم و وقتی کمی بیشتر فشار می‌دم، با نفس نفس زدنش صداش درمیاد.

با یه حرکت سریع، سوارش می‌شم. زانوهام دو طرف
پاهای بازش قرار می‌گیرن.
لیا دستش رو ول می‌کنه و کنار بدنش می‌ذاره و زیر لب
می‌گه.
-کی قراره کارت رو تموم کنی؟

می‌گم.
+طوری حرف نزن انگار عذابه، لیا. اینم یه جور دروغه
و خودت می‌دونی من از دروغ خوشم نمیاد.
با اخم نگام می‌کنه، صورت ظریفش جمع می‌شه.
-تو یه سادیستی.

لبخند می‌زنم.
+پس تو هم یه مازوخیستی، לנוچکا.

-م... من نیستم.

+هستی. حسش نمی‌کنی؟ خیسیت داره هر دوتامون رو
می‌پوشونه.

می‌خواد به دیوار روبه‌رو نگاه کنه اما با یه فشار محکم زیر چونه‌ش، برش می‌گردونم سمت خودم.
+دیگه این کارو نکن. وقتی دارم لمست می‌کنم، حواست فقط باید به من باشه.

-یعنی الان فقط اجازه دارم به تو نگاه کنم؟

از این خوشم میاد.
نه... خیلی خوشم میاد. اون قدر که ترسناکه و من معمولاً هیچ‌چیزو ترسناک نمی‌دونم.

با خونسردی می‌گم.
+اگه بتونی، آره.

-تو یه فاجعه‌ای... آه...
نالرش درمیاد وقتی خودمو تنظیم می‌کنم جلوی ورودی‌ش.

+پس نباید جلو راه من و ایستی، لنوشکا. من نابودت می‌کنم، می‌شکنمت و حسابی به‌همت می‌ریزم.

-مگه الانش نکردی؟

+نه. هنوز نه واقعا. عاقلانه‌تره که اون روی منو تحریک نکنی.

چونهش رو ول می‌کنم، یه دستم رو می‌ذارم پشت کمرش، می‌کشمش بالا تا بشینه و هم‌زمان پاهاشو می‌ندازم کنار زانو هام و با یه ضربه محکم می‌رم توش.

لعنتی...

حسش مثل بار اوله.

نه بهتره. دیوار هاش پذیرا تر، بدنش با من آشنا تر.

لیا جیغ کوتاهی می‌کشه که تبدیل می‌شه به ناله‌ای نرم وقتی عمیق و محکم توی حرارت تنگش فرو می‌رم، اون قدر که بدن هامون به هم می‌خوره و دست هامون بین مونه.

نگاهش می‌افته به جایی که به هم وصل شدیم، صورتش سرخ سرخ می‌شه و می‌خواد نگاهشو بدزده.

+نه .نگامون کن.

-نکن ...مجبورم نکن...
بین ناله‌ها التماس می‌کنه.

+تو گفתי من فاجعه‌ام ولی فاجعه‌ی واقعی اینه ،لیا .من و تو.

قبول می‌کنه .
لب‌هاش باز می‌مونه و برق خاصی ته چشم‌هاش
می‌درخشه ...انگار رو اوجه.

با انگشت‌هاش مجبورش می‌کنم کلیتوری‌ش رو تحریک
کنه ،شست من فشار بیشتری اضافه می‌کنه.
دستش کنار دست من کوچیکه ،ظریف ،درست مثل خودِ
وجودش.

از لمس‌هام می‌لرزه اما دیگه سعی نمی‌کنه عقب بکشه ،
وقتی هم‌زمان داخلش می‌کوبم و با هم روی کلیتوری‌ش
کار می‌کنیم ...اون‌طوری که دوست داره.

سرش رو عقب می‌ندازه ،موهای خوش‌بوی رزدارش به صورت‌م می‌خوره.
نفسش رو می‌کشم تو و ره‌اشدگی کامل صورتش رو حک می‌کنم تو ذهنم ،وقتی با ریتمی می‌زنمش که نزدیک‌رهایی نگهش می‌داره.

امشب بیشتر از چیزی که بشه شمرد ارضا شده ،اما باز هم می‌خواد.
هر بار که عقب می‌کشم و دوباره فرو می‌رم ،باز از هم می‌پاشه.

انگشت‌هاش زیر دست من مکث می‌کنه و تنها اسمی رو که از این به بعد اجازه داره صدا کنه ،ناله می‌کنه.
-آدریان ... آره ... آره ... آدریان ...

نجوای خش‌دارش منو هم به اوج می‌کشونه.
پشتم و بدنم سفت می‌شه و یه‌نفس خودمو خالی می‌کنم توش.

لعنت به کاندوم.

می ریزه روم، سرش توی سینه‌م جا می‌گیره.
بدن هامون خیس عرقه و نفس همدیگه رو می‌کشیم.

می‌دونم بهزودی دوباره می‌خواد ازم فاصله بگیره، مثل
قبل.

اما الان... بدنش کاملاً شُل و آرومه.
رام، راضی، حتی یه آه کوچولو هم می‌کشه.

همین لحظه‌ی آرامش رو انتخاب می‌کنم تا یه حقیقت دیگه
بهش بگم.
تنها حقیقتی که استخون هامو می‌لرزونه.

+پرسیدی کی تموم می‌کنم. جوابت اینه... هیچ وقت... من
هیچ وقت از تو دست نمی‌کشم، لنوشکا.

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#61

لیا "

"

واقعاً نمی‌دونم امروز چطوری از پس تمرین براومدم.

بعد از اون سکس وحشیانه و حسابی‌ای که تو کل عمرم تجربه‌ش نکرده بودم، با بدنی کوفته و گیج بیدار شدم... و تو یه مه‌غلیظ از لذت.

فکر می‌کردم حتی نمی‌تونم از جام بلند شم، چه برسه به تمرین.

اما حوالی صبح زود، حس کردم آدریان با یه دستمال گرم بین پاهامو تمیز می‌کنه. همون حس ساده کافی بود تا با نهایت لذت ناله کنم.

وقتی بیدار شدم، توی یه لحاف تمیز پیچیده شده بودم و اون یکی که پر از ردِ اتفاقات دیشب بود، توی ماشین لباسشویی می‌چرخید.

روی میز کنار تختم صبحونه گذاشته بود. قهوه بدون شکر، نون توست بدون نمک با پنیر ارگانیک و یه سیب.

کنارش هم مسکن و یه بطری آب.

باید از خودم می پرسیدم از کجا می دونه من صبحونه چی می خورم ولی راستش چیز سختی نبود... چون عملاً همینا تو آشپزخونه مه.

با اینکه دلم می خواست ازش سؤال کنم، یه جوری عجیب دلم گرم شد از اینکه برام صبحونه آورد تو تخت. هیچ کس تا حالا همچین کاری برام نکرده بود، اونم تو خونه ی خودم.

اما یه واقعیت سر جاش بود...
رفته بود.

نه اثری از خودش بود، نه لباس هاش.
اگه اون درد لطیف بین پام و رد دستای قرمزش روی باسنم نبود، شاید فکر می کردم اصلاً دیشب اینجا نبوده.
شاید همه چیز فقط یه شکنجه ی ذهنیه دیگه بوده که مغزم ساخته.

ولی بود.

من هنوز ضربه‌های بی‌رحمانه‌ش و لمس خشنش رو حس می‌کنم...

لمسی که عجیب و غریب، بعدش مهربون شد.

نوک سینه‌هام هنوز از گاز گرفتن و بازی دادن‌هاش درد می‌کنه.

باسنم هنوز از ضربه‌هایی که موقع سکس بهم زد می‌سوزه...

انگار دقیقاً می‌دونست چقدر دیوونه‌م می‌کنه.

اما بعد از اینکه بدنمو کاملاً خسته و خالی کرد، رفت.

دوباره.

حتی فرصت حرف زدن مثل آدمای معمولی هم نداشتیم ، بعد از اینکه گفت هیچ‌وقت از من دست نمی‌کشه.

فقط استفاده کرد و رفت.

اما...

اگه از هر ثانیه‌ش لذت برده باشم ،اسمش استفاده‌ست؟
اگه تو خواب هم با فکرش خودمو لمس کرده باشم چی؟

خدایا...

شاید من واقعاً خرابم.

خرابِ خراب.

که خوشم اومده از خشونتش و سکس بی‌ملاحظه‌ش لذت
بردم...

در حالی که از خودِ مردِ منتفرم.

باید خوشحال می‌بودم که ناپدید شده ،نه ناامید.

امروز تو تمرین فقط کارمو انجام دادم ،سعی کردم ذهنمو
از هر فکری درباره‌ی آدریان ولکوف خالی نگه دارم.

فیلیپ و استفانی حسابی سرم غر زدن که چرا دیشب
بی‌خبر رفتم.

عذرخواهی کردم.

مگه می‌تونستم بگم واقعاً چی شد؟

یا اینکه شاید بهترین سکس عمرمو داشتم و بعدش تو یه
خونه‌ی خالی بیدار شدم؟

و نه، اصلاً هم بابتش ناراحت نیستم.

اما یه چیز عوض شده بود.
یا بهتره بگم... یه نفر.

رایان...

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#62

از امروز صبح، دیگه بیرون از تمرین سعی نکرد منو
لمس کنه.

حتی تو چشم‌هام هم زیاد نگاه نمی‌کنه،
انگار می‌ترسه...

حداقل درسشو گرفت و بالاخره همون فاصله‌ای رو نگه
می‌داره که خیلی وقت پیش باید نگه می‌داشت.

+لیا.

با صدای استفانی برمی‌گردم.
خودشو می‌رسونه بهم... جلوی ماشینم ایستادیم و کلیدهام از
انگشتم آویزونه.

یه سیگار درمیاره، روشنش می‌کنه، یه پک عمیق می‌زنه و
دودشو بیرون می‌ده.

-چیه استف؟ لطفاً نگو دوباره قراره شب بیرون باشیم.

+نه، ولی کارت دیشب خیلی خوب نبود.
دستشو می‌ذاره روی کمرش.

-بیخشید. حالم خوب نبود.
و واقعاً هم خوب نبود...
تا وقتی آدریان مثل یه وحشی باهام سکس کرد و بعدش
غییش زد.

کنه می‌خواد اینو عادت کنه؟
هر بار بیاد، نیازشو برطرف کنه و بره،
انگار من یه فاحشه‌ام؟

لعنت بهش.

اصلاً چرا انقدر گیر این قسمتش افتادم؟
من خودم گذاشتم همه‌چیز اتفاق بیفته فقط برای اینکه بره.

اون یه قاتله، لیا.
یه قاتل لعنتی.

منتظرم حالم به‌هم بخوره از این فکر.
منتظرم تهوع بگیرم از اینکه اجازه دادم یه آدمکش انقدر
نزدیک لسم کنه.

اما...

هیچی نمیاد.

من واقعاً این قدر خرابم؟

+بی خیال.

استفانی با شک نگام می‌کنه.

+در هر حال، یه چیزی فهمیدم که فکر کردم بد نیست بدونی.

-چی؟

+اون مرد مافیای روسی که دیروز دربارش می‌پرسیدی.
همکار مت؟

دستام دور کلیدها سفت می‌شه ولی سعی می‌کنم خونسرد بمونم.

-چی فهمیدی؟

استفانی نزدیک‌تر میاد، اطرافو نگاه می‌کنه، بعد نصفه‌نیمه دستشو جلوی دهنش می‌گیره و پچ‌پچ می‌کنه.

+ظاهراً یه آدم خیلی رده بالاست توی براتواست.
خیلی خیلی رده بالا.

قورت می‌دم.

با اینکه این خبر نباید تعجب آور می بود،
اما شنیدنش یه جور دیگه تو دلم می شینه.

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#63

-از کجا می دونی؟

آروم می پرسم، در حالی که ترس داره کاملاً روم سوار
می شه.

+شنیدم مت به یکی از نوچه هاش گفت.

استفانی واقعاً استاد شنود و فضولیه و عاشق شایعه ست...تا
حد افراط.

یه قدم عقب می ره و دوباره پک عمیقی به سیگارش
می زنه.

+حالا بگو ببینم دختر، چرا این قدر کنجکاوای دربار هاش؟

-م... من کنجکاو نیستم.

+او هوم. اینو به یکی دیگه بگو. برق توی چشما ت وقتی
اسمش میاد رو می بینم.

لعنت. این قدر واضحم؟
-واقعاً هیچی نیست. فقط... به نظرم ترسناکه.

+چون هست.
بازو مو می ماله.
+یه سری آدما هستن که نباید حتی نزدیکشون بشیم. اون
جزو هموناست.

خیلی دیر شده، استف.

با یه لبخند ساختگی آرومش می کنم و سوار ماشینم می شم.
تا وقتی به خونه می رسم، گرسنه ام، خسته ام و مغزم از بس
درباره ی آدریان نظریه ساخته، داغون شده.

گفت استراتژیسته.

پس طبق حرف استفانی، نقشه‌های حرکت براتوا دست
اونه.

خدایا...

اون بخشی از مافیای روسیه‌ست.

با فکرش لرز می‌افتم به تتم.

من از مافیا هیچی نمی‌دونم جز سه‌گانه‌ی پدرخوانده و اون
فیلم‌ها... که کیلومترها با واقعیت فاصله دارن.

واقعیت باید خیلی خطرناک‌تر باشه.

انگشتای عرق‌کرده‌مو به دامنم می‌کشم، کد رو می‌زنم و
وارد می‌شم.

کیف و کلیدهامو می‌ندازم روی میز ورودی، سعی می‌کنم
به کاری که دیشب دقیقاً روی همین میز اتفاق افتاد فکر
نکنم.

به اینکه چطور تکتک ذرات وجودمو مال خودش کرد و
یه جور لذت تاریک بهم داد که هیچ‌وقت یادم نمی‌ره.

سرمو تگون می‌دم، پالتومو آویزون می‌کنم و خشکم می‌زنه.

بین دو تا پالتوی دیگه‌م، یه پالتوی متفاوت آویزونه.
خاکستری.
مردونه.

مال‌اونه.

کفشامو با پا پرت می‌کنم کنار و جلو می‌رم.
سنگینی‌ای که از صبح روی معده‌م نشسته بود، با هر قدم سبک‌تر می‌شه.

پاهای من روی کفِ گرمِ خونه، جلوی صحنه‌ای که
مقابلمه، می‌ایسته.

آدریان داره چند تا بشقاب می‌ذاره روی میز غذاخوری
کوچیکی که بین آشپزخونه و نشیمنه.

لباس همیشگی‌شو پوشیده...

شلوار و پیراهن مشکی.

چند تا دکمه‌ی یقه‌ش بازه و سینه‌ی عضلانی و سفتش معلومه.

همونی که دیشب صورتمو توش دفن کرده بودم. آستین‌هاش تا آرنج بالا زده شده و طرح‌های پیچیده‌ی تتوهاش کاملاً پیدان.

هر دو دستش تا بالای مچ پوشیده‌ست. عجیب این‌که روی سینه و پشتش هیچ تتویی نیست. برخلاف چیزی که از یه گانگستر انتظار می‌ره.

بدون اینکه سرشو بالا بیاره، می‌گه.
+برگشتی.

روی میز فریتاتا، یه کاسه بزرگ سالاد و چند تا سیب قاچ شده‌ست.

-داری چیکار می‌کنی؟
زیر لب می‌پرسم، واقعاً گیج از این صحنه.

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#64

+به نظرت دارم چیکار می‌کنم؟ دارم برات شام آماده می‌کنم.

هنوز نگاهم نمی‌کنه.

+برو دستاتو بشور.

پاهام انگار روی هوا حرکت می‌کنن. می‌رم جلو و بازو شو می‌گیرم.

-گفتم اینجا چیکار می‌کنی، آدریان؟ چطور اومدی تو؟

با همون دقت وسواسی، تقریباً هندسی بشقاب‌ها رو مرتب می‌کنه.

+دیروز دیدم کد رو زد. البته اگه هم نمی‌دیدم، مسئله‌ای نبود.

-این اسمش ورود غیرقانونیه.

این بار چشم‌های خاکستریش به سردی زمستون‌های خشن
به چشمام قفل می‌شن.

+ همیشه لازم داری به همه چیز برچسب بزنی ،لنوشکا؟
آرومت می‌کنه؟

-اسم چیزها رو همون جوری می‌گم که هستن.

+ هر کاری کمکت می‌کنه احساس راحتی کنی انجام بده.
مکت.

+ حالا برو دستاتو بشور تا شام بخوریم.

-اگه نخوام چی؟

نفسشو با صبر بیرون می‌ده.

+ این یکی از اون موقعیت‌هاست که باید بدونی کی عقب
بکشی. اگه نکشی ،خوشحال می‌شم ببرمت رو پام و غذا
رو زورکی تو دهنتم بچپونم.

با عصبانیت نگاهش می‌کنم و می‌رم سمت دستشویی.

وقتی برمی‌گردم، نشسته و بشقاب فریتاتای ژامبون جلوشه.

با یه آه، روبه‌روش می‌شینم و چنگالمو فرو می‌کنم تو
سالادی که جلو منه.
فریتاتا مال اونه.

منتفرم از اینکه می‌دونه من چی می‌خورم و مثل بقیه
شروع نمی‌کنه به گفتن اینکه یکم غذای خوشمزه که
اشکالی نداره.
من با اشکالی نداره به اینجا نرسیدم.

برای بالا موندن، همیشه یه بهای سنگین هست.
حتی مثل خیلی از بالریناها سیگار هم نمی‌کشم.
تنها راه کشتن اشتها، اراده‌ست.

یه مدت در سکوت غذا می‌خوریم.
من آرام، چون زودتر سیر می‌شم.
اون آرام، چون از اون آدم‌هاست که غذا رو مزه‌مزه
می‌کنه.

سعی می‌کنم نگاه نکنم به اینکه انگشتای مردونه‌ش چطور

قاشق و چنگال رو می گیرن.
اون زیادی شیکه ...بیشتر شبیه اشرافزاده هاست تا یه
مافیایی.

+سالاد خوبه؟

می پرسه.

شونه بالا می ندازم.
-بد نیست.

+شراب می خوای؟

-که مثل دفعه قبل مست شم؟ نه ،مرسی.

لب هاش کمی تکون می خوره ،شبیه لبخنده ...ولی کامل
نیست.

+نسخه ی مستت صادق تره.

-یا احمق تر.

+من می‌گم صادق‌تر.

سرمو بالا می‌آرم.
چنگالم بین گوجه و کاهو بازی می‌کنه.
-صداقت رو دوست داری، آدریان؟

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#65

قاشق و چنگالشو کنار می‌ذاره و یه جرعه آب می‌خوره.
+حتماً. حالا چیزی که می‌خوای بگی رو بگو.

-به نظرم مریضی. پیچیده‌ای. از اونایی که از تسلط روی
کسی که ضعیف‌تر از خودشونه لذت می‌برن. همه‌ی درها
رو به روش می‌بنده تا مجبورش کنه باهاش شام بخوره.
این قدر تنهایی؟

فکر می‌کنم حرفام عصبانیش کنه اما فقط دو بار انگشتشو
به میز می‌زنه.

+اگه مریض و پیچیده برچسبیه که دوست داری بهم
بزنی، باشه. اما اشتباه می‌کنی. اگه قرار باشه یکی از ما
دوتا تنها باشه، اون تویی، لیا.

-من تنها نیستم.

+موافق نیستیم، پس قبول می‌کنیم که مخالفیم.

-چی باعث شد فکر کنی من تنهام؟

+غیر از کمبود واضح دوست تو زندگیت و یکنواخت
بودنش، تو باله رو انتخاب کردی در حالی که خوب
می‌دونستی وقتی به اوج بررسی، بقیه ازت متنفر می‌شن. با
حسادت و شایعه‌ها ننگیدی. برعکس، از شون استفاده
کردی تا خودتو عمیق‌تر توی حباب تنهاییت دفن کنی
جایی که هیچ‌کس بهت نرسه.

لب‌هام از هم باز می‌شن.
تحلیلش... دقیق، ترسناک و دردناک درسته.

اگه حواسم نباشه ، این مرد منو قورت می‌ده.

-اما تو این کارو کردی.

با زهر بیشتری از چیزی که لازم بود.

+چی کاری؟

-اومدی توی حباب من.

قاشق و چنگالشو برمی‌داره و غذاشو می‌بره.

+چون تو انتخابی نداشتی.

-اگه بخوام انتخاب داشته باشم چی؟

+دیره.

با اون چشم‌های وحشتناکش نگام می‌کنه.

+قبلاً تو رو مال خودم کردم و دیگه هیچ راه برگشتی

نیست.

انگشتم از شنیدن اون کلمه میلرزن ... مال من.
اما این ترس نیست، یه چیز دیگه‌ست که نمی‌تونم دقیق
تشخیصش بدم.

پس بی‌اختیار می‌گم.
-این اسمش اجبار و زورگویییه.

+برچسب‌ها، حالمو بهم می‌زنن.

-گفتم که، دارم چیزا رو همون‌جوری که هست اسم
می‌برم.

+هیچ چیزو تغییر نمیده، فقط یه حس عدالت شکننده بهت
می‌ده.

-عدالت شکننده نیست.

+اوه، هست. کسایی که بهش ایمان دارن یا شکست
می‌خورن یا واقعیت‌ها سخت به صورتشون سیلی می‌زنن.

-پس تو به چی ایمان داری؟

+الگوها.

حیرت زده می شم .یه لقمه سالاد می خورم و بعد می پرسم.
+چطور کسی به الگوها ایمان میاره؟

-الگوها یه ابزار قدرتمندن که بهم اجازه میدن نتیجه رو
قبل از اتفاق افتادن ببینم.

خندم می گیره .خب ،طبیعیه کسی مثل آدریان این قدر تو
دوست داشته باشه.

+تو موافق نیستی ،لیا؟

-نه خیلی .فقط تعجب نمی کنم که جذب همچین چیزی
شدی.

+داری کم کم منو می شناسی .خودش یه پیشرفته...

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#66

-من تو رو نمی‌شناسم، آدریان و ترجیح می‌دم همین‌جوری
بمونه.

-چرا؟ چون می‌خواهی سرتو تو برف فرو کنی و وانمود
کنی هیچی از اینا نمی‌گذره؟ می‌دونی که این بی‌فایده‌ست،
نه؟ هر چی بیشتر مقاومت کنی، درد بیشتری به خودت
وارد می‌کنی.

-اجازه بده من نگران باشم. هر چی احساس کنم یا نکنم، به
تو ربطی نداره.

+رو لحت دقت کن، لیا.
صداش پایین میاد، تهدیدی بی‌پرده.

-یا چی؟

+یا کمر بندمو می‌زنم به تنت.

-تو...-

+ادامه بده.

چشماش از خالص‌ترین سادیسم برق می‌زنه.

+به هر حال، دلیلی بده که تو رو تنبیه کنم.

آتش توی سینه‌م منفجر می‌شه و سعی می‌کنم فرو بدمش
ولی بی‌فایده‌ست.

خدای من. این مرد یه شیطان واقعیه.

صورتمو فرو می‌کنم تو سالاد تا حرفایی که دارن از دهنم
در میان رو نگم.

+آروم‌تر.

سرزنشم می‌کنه.

+وگرنه دچار سوء هاضمه می‌شی.

-مثل اینکه برات مهمه.

+لبته که مهمه .انقدر بی رحم نیستم.

-آره ،درست میگی.

+واقعا نیستم ..تو موقعیت درست.

-یعنی همونی که تو تعیین می کنی؟

+درسته.

-پس یا به روش توعه یا هیچکس؟

+کم و بیش.

لب پایینمو گاز می گیرم و سریع ره اش می کنم وقتی می بینم
داره با تمام توجه و هوس ترسناکش نگاه می کنه.

-وقتی با من تموم شدی ،چی می شه؟

سوالی که مدتی تو ذهنم گیر کرده.

+گفتم که تموم نمی‌شه.

-مطمئنأ حوصله‌ت سر میره . همه همین‌طورن.

+من همه نیستم و عاقلانه نیست منو با کسی که می‌شناسی مقایسه کنی.

مثل اینکه کسی شبیه او پیدا کنم ،بعید می‌دونم.
لوکا کمی مرموزه ،مثل آدریان اما به شدت اون نیست و
من همیشه دوستش داشتم ،پس حساب نمیشه.

گُلوم را صاف می‌کنم.
-منظورم اینه که این مرحله تموم می‌شه .مثل همه چیزای
دیگه تو زندگی.

+وقتش که برسه ،بهش فکر می‌کنم.

-همین کارو با بقیه کردی؟ وقتی وقتش رسید ،به
سرنوشتشون فکر کردی؟

+بقیه؟

-کسایی که قبل از من بودن.

+من هرگز این کارو با هیچکس نکردم، تا قبل از تو،
لنوشکا.

ترکیبی از هیجان و ترس توی وجودم شلیک می‌کنه.
یه جوری که خوشم میاد که این اولین تجربه‌ی اون هم
هست، حداقل در این زمینه باهم برابر هستیم.
اما اینکه من اولین کسی هستم که اون شکست الگو برای
من انجام داده، باعث می‌شه بدترین‌ها رو تصور کنم.

اون فکر رو کنار می‌زنم و می‌پرسم.
-یعنی چی؟

+چی یعنی چی؟

-لنوشکا؟

+ نور روشن.

لب‌هام از هم باز می‌شه، باورم نمی‌شه که بهم همچین چیزی گفته.

حتماً تخیلاتمه.

- فکر می‌کنی من یه نور روشنم؟

+ همینو گفتم.

- اما فکر می‌کنی تنهام.

+ تنهایی باعث تیره شدن تو نمی‌شه. یه رز تنها بیشتر می‌درخشه تا وقتی که تو یه باغچه باشه.

- همین‌جوری منو چیدی؟

صدا کم می‌شه وقتی به کاسه سالاد نگاه می‌کنم.

+ شاید.

-فقط بدون، زیباترین رزها تیغای کشنده‌ای دارن.

پا می‌شه. حرکتش سریع نیست اما من تو صندلی فرو
می‌رم، نیمه حسرت، نیمه مغرور.

غرور برنده می‌شه، چون چونه‌مو بالا می‌گیرم.
لعنت بهش.

اگه فکر کرده با گفتن یه چیز منو می‌ترسونه، ناامید می‌شه.

کنارم می‌ایسته، قدش مثل تهدیدی بالای سرمه.
+فکر می‌کنی این منو می‌ترسونه؟

-من نخواستم بترسونمت. فقط حقیقتو گفتم.

+یه حقیقت دیگه رو باید بدونی، لیا. تیغای کشنده
هیجان‌انگیزن.

قورت می‌دم.
-اما زخمی می‌کنن.

+ارزشش رو داره.

به بشقاب غذای فراموش شدهم اشاره می‌کنه.

+تموم شد؟

-آره، چرا مگه؟

+چون قراره تا وقتی که جیغ بزنی، تو رو بکنمت، تیغ
کشنده‌ی من.

با همین حرف، منو برمی‌داره و تو بغلش می‌بره سمت اتاق
خواب.

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#67

**

دو هفته‌ست که یه جور روال تکراری بینمون شکل گرفته.

من می‌رم تمرین و وقتی برمی‌گردم خونه، آدریان

منتظره...

یا غذا از بیرون گرفته، یا یه غذای خونگی که خودش آورده. می‌دونم اینجا آشپزی نمی‌کنه، چون خودش گفته غذاها رو از خونه‌ی خودش میاره.

بعد منو بغل می‌کنه، می‌بره تو اتاق خواب و انقدر باهام سکس می‌کنه تا خوابم ببره. بعضی وقتا روی میز، جوری که مجبورم می‌کنه رو پاش بشینم و حس کنم ذره‌ذره‌ی وجودم مال اونه. بعضی وقتا هم همون دم‌در، به محض اینکه پامو می‌ذارم داخل، دامنمو بالا می‌زنه و همون‌جا تصاحبم می‌کنه.

اما این آخرش نیست.
هیچ‌وقت آخرش نیست.

بعدش دوباره تو اتاق خواب یا تو حموم منو می‌گیره. گاهی پشت سر هم، انگار نمی‌تونه دست از لمس کردنم بکشه، انگار همین که تموم می‌شه، دوباره هوسم می‌کنه.

وقتی دیگه واقعا کم میارم وسط ارگاسم‌هام گریه می‌کنم یا تمیزم می‌کنه یا بغلم می‌کنه می‌بره زیر دوش.

حواسش هست کاملاً راحت و گاهی حتی لباس می‌پوشونه ،
البته فقط یه لباس خواب نازک یا یه تیشرت بلند ، که شب
هر وقت دلش خواست بتونه لمس کنه.

سعی می‌کنم ازش فاصله بگیرم .
تو تخت می‌کشم اون‌ور ، یا پشت بهش می‌خوابم . اما همین
که تحریکم می‌کنه ، دوباره خودمو می‌بینم پیچ‌و‌تاب‌خوران
کنار خودش ، التماس‌کنان برای رهایی‌ای که همین چند
دقیقه پیش هم تجربه‌اش کرده بودم.

دیوونه‌کننده‌ست که چطور به لذتی که فقط خودش می‌تونه
بسازه معتاد شدم . اینکه چطور دلم می‌خواد با خشونت
بگیرتم ، با همون وحشی‌گری خاص خودش.

شاید حق با خودش باشه .
شاید واقعاً من مازوخیستم . چون تنها چیزی که شب‌ها تو
ذهنمه اینه که قراره باهام چی کار کنه . چطور منو بگیره ،
تنبیهم کنه و دنیامو آتیش بزنه.

اما صبح‌ها می‌ره.

هر صبح لعنتی، مثل یه دزد. انگار من مال... شب‌هام و نمی‌خواد کسی منو کنارش ببینه.

از همون اولین باری که بیرون شام خوردیم، دیگه هیچ‌وقت منو بیرون نبرده. منم چیزی نگفتم، چون اگه می‌گفتم یعنی یه جور رابطه می‌خوام.

که نمی‌خوام.

تنها چیزی که منتظرشم اینه که حوصلش سر بره و ولم کنه.

ولی انگار حوصلش سر نمی‌ره.

حتی بدتر، میلش به بدن من هر روز بیشتر می‌شه. طوری که تقریباً بلافاصله بعد از اینکه ارضا می‌شه، دوباره منو می‌خواد. نمی‌دونم زود تحریک می‌شه یا بنیه‌ی عجیبی داره اما می‌دونم من هم کم‌کم دارم با ریتمش هماهنگ می‌شم.

منو به خودش عادت داده.. حتی معتاد کردع طوری که

همه‌ی مرزها برام محو شده.

به خودم می‌گم اشتباهه، نباید مردی مثل آدریان رو این‌قدر جسمی و بی‌پروا بخوام. اما هم‌زمان می‌دونم نمی‌تونم جلوشو بگیرم و بدتر اینکه فقط تهدیدها یا سلطه‌ی نامرئیش نیست که منو نگه داشته.

از وقتی وارد زندگیم شده، تمرین‌هام روون‌تر شده. هیچ‌وقت یه نقش رو این‌قدر عمیق نفهمیده بودم. حتی ژیزل رو.

یه جورایی دارم شرایط خودمو روش پیاده می‌کنم... اینکه بی‌انتخاب افتادم دست مردی قوی‌تر که می‌تونه بهم آسیب بزنه.

فرقش فقط اینه که من می‌دونم چی در انتظارمه.

چیزی که فقط جسمیه.

تنها ارتباط آدریان با من، تحریک بدنمه برای ارضای میل جنسی دیوونه‌وارش و من دارم از همین رابطه برای

فهمیدن ژیزل استفاده می‌کنم.

حتی استفانی و فیلیپ هم متوجه شدن. کارگردان مدام می‌گه این بهترین اجرای منه تا حالا و برای اولین بار، خودم هم باهانش موافقم. برای اولین بار فکر نمی‌کنم می‌تونستم بهتر از این باشم.

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#68

استفانی و فیلیپ هنوز غر می‌زنن که چرا دیگه شب‌ها باهاشون بیرون نمی‌رم. خبر ندارن که من تفریح خودمو دارم و راستش؟
ترجیح می‌دم شب‌هام خونه باشه تا تو کلاب.

خب... تا جایی که با این همه سکس می‌تونه آروم حساب بشه.

غیر از اون، شب‌هام با آدریان آرومن. کم‌حرفه، حتی وقتی

خودش بحث رو شروع می‌کنه.

در مورد تمرین‌هام حرف می‌زنیم یا می‌پرسه حال چطوره
و من بیشتر از حد لازم حرف می‌زنم. باله و موسیقی
کلاسیک تنها چیزایی‌ان که می‌تونم ساعت‌ها دربار ه‌شون
حرف بزنم.

وقتی آدریان اینو فهمید، هر شب می‌پرسه روزت چطور
گذشت... انگار یه زوج قدیمی هستیم.

یه بار منم ازش پرسیدم روزش چطور بوده. ابروش رو
بالا برد و گفت.

+مطمئنی می‌خوای بدونی؟

نه. واقعاً نمی‌خواستم.

نمی‌خواستم یادم بیاد کیه و چی کار هست. راحت‌تر می‌تونم
هر شب بذارم تو وجودم وقتی وانمود می‌کنم فقط یه
غریبه‌ست با یه کشش جنسی دیوانه‌کننده.

فقط یه غریبه.

توی راه برگشت از تمرین ، می رم یه بوتیک که لباس زیر جدید بخرم .

آدریان بیشترشونو پاره کرده ، حتی وقتی بهش گفتم خودم درمیارم.

جلوی ردیفی از لباس زیر قرمز وایمیستم ، دستم می ره سمت یقه‌ی باز و تور نامرئی شون ...
بعد سریع عقب می کشم .

خدایا ، دارم چی کار می کنم؟ واقعاً دارم به پوشیدن لباس زیر برای آدریان فکر می کنم؟

می خوام برگردم سمت لباس زیر راحت که یکی کنارم ظاهر می شه.

اول فکر می کنم یه غریبه ست که بیش از حد نزدیک ایستاده اما بعد کاپشن چرمی و کلاه مشکی ای که پایین کشیده رو می شناسم .

گوشی هم کنار گوششه . بعد بوش میاد تو دماغم ... بوی وایتکس.

-لوکا؟

زیر لب می‌گم.

+نگاهم نکن و به بررسی لباسا ادامه بده ،دوشش .تعقیب می‌شی.

به جلو خیره می‌شم و انگشتام رو روی لباس زیر قرمز می‌کشم .واقعاً تعقیب می‌شم؟
می‌دونستم آدریان یه استاکر لعنتیه .چند بار ماشین مشکی و سایه‌ی محافظش ،یان رو دیده بودم ولی فکر می‌کردم اتفاقیه .
اشتباه می‌کردم.

لوکا با خونسردی می‌گه.
+گوشیتو در بیار ،وانمود کن داری حرف می‌زنی.

همین کارو می‌کنم .یه دست روی لباس زیر ،یه دست گوشه کنار گوش .لوکا همیشه تو جمع خیلی محتاطه .واسه همینه که این مدت فقط تلفنی حرف می‌زدیم .حداقل قبل از اینکه آدریان وارد زندگیم بشه.

می‌گم.

-چرا بهم زنگ نزدی؟

نمی‌تونم ناراحتیمو قایم کنم. این دو هفته واقعاً به یه دوست احتیاج داشتم و اون تنها کسیه که دارمش.

می‌گه.

+خارج از کشور بودم. تازه، تو پر از تله‌ای، دوشس. نزدیک شدن بهت اندازه‌ی رئیس‌جمهور سخته.

-چی؟

+آدریان همه‌چیز تو شنود کرده. گوشیت، خونه‌ت... حتی ماشینت.

این حرف مثل مشت می‌خوره تو دلم. آره، آدریان یه تعقیب‌کننده‌ست اما چرا باید تا این حد پیش بره؟ مگه من مال خودش نیستم؟

پس چرا لازم داره هر حرکت و نفسمو ثبت کنه؟ همون لحظه یه فکر دیگه تو ذهنم جرقه می‌زنه.

-صبر کن ببینم ...تو از کجا آدریان رو می‌شناسی؟

-من همه‌چیزو درباره‌ت می‌دونم ،دوشس .یادته گفتیم پشت همیم؟

یادم هست .از وقتی از زندگی قبلیمون فرار کردیم ،قول دادیم شروع تازه‌ای داشته باشیم.

شروعی که به گذشته‌مون ربطی نداشته باشه .لوکا اما مسیری کاملاً متفاوت از من رو انتخاب کرد.

-اون...

قورت می‌دم .

-اون خطرناکه ،لوکا.

+منم خطرناکم.

-نه .اون واقعاً خطرناکه.

+فکر کردم کمکم رو می‌خوای که از شرش خلاص شی .

حالا داری دربارش خیلی راحت حرف می‌زنی؟

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#69

مکت می‌کنم. من واقعاً می‌خوام آدریان بره اما نه با
روش‌های لوکا.
این دیگه فرقی با خودِ آدریان نداره.

با اینکه لوکا منو از دنیای خودش دور نگه داشته، می‌دونم
تو کارای کثیف با آدمای کثیف دست داره.
خیلی شبیه آدریانه... اما من از بچگی می‌شناسمش. می‌دونم
بهم آسیب نمی‌زنه.

-نه من.. فقط...

آروم می‌گم.

+پس می‌خوای از شرش خلاص شی یا نه؟

-من دوست ندارم به کسی آسیب بزنم، لوکا.

+ بعضی وقتا مجبور می‌شی. وگرنه اونا به تو آسیب می‌زنن.

ساکت می‌مونم. این همیشه فلسفه‌ی زندگی لوکا بوده.

+ من آدریان رو حذف می‌کنم.

یه فشار عجیب توی سینه‌م جمع می‌شه.
-من گفتم نمی‌خوام کسی آسیب ببینه.

+ فقط به خاطر تو نیست، دوشس. یادت هست برای کیا کار می‌کنم؟ اونا می‌خوان آدریان بره.

-چرا؟

+ چون بیش از حد می‌دونه. اگه حذف بشه، انجمن ضعیف می‌شه.

پس واقعاً مهره‌ی بالاست... اگه کار فرمایای لوکا هم دنبالش

افتادن. آدریان دقیقاً تو چه دنیاییه؟ من عمداً خودمو از اون بخش زندگیش دور نگه داشتم، اما شاید این کار عاقلانه نبوده.

+قبل از اینکه حذفش کنم، باید تو حواست بهش باشه، دوشس.

-چی؟
با خش خش صدا می‌گم.

+شنیدی. می‌خوام هر چیز مشکوکی رو بهم بگی. الان نزدیک‌ترین آدم بهشی. تنها کسی که می‌تونه سیستمش رو بفهمه.

-سیستمش؟

+اون یه سیستم داره. همه‌چیز و همه‌کس رو زیر نظر می‌گیره، قبل از اینکه اتفاق بیفته پیش‌بینی می‌کنه.

الگوها.

یادم میاد آدریان گفته بود بهشون ایمان داره. واسه همینه که استراتژیسته.

خیلی نامحسوس سرمو تگون می‌دم و مشتمو دور لباس زیر جمع می‌کنم.

-من جاسوس تو نمی‌شم، لوکا.

+چرا؟

-چون اون آدریانه. می‌فهمه.

+نمی‌فهمه.

-چطور انقدر مطمئنی؟

+چون تو کورش کردی.

لب‌هام از تعجب باز می‌مونه.

-من؟ شوخی می‌کنی.

+نه. برای اولین بار تو زندگیش، آدریان ولکوفِ وسواسی
یه زن رو به خودش راه داده. اگه این نقطه ضعف نیست،
پس چیه؟

از این فکر بدم میاد. اینکه من نقطه ضعف آدریان باشم.
هرچی لوکا بیشتر حرف میزنه، بیشتر دلم میخواد ساکتش
کنم.

+فقط همون کاری رو بکن که تا الان می کردی. دنبال
شنوده‌ها نگرد، از زیر سلطه‌ش هم درنیا.

-نه.

+لیا...

صداش نرم می‌شه.

+یادت رفته چی به هم قول دادیم؟

-نه، ولی من برای این بازی ثبت‌نام نکرده بودم.

+خیلی وقت پیش ثبت‌نام شدی.

-چی؟

+می‌خوای بدونی چه کسی پشت مرگ پدر و مادرت بود؟

قلبم وحشیانه می‌کوبه، انگار یه حیون خفته بیدار شده. دست و پام می‌لرزه و اون جعبه‌ی سیاه دوباره دورم بسته می‌شه، درست مثل بچگی.

-می‌دونی؟

+گفتم پیداش می‌کنم. به قولم عمل کردم.

-ک..کیه؟

صدام می‌لرزه. صداها ی اون روز برمی‌گردن... سکوت، جیغ‌ها، قدم‌های یواش. گوش‌هام زنگ می‌زنه و با تمام وجودم می‌جنگم که سرپا بمونم.

+این‌جوری کار نمی‌کنه، لیا. چیزی که می‌خوام رو بده، تا چیزی که لازم داری رو بهت بدم.

و همین... برمی‌گرفته و می‌ره.

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#70

معنی حرفش مثل زهر تو ذهنم می‌مونه.

« چیزی که لازم داری » .

لوکا دقیقاً درست گفت. اون بهتر از هر کسی می‌دونه که فهمیدن حقیقت مرگ پدر و مادرم، زخمیه که از بچگی ولم نکرده.

همونه که باعث کابوس‌های وحشیانه‌م شده. همونه که باعث قرص‌هامه .

همونه که باعث شده از زندگی بترسم... و از مرگ هم.

و برای آزاد شدن، برای انتخاب یه مقصد نهایی، باید جاسوسیه خودِ شیطان رو بکنم.

" آدریان "

دارم زمان کم میارم.

در واقع ، از همون اولین برخورد با لیا توی پارکینگ ،
زمان بر ضد من شروع شد .

اگه هر آدم دیگه‌ای بود ، همون اول تمومش می‌کردم.

اما لیا هر کسی نیست.

چهار هفته‌ست که دارم با خودم چونه می‌زنم ... اینکه
کارمو بکنم ، چیزی که می‌خوام رو ازش بگیرم و برم .
بندازمش جلوی گرگا ، درست طبق نقشه‌ی اولیه.

اما هر بار که می‌بینمش ، هر بار که توی وجودش فرو
می‌رم و مالکش می‌شم ، گرسنه‌تر از قبل بیرون میام .
فکر می‌کردم تا الان باید از سیستم پاک شده باشه ، اما
نتیجه دقیقاً بر عکسه . هر بار لمسش می‌کنم ، تشنه‌تر می‌شم .
یه بخش از وجودم مدام وسوسه می‌شه که قدم بعدی رو

بردارم و یکی دیگه از حقیقت‌هام رو بهش بگم. حقیقتی که
یا شکاک‌ترش می‌کنه یا باعث می‌شه کامل خودش رو
تسلیم کنه.

حالا دارم جدی به گزینه‌های دیگه فکر می‌کنم.

جلسه‌ی عصر با سرگئی و ایگور بیشتر از چیزی که
می‌خواستم طول می‌کشه.

هر دوتاشون گزارش پیشرفت درباره‌ی ایتالیایی‌ها
می‌خوان...

چیزی که هنوز رو میز نیاوردم، فقط به خاطر یه بالرینی
که نباید اصلاً وارد این دنیا می‌شد.

اما من خودم واردش کردم.

شاید از همون روزی که دید من یکی رو می‌کشم. یا روزی
که رفتم تماشااش کنم وقتی روی صحنه می‌درخشید... یا
شاید سرنوشتش با همون اولین بوسه... یا اولین باری که
باهاش خوابیدم، مهر و موم شد.

به هر حال، لیا مورلی الان داخل این بازیه.

شاید خودش هیچ ایده‌ای از اتفاقات نداشته باشه اما زندگی من و اون خیلی عمیق‌تر از چیزی که فکر می‌کنه به هم گره خورده.

هنوز به این دل خوش کردم که اون به اندازه‌ی کافی از انجمن و کثافت‌کاری‌هاش دوره. اون مشغول باله‌ست و من کارمو پشت صحنه انجام می‌دم.

کنار او مدن با سرگئی و ایگور سخت نیست. می‌دونن من شکست نمی‌خورم. حداقل تا الان.

اگه چیزی درباره‌ی لوچیانو‌ها بخوان، بهشون می‌دم. فقط روشش ممکنه عوض شده باشه.

به محض اینکه سوار ماشین می‌شیم، یان با بی‌حوصلگی آه می‌کشه.

اما کولیا از توی آینه با اخم نگام می‌کنه.

+دارن بی‌صبرتر می‌شن.

-سرشون رو گرم می‌کنم.
به ساعت نگاه می‌کنم. از ده گذشته.
لیا احتمالاً خوابه.

لعنت به جلسه‌های طولانی.

به بوریس زنگ می‌زنم.
کسی که مراقب لیا بوده.
بعد از یه بوق جواب می‌ده، به روسی خشن.
+رئیس.

-امروز چیز غیر عادی‌ای بود؟

+مثل همیشه.
مکث می‌کنه.
+قبل از رفتن خونه، رفت یه مغازه لباس زیر.

نمی‌تونم جلوی بالا رفتن ابرو هام یا فشاری که پایین
شلوارم حس می‌کنم رو بگیرم.

لیا...لباس زیر خریده!

این...جالبه.

اون همیشه لباس زیر ساده می پوشه و هیچ وقت برای من تلاشی نکرده .
نه اینکه برام مهم باشه اما اینکه حالا داره زحمت می کشه ،
بیش از حدی که باید ،کنجکاوم می کنه.

+چیز دیگه ای نبود؟

+نه ،رئیس.

تماس رو قطع می کنم و انگشتم رو به رون پام می زنم .
لیا لباس زیر خریده و من اونجا نبودم بازش کنم ...
همینطور خودش رو.

وسوسه فریب

مترجم :ساشا

#71

سرگئی و ایگور بدترین تایمینگ ممکن رو دارن.

+قربان.

سرمو به سمت صدای کولیا بلند می‌کنم .
یان داره سیگار می‌کشه و حتی نفهمیدم کی روشنش کرد.
+خاموشش کن ،یان.

+تقریباً تموم شده.

مکث می‌کنه .

+قربان.

+یان.

کولیا با آرنج بهش می‌زنه.

+باشه ،باشه.

آخرین پک رو می‌زنه و سیگار رو از پنجره پرت می‌کنه
بیرون.

+کولیا ،چی می‌خوای بگی؟

نگاه یان رو نادیده می‌گیره و مستقیم منو نگاه می‌کنه.
+ صبر سرگئی و ایگور حدی داره.

+ می‌دونم.

+ پس چرا دست به کار نمی‌شی؟

+ لعنتی کولیا! داری می‌گی به لیا آسیب بزنه؟
یان ناراضی می‌گه.
+ اون کاری نکرده.

لحنم تیزتر از همیشه می‌شه.
+ اینکه بهش آسیب بزنم یا نه، به تو ربطی نداره و از کی
وکیل مدافعش شدی، یان؟

+ اون... بی‌گناهه، رئیس. لیاقتش این نیست...
صداش قطع می‌شه.

+ من لیاقتش رو ندارم؟

جمله‌ش رو تموم می‌کنم.

+من اینو نگفتم.

+لازم نبود بگی.

و یه جورایی حق باهاشه. ولی بی‌گناه بودن، کسی رو از سرنوشتش معاف نمی‌کنه. آدمایی مثل یان فقط سعی می‌کنن وجدانشون رو آروم کنن. من همچین چیزی ندارم.

ماشین تو پارکینگ لیا می‌ایسته اما پیاده نمی‌شم. به هر دوتاشون خیره می‌شم.
+نیروی بیشتری روی لازلو لوچیانو می‌خوام. هرچی بیشتر، بهتر.

+همین الانم زیر نظره.
کولیا می‌گه.

+کافی نیست. برنامه‌ی روزانه‌ش، جاهایی که می‌ره،

ساعت خواب و بیداری ، غذاهاش ، سبک زندگیش . هکرها هم برن تو گوشی و لپتاپ خودش و زنش . معاونش نباید بو بیره . اون از لازلو هم بدبین تره . هیچ اشتباهی نمی خوام .

+ولی چرا؟

یان برمی گرده سمتم .

+این اطلاعات چه فایده ای داره؟

+دارم یه نقشه ی جدید می چینم .

و با همین ، از ماشین پیاده می شم .

خیلی طول نمی کشه که به آپارتمان لیا برسم . انتظار تاریکی و دیدن خوابش رو دارم .

به محض ورود ، چراغ اتوماتیک خاموش می شه . موسیقی سمفونیک آرومی پخش می شه .

غافلگیر می شم وقتی می بینمش روی مبل خوابیده .

به پهلو ، دستش زیر گوشش ، پتوی پشمی نرمی روش کشیده .

لب‌هاش کمی بازه ،پاهاش جمع شده .
خیلی نرم و شکننده‌ست ...لنوشکای من .نشونه‌گذاریش هم
به همون راحتییه.

کنترل رو برمی‌دارم و موسیقی رو قطع می‌کنم .می‌خوام
بغلش کنم و ببرمش اتاق خواب اما به محض قطع شدن
صدا ،پلک‌هاش می‌لرزه و چشم‌هاش باز می‌شه...

وسوسه فریب

مترجم :ساشا

#72

می‌شینه و وقتی نگاش با نگام قاطی می‌شه ،یه ترس عجیب
و یه چیزی دیگه تو عمق آبیهِ خیره‌کننده‌ش می‌چرخه.

از این نگاه متنفرم.

دلم می‌خواد پاکش کنم ،طوری که وقتی نگام می‌کنه ،دیگه
این اولین واکنشش نباشه.

بیش از یه ماه گذشته و هنوز هم منو همون شروری می‌بینم که دفعه‌ی اول برا خودش ساخته بود .
اولش برچسب‌هاش برام مهم نبود ولی حالا دلم می‌خواد وقتی پیشم هست ،گاردش پایین باشه ،بدون اینکه حتی مجبور باشم دستم بهش بخوره .

لیا شاید از لمس من کیف می‌کنه و حتی دلش بخواد از این هوسای کثیف لذت ببره ولی هنوز خودش رو با سیم‌خاردار و تیغای کشنده که اون روز گفته بود ،محصور کرده .

این سیم‌خاردار و تیغا رو می‌خوام از بین ببرم .

-آدریان .

با صدای نرم می‌گه ،موهاشو پشت گوشش می‌ذاره .
-فکر کردم نمیای .

+میام ،مگه نه؟

حالتش سفت می‌شه ،همه‌ی اون نرمی صورتش پاک می‌شه .

-کی؟ صبح؟

+ هر وقت که دلم بخواد.

- نمی‌تونی هر وقت دلت خواست بیای و بری. من فاحشه‌ست
نیستم.

+ پس چی هستی؟

می‌فهمم لحن بی‌حالم اعصابش رو خورد کرده، چون
گونه‌هاش سرخ می‌شه.
- نمی‌خوام هیچ چیزی برای تو باشم.

+ مطمئنی برعکسش نیست؟

- دست از این کارا بردار، دیوونه‌ی مریض.

+ یه ضربه.

- به خاطر چی؟

+به خاطر اینکه از خودت عصبانی هستی و منطقی نیست ، و منو مقصر می‌کنی .بیا اینجا.

-نه.

دوتا .اگه تو یه ثانیه‌ی دیگه همونی که گفتمو انجام ندی ، شماره‌ها ادامه پیدا می‌کنه.

چشم‌هاشو جمع می‌کنه و دستاشو روی سینه‌ش قفل می‌کنه.

+سه‌تا .می‌بینم دیگه شلاق تاثیری روی تو نداره .عادت کردی ،لنوشکا؟

-تو این لذت رو می‌خوای ،باشه؟

+چهار تا .تو هم همینطور ،چون اون اشتیاقو تو چشمای خوشگلت می‌بینم.

-اسمش نفرته.

+پنج تا .

یه مکث کوتاه می‌کنم .

+شش تا.

دوباره .

+هفت تا.

صورتش سرخ‌تر می‌شه و می‌فهمم داره غرورش رو نگره
می‌دازه تا خودش رو نجات بده .

می‌دونه اگه ادامه بده ، آخرش بد می‌شه.

بالاخره ، می‌ایسته ، چشم‌هاش پر از آتیش .
-باشه . شلاق‌هاتو بزن و بذار راحت شم.

+نه ، اینطوری نیست.

کمر بندمو باز می‌کنم و درمیارم .

+می‌خوام روشمو سخت‌تر کنم.

وسوسه فریب

مترجم : ساشا

#73

" لیا "

موجی از آدرنالین توی بدنم می پیچه و یه نیاز فوری توی
رگ هام نبض می زنه.

فرار کن.

قائم شو.

فرار کن و قایم شو.

اما خشکم زده.

حتی یه عضله هم تکیون نمی خوره وقتی به کمر بندی که
توی دست آدریانه زل می زنم .

دوبار دور انگشتای مردونهش می پیچونتش ، انگار عمداً
می خواد نشونم بده قراره باهاش چی کار کنه.

پاهام قفل می شه و رد دستاش روی باسنم از دیشب شروع
می کنه به تیر کشیدن ، سوزش ، ضربان.

همون جا می فهمم نباید تحریکش می کردم .
 نباید انقدر مطمئن می بودم که فکر کنم این بازی رو می برم
 و سالم ازش در میام .
 من و اون تو دو طرف متفاوت صفحه‌ی شطرنج ایم ، و
 هیچ‌جوره توی یه بازی نیستیم .

بعد از حرفایی که لوکا بهم گفته بود ، باید حسابی مراقب
 می بودم .
 باید نامرئی حرکت می کردم و فقط آدریان رو زیر نظر
 می گرفتم .
 ولی عصبانیت‌هام کار دستم داد .

چون با اینکه هر شب مال خودش کرده بودم ، با اینکه به
 همه‌ی نیازهام رسیده بود ، صبح که می شد ، چیزی جز یه
 هرزه‌ای که شب‌هاش رو باهاش می گذروند نبودم .

برای همین ازش سرپیچی کردم .
 و برای همین حالا باید تاوانش رو بدم .

همون موقع می فهمم دارم خیلی آروم سرم رو به نشونه‌ی
 نه تکون می دم ، هنوز چشمم به کمر بندشه .

اون جلوی چشمم بزرگتر از واقعیت به نظر میاد.
پیراهن سفید، شلوار خاکستری تیره، هم‌رنگ اون چشم‌های
بی‌رحمش.

آدریان همیشه خطرناک بوده. مثل یه استاد خوش‌چهره‌ی
انسان دوست.

انگار از اول برای این به دنیا اومده که با قیافه‌ش گارد
آدم‌رو بخوابونه... بعد حمله کنه.

الان من یکی از همون آدم‌ام.

چون هیچ شکی ندارم که داره میاد سراغم و من کاملاً گیر
افتادم، بدون هیچ راه فراری.

+زانو بزن روبه‌روی مبل، لیا.

صدای محکم و خونسردش مثل شوک از ستون فقرات
خشکم رد می‌شه.

بازم سرم رو تکون می‌دم. ترس مثل جرقه توی سینه‌م
می‌دوه.

اگه دستش فقط با تنبیه این بلا رو سرم آورد، کمر بندش
قراره شکنجه‌ی خالص باشه.

+یا همین الان مجازاتت رو می‌گیری، یا...
صداش نصفه می‌مونه و نگاهش سر می‌خوره روی
ران‌های لخت من. فقط یه تی‌شرت نازک تنمه که به سختی
باسنم رو می‌پوشونه. دکمه‌های بالاش بازه و یقه‌ش با
جوراب‌های پشمی پام ست شده.

-یا چی؟
زیر لب می‌گم، زیر نگاه سنگینش می‌لولم.

نگاهش بر می‌گرده توی چشم‌هام.
+یا بعداً، وقتی شماره‌ها بالاتر بره.

-فکر می‌کنی این انتخابه؟

+هست. دو تا گزینه داری. خودت تصمیم می‌گیری
کدومش کمتر درد داره.

-هر دوتاش درد داره.

+درسته. ولی یکی شون قطعاً بی رحم تره.

-تو ذره ای رحم نداری، آدریان. مریضی.

+برچسب هات داره تکراری و خسته کننده می شه، لنوشکا. یه مشت از موهامو می گیره.

جیغ کوتاهی می کشم وقتی منو می چرخونه و با زور می ندازه رو زانو.

زانو هام توی فرش فرو می ره و توی یه حرکت تی شرت رو از سرم می کشه بیرون.

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#74

نفسم می ره. پوستم پر از مور مور می شه. نوک سینه هام سفت و حساس می شن، ضربان دار، هماهنگ با آتیشی که توی شکم می پیچه.

تی شرت رو پرت می‌کنه کنار و منو خم می‌کنه روی مبل ،
 طوری که سینه‌هام به سطحش فشار میاد .ناله‌مو با زور
 قورت می‌دم .فرقی نمی‌کنه چقدر با خودم یا با اون بجنگم.
 همون لحظه‌ای که طوری لسم می‌کنه انگار مالشَم ،لذت
 مریضی توی رگ‌هام می‌دوه.

دستش رو بین من و مبل می‌بره و یه نوک سینه‌مو محکم
 نیشگون می‌گیره ،می‌پیچونه بین انگشتاش تا یه ناله‌ی
 شکسته از دهنم در میاد.

+همیشه همینقدر حساس ،لنوشکای من .دوست داری وقتی
 نوک سینه‌های صورتی‌تو شکنجه می‌کنم خیس خیس بشی؟
 -آمممم...

+دوست داری این آماده‌سازی و اون انتظاری که توی
 واژن کوچولوت می‌سازه؟
 باز نوک سینه‌مو می‌پیچونه و همراه با حرفای کثیفش ،
 نزدیکه از پا دربیام.

-آه...خدای من...آدریان...

+آره فقط من.

صداش پایین میاد و موهامو می‌کشه عقب .
توی هوا معلق می‌مونم ،دستام چنگ زده به مبل ،اون از
بالا نگام می‌کنه ،هنوز نوک سینه‌مو گرفته.
+بگو.

-بگو...چ..چی؟

+بگو فقط برای من خیس می‌شی .فقط من اجازه دارم
نوک سینه‌هاتو شکنجه کنم و اون واژن تنگتو بکنم تا از پا
بیفتی.

رون‌هام ناخودآگاه به هم فشرده میشن ولی حتی اگه بخوام
هم نمی‌تونم حرف بزنم.

انگشتاش توی پوست سرم فرو می‌ره ،گرفتنش
بی‌رحمانه‌ست ،غیرقابل‌چونه‌زدن.
چشم‌هاش حبسم می‌کنن.

+بگو فقط تویی، آدریان.

-فقط...تویی...آدریان...

+فقط من حق دارم لمست کنم، مگه نه لنوشکا؟

-آره...

+فقط با من رها می‌شی؟

-آره.

+فقط من تنبیهت می‌کنم؟

-آره...

چشم‌هامو لحظه‌ای می‌بندم، وحشت‌زده از اینکه چقدر
حرفام واقعی‌ان.

و چقدر...رهاکننده‌ان.

موهامو ول می‌کنه و سرمو فشار می‌ده به مبل. گونه‌م به سطح گرمش می‌چسبه.

عقب نمی‌ره.. پشت سرم وایساده، هم تهدیده، هم و عده.

دستش رو دور شورت‌م حلقه می‌کنه و با یه حرکت وحشیانه می‌دردش.

جیغ می‌کشم وقتی خیسیم روی رون‌هام پخش می‌شه.

با نفس‌بریده می‌گم.

-می‌شه دست از خراب کردن لباس‌زیرام برداری؟

+هرچی سر راه من باشه، نابودش می‌کنم.

حرفاش آرومه ولی مثل مثل تیغ از ستون فقراتم رد می‌شه. نیت نگفته‌ش گره می‌ندازه توی دل و روده‌م.

من خوب می‌دونم آدریان خطرناکه.
یه قاتله.

بی‌رحم، بدون ذره‌ای مکت.

پس شکی ندارم اگه سد راهش بشم، منو هم نابود می‌کنه.

این فکر مثل انگشتای نامرئی دور گردنم حلقه می‌شه .
اگه بفهمه دارم جاسوسیشو می‌کنم ،حتی یه ثانیه هم تردید
نمی‌کنه...

خفهم می‌کنه.
تیکه‌تیکه‌م می‌کنه.
می‌کشَم.

دوباره مشتش توی موهام سفت می‌شه و منو می‌کشه به
لحظه‌ی حال.
+به چی فکر می‌کنی؟

ناخودآگاه می‌پریم وسط حرف.
-دیگه شورت زیادی برام نمونده.

+می‌خریم جدید.
صداش کنار گوشم پایین میاد .
+حالا ... بشمار.

وسوسه فریب
مترجم :ساشا

صدای سوت کمر بند توی هوا می پیچه و اولین ضربه
محکم می خوره به باسنم .
جیغ می کشم ، صدام توی دیوارا می پیچه .

یا خدا...

این درد ... هیچ وقت همچین دردی رو حس نکرده بودم .
انگار پوستم داره پاره می شه ولی نمی شه . درد بین هوا و
کمر بندش گیر افتاده .

+از اول شروع می کنیم ، لیا .

-۱.. اما چرا؟

+گفتم بشمار .

ضربه ی بعدی محکم تر از قبلی می خوره . سوزشش پوستم
رو آتیش می زنه ، انگار داره اسمشو زیر پوستم حک

می‌کنه.

+می‌خوای دوباره از اول؟
لحنش خونسرده، ولی بی‌رحمانه‌تر از این نمی‌شه.

-پ...یک...
با ناله می‌گم.

سوت.
ضربه.

-دو!
جیغ می‌زنم. اشک توی چشم‌هام جمع می‌شه، نفسم تندتند
می‌خوره به مبل.

ضربه.

-آه...سه...
صدام می‌شکنه، پاهام می‌لرزه، معدهم جمع می‌شه.

و همون موقع حسش می‌کنم.

اون انقباض عمیق توی شکمم ... و انگشتی که به زور از بین پاهام رد می‌شه.

+هوممم .می‌دونستم درد رو با لذت قاطی می‌خوای ،لیا.

-نه...نه...

می‌خوام اون خیسی ،اون مدرکی که انگشتاش توش سر می‌خوره رو پاک کنم .حسی که فقط چند بار قبل از این داشتم ...وقتی منو خم کرد روی میز و بی‌رحمانه گرفت.

ولی الان ...قوی‌تره .

شدیدتره.

یه جایی که فکر نمی‌کردم وجود داشته باشه.

خدایا...

نکنه واقعاً یه ایرادی توی من هست؟
برای همینکه اینجوری به تنبیه کثیف و سلطه‌ی

سادیسیتیش واکنش نشون می‌دم؟

+هرچقدر می‌خوای انکار کن، لیا. ولی واژنت خوب
می‌دونه چی می‌خواد.

سوت.

ضربه.

سوت.

ضربه.

باسنم می‌تپه و خیس می‌بشیرم، بی‌وقفه انگشتاشو خیس
می‌کنه.

-چهار... پنج...

ضربه‌ی بعدی باعث می‌شه با ناله ادامه بدم.

-شیش!

دیگه داغونم. اشکام مبل رو خیس می‌کنه، می‌ره توی
دهنم، مزه‌ی نمک می‌گیرم.

بدنم عرق کرده ، باسنم می سوزه.

کاش فقط درد بود.

ولی نیست.

واژنم با نیازی می تپه که به خشونت همون ضربه هاست .یه
نیاز وحشی برای رهایی.

صدای کمر بند قبل از ضربه ، شکنجه و انتظار رو بیشتر
می کنه.

وقتی می خوره به پوستم ، هق هق کنان می گم.
- هفت ...

می خوام نفس راحت بکشم که تموم شد ولی دردی که بین
پاهامه نمی ذاره.

اگه شلاقش یه کاری کرده باشه ، قطعاً اینه که منو داغ ،
مور مور و بی قرار کرده.

کمر بند می خوره زمین . مو هامو ول می کنه . فکر می کنم

تموم شد...

ولی حس می‌کنم پشت سرم روی فرش زانو می‌زنه.

قبل از اینکه ببینم چی کار می‌کنه ،دستاش باسن دردناکم
رو می‌گیره و از هم بازش می‌کنه .

ناله می‌کنم .از درد ،از آسودگی ...از یه چیز دیگه.

-آدریان...

هق می‌زنم .

-م...لطفاً...

+لطفاً چی ،لیا؟

وسوسه فریب

مترجم :ساشا

#76

-ن...نمی‌دونم.

+می‌دونی .فقط جرأت اعترافشو نداری.

-لطفاً...-

+لطفاً بیار مت؟

لب هامو فشار می دم. مزه ی اشکامو حس می کنم.

+بگو، لیا.

آروم سرم رو تکون می دم.

+هرچی بیشتر لجبازی کنی، بیشتر ازت دریغ می کنم.

-نمی تونم بگم.

+می تونی. یا باید لذت با منو بگیری، یا هیچی ازش نصیبت نمی شه.

از پشت سر نگاهش می کنم.

هیکلش کنار بدن کوچیک من هم ترسناکه، هم

تحریک‌کننده.

این مرد قراره ازم بگیره ،انگار حقشه.
ولی همون قدر هم بلده پس بده.

با یه قیمت سنگین...
تسلیم کامل من.

+می‌خوای بیارمت یا داغ و کلافه ولت کنم؟

قورت می‌دم.

+می‌بندمت ،کاری می‌کنم کل شب حتی نتونی به خودت
دست بزنی ،لیا.

لب‌هام می‌لرزه .
-نکن...

+کلمات لعنتی رو بگو.

یه نفس لرزون می‌کشم.
-لطفاً...-

+لطفاً چی؟

-ب... بیار تم.

+نشنیدم.

-می‌خوام پیام.

صورتش با یه لبخند بی‌رحمانه قشنگ جمع می‌شه.
همون لبخندی که مستقیم می‌خوره به سینه‌ی در حال تپش.
+آفرین. دختر خوب من، لنوشکا.

و همون لحظه می‌ره بین پاهام. زبون داغش از بین چین‌هام
می‌لغزه تا روی کلیتوریسم متورمم.

خدایا...

-آدریان ... آه...

صدام می‌بره وقتی زبونشو می‌کوبه توی وجودم .دستای
بزرگش باسنم رو ورز می‌ده و درد رو قاطی لذتی می‌کنه
که از مرکز وجودم بالا می‌کشه.

طوری زبون‌کاری می‌کنه انگار ادامه‌ی تنبیه‌شه...
و در عین حال ،شهوانی‌ترین چیزی که توی عمرم حس
کردم.

این هجوم ...لیس زدن ،گاز گرفتن ،مکیدن ...همراه با
سوزش باسنم...
خیلی زیاده..
خیلی داغه...

وقتی نوک کلیتوریسمم بین دندوناش می‌گیره ،با یه جیغ
خفه میام .

همه‌چی رو روی زبون آدریان خالی می‌کنم .شدیدترین
ارگاسم عمرم و محکوم‌کننده‌ترینش.

حس می‌کنم دیگه پایین نمیام .همه‌چی وزوز می‌کنه ،

می چرخه ،قلب بیچارم کم میاره.

می خوام همون جا ولو شم...

ولی بیشتر دلم می خواد نگاهش کنم .این لحظه رو حک کنم.

هنوز باسنم توی مشتشه که زیپ شلوارش رو باز می کنه .
سفتیش آزاد می شه .

با دیدنش قورت می دم .درست مثل خودش.
هم قشنگ ،هم ترسناک.

یه بار محکم می کشه روش و نفسم بند میاد .عاشق اون
قاطعیت مردونه و وقتی خودش رو لمس می کنه .یه قطره
پیشاب می لغزه پایین و ناخودآگاه دلم می خواد لب هامو و
اونو لیس بزنم.

با یه دست آلتش رو گرفته ،با دست دیگه فکم رو می گیره .
شستش رو می کشه روی صورتم که از اشک خیسه .
+عاشق اینم که گریه می کنی چون بدن کوچولوت نمی تونه
این همه لذت رو تحمل کنه .دیدن اشک های شهوتت منو

دیوونه‌وار سفت می‌کنه. واسه بقیه‌ی حرومزاده‌ها هم موقع سکس گریه می‌کردی؟

+نه...+

زمزمه می‌کنم، و از اینکه حرفاش تحریکم می‌کنه هم بدم میاد... هم خوشم میاد.

چشم‌های خاکستریش از تملک تیره می‌شن. انگشتاش گونه‌هامو فشار می‌ده.

+این اشکا فقط مال منن، مگه نه لنوشکا؟

-آره...-

+و همیشه هم مال من می‌مونن.

-آره...-

خم می‌شه جلو، گرمای سینه‌ش یه بند انگشت با پشتم فاصله داره، نفس داغش کنار صورتم می‌خوره.

+قراره بکنمت... و تو برای من گریه کنی.

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#77

ستون فقراتم مور مور می‌شه. ارگاسمی که هنوز کامل
آروم نکرده، با قدرت برمی‌گرده.

آدریان با یه ضربه‌ی بی‌رحمانه می‌کوبه توی من. نفسم و
فکرم با هم می‌پرن.

+لعنتی...

نال می‌کنه وقتی تا ته وجودم فرو می‌ره. منم با ناله
جوابشو می‌دم. هر بار... هر بار انگار اولین باره. یا
بدتر... انگار با هر لمس، هر دخول، هر یکی شدن،
معتادتر می‌شیم.

موهامو مشت می‌کنه، باسن شلاق خورده‌مو می‌گیره و
عمیق می‌کوبه، دقیق روی اون نقطه‌ی حساس.

لبهم .دارم دوباره هق هق می کنم.
اشک می ریزه ،ناله هام توی فضا می پیچه.

موهامو ول می کنه ،انگشتاشو آروم می کشه روی گونه م ،
اشکامو پاک می کنه و بعد دو تا انگشتش رو می ذاره روی
لب هام .
دهنمو باز می کنم ،می ذارم برن تو.

+این اشکا و ناله های لعنتی مال من ،لنوشکا.

جوابشو با مکیدن انگشتاش می دم ،هم زمان با ریتم آلتش
توی من.

همون لحظه ای که باسن سوزانم رو می زنه ،دوباره میام .
بی صدا ،منقبض می شم دورش.

آدریان هم زود بعدش میاد .
بدنش سفت می شه و گرمای آشنای وجودش منو پر می کنه.
و درست وسط این لذت حیوانی...

همه‌چی سیاه می‌شه.

**

به‌طور مبهمی حس می‌کنم بازوهای قوی‌ای منو توی
بغلشون جمع کردن .
آغوشی که حتی با چشم بسته هم می‌شناسمش.

منو روی یه تشک نرم می‌ذاره و یه دستمال گرم بین
سینه‌هام می‌کشه ،از نوک سینه‌هام رد می‌شه و بعد سر
می‌خوره پایین ...تا مرکز خیسم.

-هممم...

نیمه‌خواب ناله‌ی آرومی می‌کنم و خودمو می‌سپرم به اون
حس آروم‌کننده.

شاید هیچ‌وقت با صدای بلند اعتراف نکنم ولی مراقبت‌های
بعدِ آدریان اعتیادآور ه .

این‌همه لطافت ،درست در تضاد با خشونت لمس‌هاش .
صبور هم هست .با حوصله تمیزم می‌کنه ،انگار از این نوع

لمس هم لذت می‌بره.

طبق معمول دارم دوباره می‌رم توی خواب که صدای
محکم و جدیش سکوت رو می‌شکونه.
+توی مغازه‌ی لباس زیر با کی حرف می‌زدی، لیا؟

چشم‌هام با وحشت باز می‌شن.
نفسم می‌گیره وقتی می‌بینمش که بالای سرم ایستاده،
صورتش توی سایه‌ها گم شده.
-چه...چی؟

+اون مرده. همونی که جلوش داشتی لباس زیر قرمز رو
لمس می‌کردی. اون لعنتی کیه؟

لعنت!...

-آ...آدریان...

دستش فکم رو می‌گیره.
+بهتره خودت راحت همه‌چی رو بگی، وگرنه پیداش

می‌کنم و جلوی چشمت قلبشو از سینه‌ش می‌کشم بیرون!

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#78

-نه... آدریان... تو رو خدا...

+کیه؟

لحنش وحشتناکه. خشن.

وحشت‌زده سرم رو تکون می‌دم.

-هیچ.. هیچکس..

هردومون هم‌زمان نگاهمون می‌پره سمت بالکن. نفس توی
سینه‌م حبس می‌شه وقتی لوکا وارد اتاق می‌شه... با اسلحه
توی دستش.

+به نظر میاد زودتر از چیزی که فکر می‌کردم باید
بمیری، ولکوف.

و بعد شلیک می‌کنه.

گلوله مستقیم می‌خوره توی سینه‌ی آدریان. بدنش می‌افته
روی پاهام و خون روی پیراهن سفیدش می‌پاشه.

-نههههه!

با جیغ از جا می‌پریم.

چشم‌هام باز می‌شن. سریع اطرافمو برانداز می‌کنم. توی
اتاق خودمم.
نور صبح از پرده‌ی نازک بالکن رد شده.

لوکا اینجا نیست.

خونی هم در کار نیست.

لطفا... فقط یه کابوس بوده. لطفاً.

با انگشت‌های لرزون گوشیمو برمی‌دارم و مستقیم می‌رم

سراغ شماره‌ی آدریان .
اولین باری که اومده بود اینجا ،خودش شماره‌شو ذخیره
کرد و گفت اگه یه وقت لازم داشتی .
ولی همیشه اون بود که پیام می‌داد و می‌پرسید شام چی
می‌خوای.

این اولین باره که من بهش زنگ می‌زنم.

با شست لرزونم اسمش رو لمس می‌کنم و گوشی رو
می‌چسبونم به گوشم .تمام بدنم می‌لرزه.

لطفاً بگو سرش شلوغه .

یا سر کاره.

یا هر کاری که صبح‌ها می‌ره انجام می‌ده.

صدای قدم‌های سنگین از بیرون اتاق میاد...
و بعد آدریان توی چارچوب در ظاهر می‌شه .
فقط با شورت .

پوستش از عرق برق می‌زنه و تتوهای بازوهاش زیر نور
صبح می‌درخشن .

عضلات شکم و سینه‌ش با هر حرکت موج می‌زنن.

پاهاشو روی هم می‌ندازه و با گوشی توی دستش اشاره می‌کنه.

+به من زنگ زدی؟

چند ثانیه طول می‌کشه تا باور کنم واقعیه .
فکر می‌کنم شاید اینم یه بازی مریض ذهنمه .شاید این
کابوسه ...و اون یکی واقعیت.

ناخن‌هامو فرو می‌کنم توی مچم .
درد میاد و نفس راحتی می‌کشم.

بی‌فکر از تخت می‌پریم پایین...
و همون لحظه از درد باسنم جیغ می‌کشم و روی ملحفه‌ها
تلوتلو می‌خورم.

یا خدا...

این خیلی درد می‌کنه.

آدریان توی یه ثانیه کنارمه و بازومو می‌گیره که نیفتم.

به ساعدش چنگ می‌زنم تا تعادل برگرده و هم‌زمان چشم
دنبال جای گلوله، خون، هر چیزی می‌گرده.

+آروم باش، لنوشکا. نمی‌خوایم به این پاهای بااستعدادت
آسیب بزنی.
تو صداش یه ذره شوخی هست.

لب‌هام باز می‌مونه. چون برای اولین بار، توی اون عجله
حتی یادم نیفتاد که همیشه چقدر حواسم به سالم موندن
پاهامه.
فقط می‌خواستم مطمئن شم اون خوبه.

اون وقته که موقعیت رو می‌فهمم.
-تو... اینجایی.

+واضح نیست؟

-ولی تو همیشه صبح‌ها می‌ری.

+ امروز صبح زود کاری نداشتم.

-آه...

یعنی فقط به خاطر کار زود می‌رفت؟
یا اینم یه بهونه‌ست؟

+ آه کلمه نیست. درست حرف بزن.

گونه‌هام داغ می‌شه از نگاه بی‌پرده‌ای که به بدن برهنه‌م
می‌اندازه.

خودم هم ناخودآگاه خیره‌ش شدم... به عضلات کشیده‌ش، به
موهای ریزی که تا لبه‌ی شورتش پایین می‌رن.

-چ...

قورت می‌دم.

-چی کار می‌کردی؟

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

+شنا میرفتم.

عرقش منطقه ولی باز هم نمی‌تونم نگاهمو ازش بکنم .
زیبایی فیزیکی آدریان فرق داره با هرچی قبلش دیدم .من
به دیدن بدن مدل‌ها و رقصنده‌ها عادت دارم...زیبایی تمیز
و نمایشی.

اما زیبایی آدریان خشنه ،زمخته ،خطرناکه و با اون
شخصیت آروم ولی بی‌رحمش جور در میاد.

+پس چرا زنگ زدی؟

نگاهمو می‌کشم بالا سمت صورتش.
-ها؟

لب‌های کمی می‌لرزن ،شبییه لبخند.
+تماس ،لیا.

-ا...هیچی.

+آدما برای هیچی زنگ نمی‌زنن.

مغزم قفل کرده. واقعاً دلم نمی‌خواد بگم نزدیک بود از وحشت کابوسی که دربارهی اون دیدم، نفسم بند بیاد.

+لیا...

یه کلمه‌ست ولی هشدار توش واضحه. آدریان گاهی واقعاً یه دیکتاتوره. تا جواب نگیره، ول نمی‌کنه.

-می‌خواستم بپرسم امشب شام چی میاری.
یهویی می‌پریم وسط حرف.

+می‌تونم هرچی بخوای بفرستم، ولی احتمالاً خودم نمی‌تونم پیام.

یه حس ناخواسته‌ی ناامیدی ته دلم می‌نشینه.

ابروش بالا می‌ره.

+نمی‌خوای بررسی چرا؟

-مهم نیست.

اون قدر لجوج می‌گم که خودمم تعجب می‌کنم.

+هرطور راحتی.

دستاشو دور کمرم حلقه می‌کنه و منو می‌کشه توی سینه‌ش.
نوک سینه‌هام به پوست گرمش می‌خورن و با نفس بریده‌ای
هوا رو می‌کشم.

آیا این کشش بین ما هیچ‌وقت تموم می‌شه؟
آیا روزی میاد که توی نزدیکی آدریان باشم و دلم نخواد
نزدیک‌تر بشم؟

+دیشب کابوس ندیدی.
آروم اینو می‌گه.

چون صبح دیدم.

اخم می‌کنم.

-از کجا می‌دونی کابوس می‌بینم؟ صبر کن ...تو منو موقع

خواب تماشا می‌کنی؟

+آره.

دهنم باز می‌مونه ولی وقتی کلمه‌ای برای گفتن پیدا نمی‌کنم، دوباره می‌بندمش. با توجه به اینکه هر شب منو تمیز می‌کنه، نباید تعجب کنم اما خوشم نمیاد منو توی زشت‌ترین و بی‌دفاع‌ترین حالت‌م بررسی کنه.

-می‌دونی، برای کسی که ادعا می‌کنه استاکر نیست، رفتارت خیلی استاکرطوره، آدریان.

+یه استاکر هیچ‌وقت علنی نمی‌گه موقع خوابت تماشات می‌کنه. اگه چیزی باشه، تا جایی که بتونه مخفی‌اش می‌کنه.

چشم‌هامو تنگ می‌کنم.
-با این حال، هنوزم استاکری.

+اگه تو می‌گی.

- واقعاً برات مهم نیست، نه؟

+ نه. و نباید برای تو هم مهم باشه، لنوشکا. دنیا هیچ ارزشی نداره، اگه خودت تصمیم بگیری نداشته باشه.

- من تو نیستم، آدریان. من اهمیت می‌دم.

+ چرا؟ وقتی فقط قراره بهت آسیب بزنه؟
دستش دایره‌وار روی گودی کمرم می‌چرخه و لرز از پوستم رد می‌شه.
+ تو بهتر از این حرفایی.

- نه، نیستم.

+ چرا، هستی.

- از کجا می‌دونی؟

+ فقط می‌دونم.

یه نگاه عجیب از توی چشم‌هاش رد می‌شه، خیلی کوتاه، و

سریع محو می‌شه .بعد ادامه می‌ده.
+از کی کابوس‌ها شروع شد؟

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#80

-تاریخ خاصی نداره .همه کابوس می‌بینن.

+نه مثل تو .مال تو خام‌تره ...واقعی‌تر.

-چون همین‌طورم هست .بعضی وقتا چند دقیقه طول
می‌کشه بفهمم خواب بودم یا بیدار .بعضی وقتا چیزایی که
خوابشونو می‌بینم ،واقعاً اتفاق می‌افتن.
لب‌هام می‌لرزه وقتی یاد صحنه‌ای می‌افتم که لوکا بهش
شلیک کرد .
یعنی اونم قراره واقعاً اتفاق بیفته؟

+حدس می‌زنم این از خیلی وقت پیش شروع شده؟

خودمو از اون فکرها می‌کشم بیرون .
-از بچگی .از کجا فهمیدی؟

+ریشه‌داره .اتفاقای دوران کودکی می‌تونن همچین ضمیر
ناخودآگاه وحشی‌ای بسازن.

-الان روان‌درمانگر من شدی؟

+نه ،روان‌درمانگر ت نه .فقط دارم سعی می‌کنم اون بخش
از وجودتو بهتر بفهمم.

نمی‌دونم چرا حرفش دلمو گرم می‌کنه .
چرا همه‌چی توی وجودم نرم‌تر می‌شه .
نباید براش مهم باشه ...واقعاً نباید .
پس چرا هست؟

-چیزی برای فهمیدن وجود نداره ،وقتی خودمم
نمی‌فهممش.

+هوم .خواهیم دید.

مکث می‌کنم و به حالت راحت صورتش نگاه می‌کنم .
-خودت چی؟

+من؟

-تو از تروماهای کودکی می‌دونی چون خودت هم
تجربه‌ش کردی؟

+شاید.

-این یعنی آره یا نه؟

+هیچ‌کدوم.

-منصفانه نیست فقط تو همه‌چی رو درباره‌ی من بدونی ،
آدریان.

+بهت گفتم .انصاف وجود نداره .تازه ،مگه خودت نبودی
که گفתי هیچ کاری با من نمی‌خوای داشته باشی؟

-نظرم عوض شد.

+چرا؟

-خب... معلومه که ولم نمی‌کنی. حداقل می‌تونم بهتر بشناسمت.

+که بتونی ازم فرار کنی؟

-ن...نه.

+دروغ می‌گی. و این یه خطا برای امروزه.
چشم‌هاشو تنگ می‌کنه.

+ولی مهم نیست، چون به هر حال نمی‌تونی.

و عده‌ی توی حرف‌هاش تا استخوان‌هام نفوذ می‌کنه و چند
تا نفس عمیق طول می‌کشم تا بتونم سرپا بمونم.
-پس بگو.

+چی رو می‌خوای بدونی؟

-بجگیت .اتفاقی توش افتاده؟

+سؤال درست اینه که چی توش اتفاق نیفتاده.

-نامادریت آدم بدی بود؟

یه نگاه دور و نوستالژیک توی چشم‌هاش می‌شینه .
+برعکس بود .مادرم نقش شرور رو داشت و نامادریم یه
پرنسس دیزنی واقعی بود که هیچ‌وقت نجات داده نشد.

این اولین باره که این‌قدر باز درباره‌ی خانواده‌ش حرف
می‌زنه .

-چرا مادرت شرور بود؟

+شرورا دلیل لازم ندارن.

-چرا ،دارن .خودت گفتی اونا توی داستان خودشون
قهرمانن و یه چیزی می‌خوان.

+همه‌ی حرف‌هامو یادت می‌مونه ،لنوشکا؟

-حافظه‌م خوبه.

گونه‌هام داغ می‌شه .

-خب؟

+خب چی؟

-چرا شرور بود؟

+قدرت .اولین و آخرین هدفش بود .عمه آنیکا سد راهش شد و هرچند انتخابش نبود ولی بهاشو داد.

-چه بهایی؟

صدام آرومه ،مثل نگاهش ،تسخیر شده.

+جونش...وقتی هفت سالم بود ،مرد.

وسوسه فریب

مترجم : ساشا

#81

همون لحظه همه چی برام روشن می شه.
از طرز حرف زدنش درباره ی نامادریش ، از اینکه بهش
می گه عمه ، معلومه دوستش داشته .
حتمأً یه پیوندی بینشون بوده.
می تونم آدریان کوچیک رو تصور کنم که به نور نامادریش
چنگ زده ، چون مادرش و پدر مافیایش هیچ نوری
نداشتند.

بعد از مرگش ، احتمالاً یه بخشی از خودش هم مرد .
بخش انسانیش.
برای همینه که الان یه هیولای بی احساسه که به هیچ کس
جز خودش اهمیت نمی ده.

-دلت براش تنگ می شه؟
آروم می پرسم.

+اون مرده.

-می تونی بازم دلت بر اش تنگ بشه.

+نمی شه.

-چرا؟

+چون نمی دونم این کلمه دقیقاً یعنی چی.

-نمی دونی؟

+نه ، حداقل به صورت عملی.

-می تونم توضیح بدم . یعنی وقتی...

+نمی خوام توضیح بدم.

وسط حرفم می پره.

-ولی...

+بی خیالش شو ، لیا.

تیزی صداش می گه دیگه حوصله ی سوال هامو نداره.

با عصبانیت نگاهش می کنم .

- غیر قابل تحملی.

+اگه تو می گی باشه.

دستش پایین میاد و لپ باسنم رو می گیره . از درد جمع

می شم و برای حفظ تعادل بازوی عضلانیشو می چسبم.

+درد داری . بذار درستش کنم.

روی تخت می شینه و منو روی پاهاش می کشه . موقعیتم

اون قدر آسیب پذیره که صورتم داغ می شه و تکون

می خورم.

-می تونم روی تخت دراز بکشم.

وقتی دوباره باسن ضربه خورده مو توی دستش می گیره ،

نالهم درمیاد.

+یا می تونی همون جا بی حرکت بمونی.

دست می‌بره سمت پمادی که همیشه روی میز کنار تختم
نگه می‌داره .
حواسم ناخودآگاه می‌ره سمت تتوهای پر جزئیات بازو هاش .
اون جوری که روی پوستش پیچ‌وتاب می‌خورن و یه لایه‌ی
مرموز دیگه به شخصیتش اضافه می‌کنن.

قبل از اینکه جلو خودمو بگیرم ،می‌پرسم.
-تتوهات چه معنی دارن؟

همیشه دلم می‌خواست بدونم ،ولی فکر می‌کردم جواب
نمی‌ده .امروز اما یه جوری نزدیک‌تره .شاید چون قبل از
بیدار شدنم نرفته یا چون درباره‌ی خودش حرف زد ...
درست مثل زوج‌های معمولی.

صبر کن.
ما که زوج نیستیم.

درست می‌گم؟

آدریان پمادو برمی‌داره و کرم خنک‌شو روی باسنم می‌ماله .
اول از درد جمع می‌شم ،ولی خیلی زود ناله‌م درمیااد وقتی
با ملایمت ماساژش می‌ده.

+تو براتوا ،هر تتو یه معنی داره .
صداش به خنکی حرکتهای منظم دستشه.

-مثلاً؟

+رز قرمز یعنی قبلاً آدم کشتم.

با شنیدنش قورت می‌دم.

-چی شد ،لنوشکا؟ فکر کردم می‌خواستی بدونی.

-می‌خوام.

سریع می‌گم.

-اون نقشه‌ی روسیه‌ست؟

+درسته.

- روسیه رو دوست داری؟

+ این چه سؤالیه؟ کی کشورشو دوست نداره؟

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#82

- منظورم اینه... انقدر دوستش داری که خالکوبیش کنی؟

+ نه. دلایلش چیز دیگه‌ایه.

-چی؟

+ تعطیلاتی که بچگی‌م هیچ‌وقت نداشتم.

-پس اون قطب‌نما روش...؟

+ برای اینکه یادم بندازه چقدر راه اومدم.

-و جمجه؟

+چون دزددم.

-دزد؟

+هوم...چجوری بگم. به براتوا می‌گن « وُری » یعنی دزدها.

-پس یه جور انجمن دزدهاست؟

انگشتشو لیز می‌ده لای چین‌هام.
+یه چیزی تو همین مایه‌ها.

نالهمو قورت می‌دم.

-دوست داری؟ دزد بودن رو.

+آدرنالینی که می‌ده رو دوست دارم.

-پس این سبک زندگی رو دوست داری؟

+آره.

جواب قاطعش یه نیش ناخواسته به دلم می‌زنه. نمی‌دونم چرا یه گوشه‌ی دلم امیدوار بود انتخابش نبوده، که می‌تونسته ول کنه...

ولی داشتم خودمو گول می‌زدم. آدریان این زندگی رو انتخاب کرده، چون دوستش داره و هیچ‌چیزی هم جلوشو نمی‌گیره.

بحثو ول می‌کنم و خودمو می‌سپارم به حسی که توی تنم راه انداخته...

دست‌هایی که باسنم رو نوازش می‌کنن، انگشت‌هایی که از لای چین‌هام می‌لغزن و می‌رسن به ورودی‌م.

چشم‌هام آروم بسته می‌شن و گونه‌مو به رون برهنه‌ش تکیه می‌دم.

نفس‌های داغش کنار گوشم می‌لرزن وقتی زمزمه می‌کنه.

+ خوابت نبره ،لنوشکا.

-هومم ...نمی بره.

+خوبه .چون قراره انقدر محکم تو رو بگیرم که تا فردا
حضورمو تو تنت حس کنی.

**

آدریان به قولش عمل کرد.

رد شدن از تمرین ،عذابه .با هر حرکت ،هر پرش ،هر قدم
لعنتی ،حسش می کنم .

مجبور شدم شورت پسرונה بپوشم تا جای ضربه ها روی
بالای رون هام معلوم نباشه .

هر بار که دستم می خوره بهشون ،دیشب یادم میاد ...و اون
مقدار لذتی که ازش گرفتم.

لذت تاریک.

از اونایی که تو گوشه ها پچپچ می شن و باید مخفی بمونن.

بعد یادم می‌افته وقتی فکر کردم بهش شلیک شده چه حسی داشتم. نباید اون واکنشو نشون می‌دادم. نباید نگران می‌شدم، درد می‌کشیدم یا این قدر گیج می‌شدم.

اون یه مافیاس .

یه قاتله.

اما این واقعیت‌ها، چه بخوام چه نه، هر روز کمرنگ‌تر می‌شن.

بعد از امروز صبح، از همیشه بهش نزدیک‌تر حس می‌کنمش. انگار یه پل بین مون داره آروم آروم ساخته می‌شه. شاید ظریف باشه ولی هست.

یه چیزی عوض شده.

وقتی منو به دیوار حموم چسبوند و گرفت...
وقتی باهم صبحونه درست کردیم، انگار یه اتفاق کاملاً معمولیه...
وقتی منو نشوند روی کانتینر فقط برای اینکه ببوسدم...

و وقتی قبل از رفتنش دوباره لب‌هامو بوسید ،کاملاً حسش کردم.

این کارها رو یه مرد با فاحشه‌ش نمی‌کنه.

بالاخره روز طولانیم تموم می‌شه وقتی فیلیپ اعلام می‌کنه تمرین تمومه .

یکی از آخرین تمرین‌ها قبل از افتتاحیه‌ی هفته‌ی بعده.

هیچ‌وقت انقدر برای اجرا هیجان‌زده نبودم .برای بازی کردن نقش شخصیتی به این پیچیدگی ...ژیزل!

وسوسه فریب

مترجم :ساشا

#83

رایان ولم می‌کنه ،برمی‌گرده و بدون حتی یه نگاه ،می‌ره سمت رختکن .

رابطه‌ای که بعد از اون شب توی کلاب بین‌مون شکل گرفت رو دوست دارم کاملاً حرفه‌ای.
از اول هم باید همین‌طور می‌بود.

هانا به محض اینکه از دیدم می‌ره ، می‌پره تو صورتم.
+چه غلطی کردی باهات ، عوضی؟

یه لبخند تحریک‌کننده می‌زنم.
-چرا از خودش نمی‌پرسی چی کار کرده؟

+با من حرف نمی‌زنه!

-مشکل من نیست . همونی که لیاقتشو داشت گرفت.
خم می‌شم و تو گوشش زمزمه می‌کنم.
-به هم می‌این.

و ولش می‌کنم و می‌رم سمت استفانی.

لبخند می‌زنه و دستش رو قفل می‌کنه توی بازوم.
+با ما بیا افتتاحیه‌ی شرکت جدیدی که مت دعوت‌مون
کرده.

-نمی‌دونم ، استف...

+ولم نکن با فیلیپ، وقتی مست می‌شه یهو می‌زنه به
فرانسوی حرف زدن، انگار کل دنیا بلدن!

-بعدشم فحشت می‌ده چون انگلیسی جوابش رو دادی؟

+دقیقا! بیا دیگه، فقط سه‌تاییم.

-باشه.

کاری ندارم و واقعاً هم لازمه یه شب به آدریان فکر نکنم.

یا حداقل سعی کنم.

بعد از امروز صبح، بیشتر از هر وقت دیگه‌ای دلم
می‌خواد دوباره ببینمش.

+بیبیبیس! عاشقتم تا ابد.
استفانی کنارم راه می‌افته.

می‌خندم.

جلوی رختکنم وایمیسته و لپم رو نیشگون می‌گیره.
+این روزا برق می‌زنی.

-نمی‌زنم.

+چرا، می‌زنی. نکنه عشقت باعث شده ژیزلت این‌قدر
وهم‌آلود بشه؟

-م... من عشقی ندارم.

+حتمأً داری. همونه که هر شب باعث می‌شه با عجله بری
خونه و دعوت‌های من و فیلیپ رو رد کنی.

۱-...از کجا فهمیدی؟

+واضحه، اگه کسی دقت کنه. این روزا محکم روی
زمینی، نه معلق تو یه دنیایی که کسی نمی‌بینت. باید آقای
خوشتیپ رو بهم معرفی کنی.

-جدی نیست.

زیر لب می‌گم.

آدریان عاشق من نیست. هیچ‌وقت هم نخواهد بود. اصلاً ما

چی هستیم؟

چون دوست هم نیستیم.

شریک جنسی؟ شاید.

اما شریک جنسی انقدر تلاش می‌کنه که مطمئن بشه من

کاملاً راحتم؟

+پس دعوتش کن افتتاحیه.

-ها؟

+آره!

دستاشو به هم می‌زنه.

+بهترین فرصته ژیزلت رو ببینه و ما هم یواشکی مردی

که دلت رو برده ببینیم.

-دل من دستش نیست.

دفاعی می‌گم ولی بعد مکث می‌کنم. فکری که کاشت، تو

سرم ریشه می‌دونه.

دعوتش کنم؟

اگه بخشی از ژیزلی که ساختم به خاطر اونه، حتماً با حضورش بهتر هم اجرا می‌کنم.

یا بدتر.

نباید این ریسکو بکنم...

ولی یه بخشی از وجودم می‌خواد اونجا باشه. وسط اون همه غریبه، برم روی صحنه و بدونم آدریان بین جمعیده.

-فکر کنم می‌تونم ازش بپرسم.

استفانی جیغ می‌زنه.

+برات بلیت VIP می‌گیرم.

چشمک می‌زنه و می‌دوه تو راهرو.

به ذوقش می‌خندم و می‌رم لباس عوض کنم.

نیم ساعت بعد، یه لباس آبی پوشیدم با یقه‌ی هفت، با یه گردنبند نقره‌ای ظریف، تنها یادگاری که از مامانم دارم.

دلم با یادش می‌لرزه ولی خاطرات سیاه رو هل می‌دم ته ذهنم .

کفش پاشنه‌کوتاه می‌پوشم ،موهامو موج‌دار رها می‌کنم و پالتومو می‌پوشم و می‌رم پیش استفانی و فیلیپ.

استفانی یه بلیت VIP می‌چپونه تو دستم و مثل بچه‌ها ذوق می‌کنه.

+شری.

فیلیپ گونه‌مو می‌بوسه.

+خوشحالم اومدی.

-عادت نکن.

+به همینم راضیم .ذوقمو کور نکن.

باهم از تئاتر می‌زنیم بیرون ،زیر نگاه‌های حسود بقیه‌ی رقصنده‌ها .

سال‌هاست یاد گرفتم حسادتشونو نادیده بگیرم .آدریان یه جورایی حق داشت ...اگه زیادی اهمیت بدم ،فقط خودم

آسیب می بینم.

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#84

**

مت، بلندقد و چاقه و جلوی محل مراسم به استقبال مون
میاد. ظاهراً افتتاحیه‌ی یکی از زیرمجموعه‌های یه شرکت
بزرگه V Corp. تهیه‌کننده‌مون اینجا سهام داره.
موقع بردنمون داخل، هی تذکر می‌ده مودب باشیم، انگار
بچه‌ایم.

سالن عظیمه و باشکوه، همون جوری که از یه شرکت گنده
انتظار می‌ره.

طلا همه‌جا برق می‌زنه، انگار می‌خوان پولدار بودنشونو
بکوبن تو صورت همه.

مردا با تاکسیدو، زنا با لباس شب، همه پخش شدن و
خوش و بش می‌کنن.

خوشحالم که فیلیپ و استفانی هیاو رو ول می‌کنن و
می‌زنن به صف بوفه و بار آزاد.
می‌پریم روی یه صندلی و منتظر می‌مونم دعواشون سر
اینکه کدوم غذا چاق‌کننده‌تره تموم شه.

+چی میل دارید، خانم؟
بارمن می‌پرسه.

+هیچی.
صدایی که از سمت راستم میاد، منو می‌خکوب می‌کنه.
بارمن جوون رنگش می‌پره و بی‌هیچ حرفی عقب می‌کشه،
می‌ره ته سالن تا به دورترین مشتری از من سرویس بده.
سرم رو بالا می‌آرم و یان رو می‌بینم. همون محافظ جوون
آدریان با موهای بلند.
کنارم ایستاده، همون قدر سرد و بی‌حس همیشگی.
+باید برید، خانم.

این اولین باره تو این یه ماهی که آدریان رو می‌شناسم،

مستقیماً باهام حرف می‌زنه .
لهجی روسیش شبیه آدریانه ولی خش‌دارتر و ساده‌تر.

صبر کن...

اگه یان اینجاست ، یعنی رئیسش هم اینجاست؟

از اون لرزش لعنتی توی شکم بدم میاد وقتی از کنار
شونه‌ی یان نگاه می‌کنم ، دنبال خطرناک‌ترین مرد این سالن.

+خانم.

این بار بی‌حوصله‌تر تکرار می‌کنه.

-چرا باید برم؟

+باید برید.

-به دستور کی؟

+رئیس.

لبهام از تعجب باز می‌مونه.
-خب رئیس‌ت حق نداره به من بگه چی کار بکنم. اگه
حرفی داره، خودش بیاد بگه.

نگاه یان می‌ره یه سمت دیگه، انگار مونده چی کار کنه.
+یا خودتون میان، یا مجبور می‌شم به زور بیرون
ببرمتون.

-چی؟!
صدام بالا می‌ره.
-مگه تو رباتی؟

مکث می‌کنه، انگار بهش برخورد کرده.
+پس... به زور.

دستم رو می‌گیره و منو از روی صندلی می‌کشه پایین.
دهنم رو باز می‌کنم جیغ بکشم که همون لحظه، پشت
شونه‌ی یان یه صحنه رو می‌بینم.

آدریان.

یه تاکسیدوی مشکی تنشه که دقیقاً اندازه‌ی بدن قذبلند و عضلانی‌شه.

اولین باره این قدر رسمی می‌بینمش و لعنتی... بی‌نقصه. موهایش رو به عقب شونه کرده و لب‌هایش کج شده به یه لبخند.

لبخندی که مال من نیست.

اون لبخند رو داده به یه زن بلوند لاغر با چهره‌ای خیره‌کننده و اندامی که حتی با لباس هم برق می‌زنه. لباس قرمزش آستین‌بلنده، تا بالای زانو. ساده، شیک، و باوقار. یه جور زیبایی که من هیچ وقت نمی‌تونم داشته باشم.

دستش رو می‌ذاره روی بازوی آدریان و آدریان... لبخندش عمیق‌تر می‌شه. انگار از لمسش لذت می‌بره...

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#85

نگاه یان مسیر چشم‌هام رو دنبال می‌کنه و زیر لب فحش می‌ده.
+لعنتی...+

با زبونی سنگین می‌پرسم.
-اون کیه؟

+لازم نیست بدونی.

-واسه همینه که رئیس می‌خواد من از اینجا برم؟

سکوتش جواب همه‌چیزه.

نمی‌دونم چی تو سرمه که خودمو ازش می‌کشم عقب و مستقیم راه می‌افتم سمتشون. انگار اصلاً فکر نمی‌کنم.

یان صدام می‌کنه ولی من سریع‌ترم. از بین آدما رد می‌شم ، فحش می‌شنوم ، تنه می‌خورم ... ولی مهم نیست.

از همون لحظه‌ای که آدریان رو کنار اون زن دیدم، یه
آتیش توی سینه‌مه.

نمی‌دونم چون منو هیچ‌وقت بیرون نمی‌بره ولی اون رو
آورده یه افتتاحیه‌ی مجلل...

یا چون داره به اون لبخند می‌زنه ولی به من هرگز
این‌جوری نگاه نمی‌کنه...

یا چون امشب منو پیچوند، واسه اون.
احتمالاً همه‌ش.

جلوشون می‌ایستم. آدریان نگاهم می‌کنه...
مثل یه غریبه.

بدتر.

مثل سنگی که رفته تو کفشش.

زن بلوند با صدایی نرم و شیک می‌پرسه.
+ببخشید؟

چشم از آدریان بر نمی‌دارم.

-این یعنی چی؟

صدای آدریان سرد و خشن میاد پایین.

+تو فکر می‌کنی کی هستی؟

حرفش عمیق‌تر از هر چیزی که تا حالا شنیدم بهم ضربه می‌زنه.

یه مرد مسن به جمع‌مون اضافه می‌شه، با لهجه‌ی روسی.

+مشکلی پیش اومده؟

زن بلوند بین من و آدریان نگاه می‌کنه.

+نمی‌دونم، بابا. این زن یهو پیداش شد.

مرد، پدرش، با نگاهی منتقدانه منو و رانداز می‌کنه.

من اما خیره شدم به آدریان، سعی می‌کنم بفهمم واقعاً چی گفت.

حتماً خیالاتی شدم.

آدریان که جلوی اونا نگفت من غریبه‌ام... گفت؟

+می‌شناسیش، ولکوف؟

مرد می پرسه.

+نه.

آدریان حتی نگاهم نمی کنه. لحنش عادیه.

اگه فکر می کردم حرف قبلیش درد داشت ،این یکی
خنجره .مستقیم .تا ته.

پلی که صبح حس می کردم داره بین مون ساخته می شه ،دود
می شه و می ره هوا.

یان بالاخره می رسه و مچم رو می گیره.
-این طور نیست...

+بندازینش بیرون.
آدریان می گه ،و خنجر رو عمیق تر فرو می کنه.

مرد مسن دوباره نگاهم می کنه.
+نامزد دخترم رو می شناسید ،خانم؟

خشکم می زنه.

نامزد...؟

نگاهم می‌ره از صورت مرد به چشم‌های دخترش، بعد
برمی‌گرده به چشم‌های خاکستری و یخ‌زده‌ی آدریان.

تنها جوابی که می‌تونم بدم، از گلوم می‌ریزه بیرون.
-نه.

و اجازه می‌دم یان منو بکشه بیرون.

انقدر شوکه‌ام که حتی راه رفتن هم بلد نیستم. فقط دنبالش
می‌رم...

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#86

+اگه همون اول باهام میومدی، این‌طوری نمی‌شد.
یان زیر لب می‌گه.

شاید.

ولی اگه می‌رفتم ،این سیلیه بیدارباش رو نمی‌خوردم.

آدریان نامزد داره.

بلوند. زیبا. روس.

و من...

فقط یه بازی بودم.

" آدریان "

با تمام خویشتن‌داری‌ای که دارم ،خودمو نگه می‌دارم که نگاهش نکنم وقتی یان ،لیای نیمه‌گیج رو از سالن می‌کشه بیرون.

اگه نگاهش کنم ،اگه حتی یه ثانیه چشمم بهش بیفته ،وسوسه می‌شم دنبالش برم و تو این شرایط ،این احمقانه‌ترین کاریه که می‌تونم بکنم.

تا وقتی بوریس خبر داد که اینجاست به لطف اون
 حرومزاده مت، که دعوتشون کرده بود به زور وقت داشتم
 به یان بگم ببرش بیرون.

اون نقشه؟
 یه فاجعه‌ی کامل.

چون اومد سمت ...انگار کاملاً حقه کنار من باشه.
 ولی نیست.
 حقش نیست.

با اینکه خیره نگاهش نمی‌کنم، ایگور و دخترش، نامزد من،
 کریستینا می‌کنن.
 هر دو دارن وزن‌کشی می‌کنن تا وقتی که با یان ناپدید
 می‌شه.

بالاخره توجه ایگور برمی‌گرده سمت من، صورتش سنگی
 و سرد.

+ لازمه توضیح بدی، ولکوف؟

+نه.

با آرامشی جواب می‌دم که اصلاً حسش رو ندارم.

+خوبه. چون اجازه نمی‌دم به دخترم بی‌احترامی بشه.

به نشونه‌ی احترام سر تکون می‌دم اما اون حتی نگاه هم نمی‌کنه. برمی‌گرده و می‌ره.

کریستینا هنوز زل زده به من، بعد به دری که لیا ازش رفت. صورتش بی‌احساسه، درست مثل پدرش. یه پرنسس مافیا. از روزی که به دنیا اومده، آماده‌ی ازدواج توی براتوا بوده. زیبا، بی‌نقص و ساخته شده برای یه نقش مشخص...

افتخار آوردن برای پدرش و تبدیل شدن به یه زن مطیع.

وقتی سرگئی یک سال پیش این اتحاد رو پیشنهاد داد، دلیلی برای مخالفت ندیدم.

ایگور و گروهش پشت دیوارهایی هستن که هیچ‌کس نمی‌تونه ازشون رد بشه. فکر می‌کردم این وصلت منو به حکومت حساب‌شده‌ی اون نزدیک‌تر می‌کنه.

اگه قراره یه روز ازدواج کنم، کریستینا امن‌ترین و
منطقی‌ترین انتخاب بود.

تردید رو تو صورتش می‌بینم ولی به زبون نمیاره. یاد
نگرفته حرف بزنه.
برای کریستینا، مطیع بودن، همه‌چیزه.

برخلاف لنوشکای من... که احساساتش همیشه تو
صورتشه، احساسات کریستینا قفل شدن پشت یه نقابِ
موقتی.

+ اگه قراره اون رو به عنوان معشوقه نگه داری، بهم
بگو.

یه لبخند مصنوعی می‌زنه.
+ شب خوبی داشته باشی.

و همین‌طور که انگار هیچ‌چیزی اتفاق نیفتاده، برمی‌گرده و
می‌ره.

تمام زورم رو می‌زنم که این مراسم کسالت‌بار رو ادامه بدم. از این معاشرت‌های پوچ متنفرم ولی به ارتباطات و اطلاعاتشون نیاز دارم.

با این حال تمرکز تقریباً غیرممکنه وقتی شوک و دردی که تو اون چشم‌های آبی دیدم، هی برمی‌گرده. ایجاد همین احساسات توش، اول هدفم بود... اما حالا؟

مثل یه چاقوی زنگ‌زده‌ست که تو شکمم فرو رفته.

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#87

حدود نیم ساعت حرف زدن بی‌مغز با مردای بانفوذی که تنها ارزششون شبکه‌هاشونه می‌گذره که گوشیم تو جیبم می‌لرزه. عذرخواهی می‌کنم و نگاهش می‌کنم.

یان:

« تو آپارتمانم » .

باید به حسابش برسم که چرا زودتر بیرونش نکرد، ولی
فایده‌ای نداره.

نمی‌تونستم تا ابد تو تاریکی نگهش دارم.

آدریان:

« نگهبانی بده » .

یان :

« گرفتم » .

شب انگار هزار سال طول می‌کشه .تهیه‌کننده‌ی باله‌ی لیا
میاد سمتم ،کارگردان فرانسوی رو معرفی می‌کنه .
می‌گه بالرینای اصلیش اینجاست ،ولی پیداش نمی‌کنه .

و هیچ‌وقت هم پیدا نخواهد کرد.

وقتی بالاخره شب تموم می‌شه ،جمع کوچیکی که سرگئی با
بقیه‌ی رهبرای راه انداخته رو نادیده می‌گیرم و می‌زنم
بیرون .

کولیا با سرعت می‌رونه تا به آپارتمان لیا می‌رسیم.

یان جلوی در ایستاده ،دود سیگارش رو بیرون می‌ده و سر
تکون می‌ده .

بهش اشاره می‌کنم بره پایین پیش کولیا ،ولی مکث می‌کنه.

+چی‌ه؟

بی‌صبری‌مو پنهون نمی‌کنم.

+گفتی قراره دربار‌ه‌ی برنامه‌ی جدید لازلو حرف بزنیم.

+الان وقتش نیست ،یان.

+فقط می‌گم ،باید یه فکری به حال این وضعیت بکنیم.

سرش رو به سمت در آپارتمان کج می‌کنه.

+حالش خوب به نظر نمی‌اومد.

قبل از اینکه چیزی بگم ،می‌ره.

کد رو می‌زنم و می‌رم داخل.

چراغ روشن می‌شه وقتی در پشت سرم بسته می‌شه.

-اون واقعاً نامزدته؟

صدای بی‌حال لیا میاد.

جلوی ورودی پذیرایی ایستاده، دست‌هاش رو روی سینه‌ش
گره زده و هنوز اون لباس آبی رو پوشیده.

همونی که یه نرمی خاص بهش می‌ده. صورتش سرخه،
ولی چشم‌هاش شعله‌ورن.. ترکیبی از احساسات انفجاری.

شروع می‌کنم به درآوردن پالتو.

-اگه جات بودم، این کارو نمی‌کردم.
با تند می‌گه.

+چرا؟

-اینکه بری یا بمونی، بستگی به جواب سوالم داره.

پالتو رو پرت می‌کنم روی میز ورودی و بی‌معطلی می‌رم
سمتش.

وقتی چونهش رو محکم می‌گیرم، جا می‌خوره. دستم سفت و بی‌رحمه، طوری که نتونه تکون بخوره.

+به نظر میاد یه سری سوءتفاهم پیش اومده، پس خوب گوش کن، لیا. اینکه من برم یا بمونم، فقط به خودم مربوطه. تو هیچ نظری نداری نه تا حالا، نه الان، نه هیچ وقت.

چشم‌هاش از وحشت گشاد شده، لب‌هاش رنگ‌پریده‌ست و چونهش می‌لرزه.
واضح که ترسیده اما با همون حال هم نگاه می‌کنه و دوباره می‌پرسه.
-اون... نامزدته؟

+اینکه هست یا نیست، به تو ربطی نداره.

-اتفاقاً داره! خیلی هم داره!
با فشار تقلا می‌کنه از دستم دربره.
-من زن دوم هیچ کس نمی‌شم!

دستم رو دور کمرش حلقه می‌کنم و با شدت می‌کوبمش به
خودم، طوری که نفس از سینه‌ش می‌پره.
+تو اون چیز لعنتی هستی که من می‌گم.

سرش رو تگون می‌ده.
-نه... نه، آدریان. نکن...

+نکن چی؟

-منو نذار اون‌جا.

+کجا؟

-تو این وضعیت لعنتی.
با مشت‌های گره‌کرده به سینه‌م می‌کوبه.
-من فاحشه‌ی تو نیستم.

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#88

+من صاحب واژن توام، لیا. صاحب خودت. اسم و عنوان مهم نیست.

-برای من مهمه»!

+چرا؟ فکر می‌کنی اگه فاحشه‌م باشی، کمتر می‌خواامت؟
کمتر پاهاتو برام باز می‌کنی؟ تو واسه من یه هرزه‌ای، لیا.

دستش بالا می‌ره و محکم می‌زنه تو صورتم.
صدای سیلی تو آپارتمان ساکت می‌پیچه و سوزشش روی پوستم می‌مونه.

دیدم قرمز می‌شه نه به خاطره اینکه زده،
به خاطره اون خاطره‌ای که سیلی برام زنده می‌کنه.
مادر لعنتیم.

چشم‌هام رو برای یه ثانیه می‌بندم، فکم رو سفت می‌کنم.
وقتی بازشون می‌کنم، چشم‌های لیا از قبل هم وحشت‌زده‌تره
و اشک لبه‌ی پلک‌هاش جمع شده.

انگار تازه فهمیده چقدر وضعش خرابه.

هم واقعی، هم به معنای واقعیه کلمه.

دهن باز می‌کنه چیزی بگه اما لب‌هام محکم می‌کوبه به لب‌هاش.

لب‌هاش رو سفت به هم فشار می‌ده و دست‌های کوچیکش رو می‌ذاره روی سینه‌م تا هل بده. این شورششه که وقتی لب پابینش رو گاز می‌گیرم، دوام نمیاره.

سعی می‌کنه مقاومت کنه، خشمش رو نگره داره، اما سرش رو عقب می‌گیرم و زبونم رو فرو می‌کنم تو دهنش، حریصانه.

نالهی خفه‌ای می‌کنه، مشت‌هاش شل می‌شه و اشکی از گونه‌ش سر می‌خوره و به لب‌هام می‌رسه و مزه‌ی نمک می‌گیره.

ولی فقط اشک نیست.

استیصالشه.

خیانت.

و شهوت.

همه‌ش رو می‌گیرم، انگار دارم روحش رو از شُش‌هاش
می‌مکم.

با همون دستی که چونه‌ش رو گرفته، بدن کوچیکش رو
عقب می‌برم. نفس‌نفس‌زنان لب‌هاش باز می‌شه وقتی باسنش
به دیوار می‌چسبه. لباسش رو بالا می‌زنم و لباس زیرش
رو مشت می‌کنم و می‌کشم تا تیکه‌تیکه می‌شه.

وقتی پاش رو بالا می‌گیرم و دور کمرم قلاب می‌کنم، حتی
وقت باز کردن شلوارم رو ندارم.
با شتابی که مدت‌ها حسش نکرده بودم، فرو می‌رم توش.
بدنم با ضربه‌ها صاف می‌شه و با ریتمی می‌کوبم که نفسش
رو به لب‌هام پس می‌ده.

پاش محکم دورم قفل می‌شه، اشک‌هاش می‌ریزه و
خیس‌مون می‌کنه.
من همه‌ی احساساتش رو می‌خوام.
هرچی که داره.

انگشت‌هام تو رونش فرو می‌ره و با قدرت جلو می‌رم، از
نالیهایی که با حق‌هق قاطی شده تغذیه می‌کنم. از این‌که

حتی وقتی ازم متنفره ، ولم نمی‌کنه.

اون نقطه‌ی حساسش رو بارها می‌زنم تا با گریه به اوج برسه .

بدنش دور آتم مثل گیره جمع می‌شه و من با غرشی عمیق خالی می‌کنم ، نفس‌هام سنگین تو فضا می‌پیچه.

چند ثانیه طول می‌کشه تا برگردم به دنیای زنده‌ها.

لیا صورتش رو ازم برمی‌گردونه ، هنوز گریه می‌کنه ،
بدنش می‌لرزه و زیر لب می‌گه.
-هیچ وقت به‌خاطر اینکه منو گذاشتی تو این موقعیت ،
نمی‌بخشمت.

+مال منی . بهش عادت کن.

ازش بیرون می‌کشم و نگاه می‌کنم که منی از ران‌هاش تا
مچ پاهاش سر می‌خوره پایین.

این صحنه...

همیشه لعنتی‌ترین چیزه مورد علاقه‌ی منه.

بازوش رو می‌گیرم تا تعادلش رو چک کنم اما خودش رو می‌کشه کنار و با تکیه به دیوار وایمیسه.

دندون‌هام رو به هم فشار می‌دم، خودم رو جمع‌وجور می‌کنم و قبل از اینکه کنترلی که به زور نگهش داشتم از دست بدم، از آپارتمان می‌زنم بیرون.

قبل از اینکه از دنیا قاپیدمش و فقط برای خودم نگهش دارم.

شاید اصلاً باید همین کار رو بکنم.

چون امشب...
تصمیم‌هایی گرفتم که برگشت ندارن.

لیا زن دوم نیست.
اون زنه.

و من...

من پدر لعنتیم نیستم!

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#89

" لیا "

روز آخر تمرین‌های ژیزل کاملاً کرختم.

اصلاً از همون لحظه‌ای که آدریان منو به دیوار کوبید ،
باهام سکس کرد و بعد ولم کرد که روی زمین گریه کنم ،
دیگه هیچی حس نکردم.
درست بعد از اینکه منو کرد زن دوم.

فاحشه‌ش.

سه روزه.

سه روز از وقتی فهمیدم نامزد داره می‌گذره.

یه زن بلوند خوشگل.
یه روس، درست مثل خودش.

زنی که اصلاً نباید نگاهش رو ازش می‌زدید.

من آدمی نیستم که خودمو دست‌کم بگیرم ولی حتی منم
می‌فهمم اون تیپ شیک، بلوند با پاهایی که انگار تمومی
ندارن دقیقاً بهش میاد.

از اون روز فقط دارم نقش بازی می‌کنم.
زندگی نمی‌کنم.

تمام فکرم اینه که چطور دیگه اون زن نباشم.
اون عوضی‌های حال‌به‌هم‌زنی که داره یه مرد نامزد دار
رو می‌دزده.

ازش متنفرم...
به‌خاطر اینکه منو انداخت تو این موقعیت.
حتی بیشتر از وقتی که منو کشوند زیر سلطه‌ش و کاری
کرد هوشش کنم.

اون موقع با همه‌ی تاریکیش می‌تونستم ول کنم، اجازه بدم وارد دنیام بشه.

اما این یکی فرق داره.
این دقیقاً خلاف همه‌ی اصولمه.

برای همین باید ازش جدا شم.

با شناختی که از شخصیت سلطه‌گر آدریان دارم، فقط با گفتن تمومش کن ولم نمی‌کنه. اگه بجنگم، خفم می‌کنه. حتی ممکنه تنبیهم کنه.

باید عاقلانه عمل کنم.

باید کاری کنم که اون قدر ازم چندشش بشه که خودش ولم کنه و از زندگیم بره.

اما هرچی این چند روز مغزم رو جویدم، راهی پیدا نکردم.

خوشحالم که این مدت تنهام گذاشته ولی اینکه می‌دونم بالاخره برمی‌گرده، دیوونه‌م می‌کنه.

هر بار وارد آپارتمانم می‌شم و نمی‌بینمش،
یه حس عجیبی میاد سراغم همزمان هم راحت می‌شم، هم
یه ناامیدی آزاردهنده.

کاش هواش ازم سر بره...
ولی اون روز گفت هیچ وقت ولم نمی‌کنه.

اگه اون جمله رو اون صبح گفته بود، حس دیگه‌ای داشتم.
یکم ترس، ولی احتمالاً هیجان.
اما حالا؟
فقط تلخیه.

چون حتی اون لحظه‌های اون صبح هم واقعی نبود.

اون نامزد داره.
یه نامزد لعنتی.

تو پارکینگ، یان رو می‌بینم که تو مرسدسش، درست
رو به روی ماشین من پارک کرده.
خیلی واضح داره نگاهم می‌کنه.

بعضی وقتا تنهاست ،بعضی وقتا با یه بادیگارد
درشت هیگل اخمو که کولیا نیست.

معمولاً نادیدهش می گیرم اما امروز اعصابم داغونه.
از شب افتتاحیهی ژیزل استرس دارم و ماجرای آدریان
کاری کرده خوابم نبره.
با هر صدایی از جا می پریم ،منتظر اینکه بیاد.

می رم سمت یان و قبل از اینکه برسم ،از ماشین پیاده
می شه و صاف می ایسته.
+کاری داشتین ،خانم؟

-آره .ولم کن.

حالت صورتش تگون نمی خوره.
+نمی تونم.

-چرا؟

+دستور رئیس.

-به رئیسست بگو بره به جهنم.

+متأسفم، نمی‌تونم. ولی خودتون می‌تونین بهش بگین.

دستم دور کیفم سفت می‌شه و زل می‌زنم بهش. اونم با همون نگاه خنثی نگاهم می‌کنه.

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#90

-چرا این کارو باهام می‌کنه، یان؟

+صادقانه؟

شونه بالا می‌اندازه.

+هیچ‌کس جز خودش نمی‌دونه.

-تو بادیگاردشی.

+باور کن این به معنی دسترسی به مغز پیچیده‌ش نیست.

مکت می‌کنم. همیشه فکر می‌کردم بادیگارد‌های آدریان درست مثل خودش بی‌احساسن ولی یان فرق داره. آرومه، ولی یخ نیست. ضمن اینکه...خوش‌چهره‌ست.

-می‌دونی قراره چیکار کنه؟

+نه واقعاً.

-قراره یه روز ولم کنه؟

اخم ظریفی می‌کنه.

+نمی‌دونم.

-اما نامزد داره...

لب‌هام می‌لرزه. چرا گفتن یا حتی فکر کردن بهش این‌قدر درد داره؟

+سنت قدیمیه، خانم. باید با یکی از انجمن ازدواج کنه.

کریستینا پتروف، دختر یکی از رهبرهاست. از قبل انتخاب شده که زن رئیس باشه، وارث هاشو بیاره و از این حرفا.

لحنش بی تفاوته، انگار می‌خواد آروم کنه، اما فقط چاقو رو عمیق‌تر فرو می‌کنه.

کریستینا پتروف نه تنها به آدریان میاد، بلکه ظاهراً انتخابه ایده‌آله.

-پس چرا با من بهش خیانت می‌کنه؟

+نمی‌کنه.

-واضحه که داره می‌کنه.

مکت می‌کنه.

+داشتن ... یه چیزایی ... عادیه.

-معشوقه؟

با تندی جمله‌ش رو تموم می‌کنم.

با تردید سر تگون می‌ده.

-من معشوقه‌ی هیچ‌کس نیستم.

دندون‌هام رو به هم فشار می‌دم.

-اگه مجبور شم با آدریان بجنگم تا اینجوری نباشم ،این کارو می‌کنم.

+لطفاً این کارو نکنین.

سیگار درمیاره.

+اجازه می‌دین؟

-اوکیه .به بو عادت دارم.

مکت.

-منظورت از حرفت چی بود؟

سیگار رو روشن می‌کنه ،یه پک عمیق می‌زنه و دود رو

از دماغش بیرون می‌ده.

+اگه با خشونت بری سمتش ،با خشونت جواب می‌ده .لازم

نیست بگم که اون جنگ رو ،کی می‌بره.

-یعنی ساکت بمونم؟

+نه .نگفتم اینو .فقط ...باهوش باشین .تنها راهیه که می‌تونین چیزی ازش بگیرین .رئیس آدم منطقی‌ایه .حتی وقتی ربات‌طور به نظر میاد ،همه‌چیو می‌سنجه و همیشه منطق رو انتخاب می‌کنه.

حرف‌هاش رو تو ذهنم بالا و پایین می‌کنم.
راست می‌گه.

حمله‌ی مستقیم به آدریان فقط منفجر می‌شه تو صورتم.

-ممنونم.

حداقل یان مثل رئیسش سنگ نشده.

دست‌هاش رو بالا می‌گیره.

+من هیچی نگفتم .دردرست نکنین برام.

یه لبخند کمرنگ می‌زنم و سوار ماشینم می‌شم.

وقتی راه می‌افتم ،یان با مرسدسش پشت سرم میاد.

بعد از اون حرف‌ها، حس خفگیه کمتری دارم.
اون فقط داره دستوری رو اجرا می‌کنه که بهش دادن.

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#91

**

تو تمرین، دارم آخرین حرکات و آماده‌سازی‌ها رو رد
می‌کنم.
طراحای لباس و میکاپ‌آرتیست‌ها همه جمع شدن تا مطمئن
شن هیچ چیزی از قلم نیفتاده.

فیلیپ ازم می‌خواد یه اجرای آخر با رایان داشته باشم.
می‌گه می‌خواد ببینه واقعاً حس صحنه رو گرفته یا نه.

چند تا روتین رو با هم اجرا می‌کنیم و فیلیپ از تبلیشت
ایراد می‌گیره.

رایان بهونه میاره که عضله‌ش گرفته و می‌گه با دکتر گروه درستش می‌کنه.

سالن خالی پر از رفت‌وآمده. بقیه‌ی رقصنده‌ها پشت پرده‌ها وایسادن و نگامون می‌کنن. استفانی، فیلیپ و چند تا از دستیاراشون روی صحنه‌ان، آماده‌ی آخرین اجرای تمرین.

با پشت دست عرق پیشونیمو پاک می‌کنم.
امروز مچ‌هامو بیش از حد فشار دادم.
بعدش باید برم پیش دکتر کیم.

این صحنه، یه سولوئه بین من و آلبریشته...
نقشی که رایان بازی می‌کنه.

اون لحظه‌ایه که من تصمیم می‌گیرم جونشو نجات بدم، با اینکه خودش باعث مرگ من شده.

نه عمداً...

اما زندگی من همون لحظه تموم شد که فهمیدم نامزد

داره...

یه نامزد لعنتی...

یه پرنسس...

اینجاست که عشق نشون می‌ده واقعاً چیه...

یه حس بیمارگونه.

خودآزار.

که هنوز هم بهترین رو برای کسی می‌خوای
که همه‌چیزتو ازت گرفته.

مزخرفه.

چند ثانیه روی پوئن می‌چرخم، بعد یه ذره...
فقط یه ذره...

زودتر از زمان موعد، خودمو می‌ندازم توی بغل رایان.
دستاش رو دراز می‌کنه...
اما فقط به اندازه‌ی یه نفس جا می‌مونه.

یه نفس!...

فقط یکی!...

زمان برای یه لحظه می ایسته.

همه چیز تبدیل می شه به نُویز سفید.

چشم هامون از وحشت گشاد می شه وقتی بدنم بدجور روی
زمین فرود میاد.

شوک مثل موج توی پام می پیچه...

و بعد!

یه صدای زشت..

ترسناک...

تو سالن می پیچه.

تق!!!

وسوسه فریب

مترجم : ساشا

#92

**

یه کابوسه.

منتظرم تموم بشه.

منتظرم واقعیت دوباره برگرده سر جاش.

هزار بار خواب دیدم مچ پام ،لگنم یا پام می‌شکنه.
اما هرچقدر هم ترسناک و چندش‌آور بودن ،آخرش بیدار
می‌شدم.

حتی دربار هشون یادداشت می‌نوشتم ،فقط برای اینکه به
خودم یادآوری کنم واقعی نیستن.

اما این بار نه.

این بار ،درده سوزنده‌ای که ول‌کنم نیست ،مدام یادآوری

می‌کنه که این اصلاً کابوس نیست.

این واقعیه.

روی تخت بیمارستان دراز کشیدم. پام توی گچه و روی یه تکیه‌گاه بالا نگه داشته شده.

درشتنی پام شکسته و استخون پوست رو پاره کرده بود. هیچ‌وقت اون صحنه رو فراموش نمی‌کنم. اون میله‌ی سفیدِ خونی که از گوشت پاره‌شدم زده بود بیرون.

برای جا انداختن استخون مجبور شدم عمل جراحی بشم. عملی که با شوک واردش شدم و کرخت ازش بیرون اومدم.

با خودم می‌گفتم همه‌چی با عمل تموم می‌شه. دکتر کیم بهم می‌گه فقط خستگی بوده، قرص‌هامو می‌خورم و همه‌چی درست می‌شه.

اما نگفت.

در عوض ،اون جمله‌هایی رو گفت که معمولاً پایان کارِیه رقصنده یا ورزشکاره...

« ما تونستیم استخون رو سر جاش برگردونیم و زخم رو طوری بخیه بزنیم که جاش زیاد نمونه .خوشبختانه نازک‌نی نشکسته اما نزدیک زانوت یه تغییر شکل دائمی باقی می‌مونه .با فیزیوتراپی می‌تونی دوباره عادی راه بری و گاهی بدوی ولی نه برای مدت طولانی .بهبودی کامل ... متأسفانه تقریباً غیرممکنه » .

یعنی به زبان ساده...

من دیگه هیچ‌وقت نمی‌تونم بالرین باشم.

هنوز کامل درکش نکردم .

نه فقط به‌خاطر حرف‌های دکتر...

فکر می‌کنم پایان کارم رو همون لحظه شنیدم.

با اون صدای « تق » «لعنتی و سکوت و نفس‌های حبس‌شده‌ی بقیه.

اما همون موقع هم داشتم برای کابوس‌هایی دعا می‌کردم که تمام عمر از شون می‌ترسیدم.
من کابوسو می‌خوام.

یکی یه کابوس بهم بده.

دکتر کیم می‌پرسه کسی هست تماس بگیره یا نه، اما کسی رو ندارم.
آدما دوست و خانواده دارن... من باله داشتم.

جوونی و زندگیمو براش قربانی کردم.
باهاش از مرگ پدر و مادرم رد شدم، باهاش از یه کشور به کشور دیگه مهاجرت کردم.

وقتی بقیه می‌رفتن خوش‌گذرونی، من تمرین می‌رفتم.
وقتی اونا می‌خوابیدن، من کشش‌هامو تایم می‌گرفتم و به مچ‌هام می‌رسیدم.
وقتی بقیه غذای درست‌حسابی می‌خوردن، من به سیب یا سالاد قناعت می‌کردم.

هیچ وقت حس نکردم دارم فداکاری می‌کنم یا سختی

می‌کشم، چون کاری رو انجام می‌دادم که عاشقش بودم.
کاری که توش به طور لعنتی خوب بودم.

داشتم رویای زندگی‌مو زندگی می‌کردم و انرژی اضافی‌مو
با پرواز خالی می‌کردم. جایی که هیچ‌کس به من نمی‌رسید.

حالا... بال‌هام شکسته.

حالا رویا تموم شده.

و نمی‌تونم خودمو مجبور کنم احساساتم بیاد بالا.
حتی یه قطره اشک هم از چشم‌هام نمیاد، فقط به سقف سفید
اتاق بیمارستان زل زدم.

وسوسه فریب

مترجم: ساشا

#93

یه تقه‌ی آروم به در می‌خوره و بعد باز می‌شه.
فیلیپ و استفانی، با چشمای اشکی وارد می‌شن.

بهشون نگاه می‌کنم ، انگار توی یه گوی برفی هستن و من دارم از پشت شیشه‌ی تار نگاهشون می‌کنم.

+اوه لیا...

استفانی هول‌هولکی میاد کنارم ، دستای شل و بی‌جونمو توی دستای لرزونش می‌گیره و اشک‌هاش سرازیر می‌شن.
+خیلی متأسفم ... واقعاً خیلی متأسفم.

+شری...

صدای فیلیپ دردناکه ، انگار هر لحظه ممکنه بشکنه.

دلسوزی و احساساتشون به سینه‌م می‌خوره و ناپدید می‌شه.
نمی‌تونن از این کرختی رد بشن یا اون غمی رو که باید بیرون بریزه ، بیدار کنن.

+می‌تونیم نظر یه دکتر دیگه رو هم بپرسیم...

استفانی جمله‌ش نیمه‌کاره می‌مونه وقتی فیلیپ آروم سرش رو به نشونه‌ی مخالفت تکون می‌ده.

-می‌شه لطفاً تنها باشم؟

نجوا می‌کنم. با لحنی بی‌حس که خودمم نمی‌شناسمش.

استفانی می‌پرسه.

+حالت خوب می‌شه مگه نه؟

یه تکون سرِ سرِ سری می‌دم.

فیلیپ با صدایی پر از دلسوزی می‌گه.

+اگه چیزی خواستی، حتماً زنگ بزن.

جون حرکت دادن هیچ‌کدوم از اندام‌هامو ندارم، فقط بهشون زل می‌زنم تا از اتاق برن بیرون و در پشت سرشون بسته بشه.

نگاهم می‌افته روی پام که توی گچه و توی هوا نگه داشته شده.

پای شکسته و بی‌مصرفم... همونی که همه‌چی رو تموم کرد.

من حتی فرصت نکردم ژیزل خودمو به دنیا نشون بدم.
اون قبل از این که حتی متولد بشه، کشته شد!

و با مرگ اون، همه‌ی رویاها و راه‌های کنار اومدنم با
زندگی هم مُردن.

پامو می‌کشم تا از روی تکیه‌گاه بیفته روی تخت.
درد مثل انفجار توی تنم می‌پیچه اما انگار توی یه واقعیت
موازی گیر افتادم.

حرکت‌هام رباتیکه... مکانیکی.

می‌شینم و سرم رو به کنار می‌چرخونم .
سرم وصله به دستم... سرم رو از مچم می‌کنم.
چند قطره خون روی دستم راه می‌افته ولی سوزشش رو
به‌سختی حس می‌کنم.

پای سالممو می‌ذارم روی زمین و روش می‌ایستم، می‌ذارم
پای شکسته‌م با یه صدای خفه و دردناک بیفته پایین.

کشون کشون دنبالم میاد، با لنگ زدن خودمو می رسونم به
پنجره و بازش می کنم.

هوای سرد زمستون مو هامو عقب می زنه.

یه صندلی می کشم جلو و با کمکش می رم روی لبه ی
پنجره، گچ پامم باهامه.
با هر حرکت، موج های درد شدیدتر می شن ولی نادیده شون
می گیرم.

همه چی قراره به زودی تموم بشه.

هوای یخ زده از لای لباس نازک بیمارستانم رد می شه و من
به ماشین هایی نگاه می کنم که اون پایین دارن حرکت
می کنن.

از این ارتفاع، شبیه مورچه ان.
حداقل ده طبقه بالام.

خیلی راحت می شه همه چی رو تموم کرد...
اینکه دیگه بی حس و کرخت نباشم...

از این درد لعنتی خلاص شم...
از این زندگی کوفتی برم...
برم پیش مامان ..بابا ...دلم براشون خیلی تنگ شده .
فقط یه قدم.

یه نفس...

و همه چی تموم می شه.

آزاد می شم.

+لیااا...

شنیدن اسمم با اون صدا ،برای یه لحظه ذهنمو بهم
می ریزه.
برمی گردم عقب رو نگاه می کنم و آدریان رو می بینم که
چند قدم اون طرف تر ایستاده.
اول فکر می کنم خیاله.

اینکه مغزم قبل از تموم شدن همه‌چی، داره آخرین بار منو با دیدنش شکنجه می‌کنه.

اما دردِ پام توی گِچ ثابت می‌کنه که واقعیه.
اینکه اینجاست... مثل همیشه بزرگتر از فضا، با اون
چهره‌ی آروم، لباس‌های مشکی و پالتوی قهوه‌ایش...

+بیا پایین، لیا.
صداش آرومه، مهربونه...
درست برخلاف سایه‌ی تاریکی که روی صورتش افتاده.

اما دیگه هیچی مهم نیست...
من باید برم. من تصمیم رو گرفتم، نمی‌تونم این زندگی
رو بدون باله تحمل کنم.
شاید برای آخرین بار به آدریان نگاه می‌کنم، همه چیزش
رو خوب به خاطر می‌سپرم.

نفس .

نفس .

نفس .

حالا وقتشه...

☆☆☆☆☆☆☆☆

برای تهیه و دریافت نسخه کامل جلد دوم...
کافیه به آیدی زیر کلمه " وسوسه‌ی فریب " رو ارسال کنین و
از خوندن ادامه‌ی اتفاقات جذاب و هیجان انگیز رمان لذت
ببرید.

Dark_novels1@ 

توجه داشته باشین...

تنها عزیزانی که نسخه کامل جلد اول رو تهیه و مطالعه کردن
می‌تونن نسخه کامل جلد دو رو خریداری کنن . پس اگر جزو
این دسته از مخاطبین نیستین حتما به ادمین اطلاع بدین.

منتظر جلد سوم باشین ... 

دارک ناولز جایی که هر صفحه یک سفر جدید است ..

